A.0863

ج مجامیع

جامع المقدمات اول الامثلہ واخرہ الکبریٰ

باہتمام محمد علی در علم صرف و غیرہ فارسی

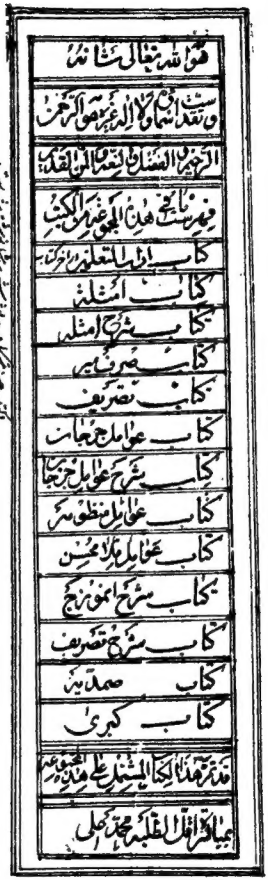
هو الله تعالى شانه
وتقدس اسماؤه ولا اله غيره عم نواله
الرحمن الفضل المنعم الوهاب المفضل
فهرست ما في هذا المجموع من الكتب
كتاب ارشاد المتعلم وراحة المعلم
كتاب امثلة
كتاب شرح امثلة
كتاب صرف بير
كتاب تصريف
كتاب عوامل جهانى
كتاب شرح عوامل جرجانى
كتاب عوامل مظفرى
كتاب عوامل ملا محسن
كتاب شرح انموذج
كتاب شرح تصريف
كتاب صمدية
كتاب كبرى
قد رتبها لكتاب المشتمل على مائة وسبعة
بيمن كرامة الطلبة محمد كحلى

وبه نستعين

هذا كتاب جامع لمقدمات اوّل الاشتغال

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانكه مصدر اصل كلام است واو را نه وجه باز ميكرد ماضي و مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر نهي حجد استفهام واز ماضي چهارده وجه باز ميكرد دشش مغايبرا ابو دو شش مخاطبرا ابو دو دو متكلم نفس متكلم ابو دو ان شش كه مغايبرا ابو دو سه مذكررا ابو دو سه مؤنث را ابو و انسه كه مذكور را ابو دو ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا و انسه كه مؤنث را ابو دو ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ و انشش كه مخاطبرا ابو دو سه مذكور را ابو دو سه مؤنث را ابو و انسه كه مذكور را ابو دو ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ و انسه كه مؤنث را ابو دو ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ و ان دو كه حكايت نفس متكلم را ابو دو ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا

و امر مستقبل نيز چهارده وجه باز ميكرد دشش مغايبرا ابو دو شش مخاطبرا ابو دو دو حكايت نفس متكلم را ابو دو انشش كه مغايبرا ابو دو سه مذكررا ابو دو سه مؤنث را ابو دو انسه كه مذكور را ابو يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ و انسه كه مؤنث را ابو دو تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ و انشش كه مخاطبرا ابو دو سه مذكور را ابو دو سه مؤنث را ابو دو انسه كه مذكور را ابو دو تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ و انسه كه مؤنث را ابو دو تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ و ان دو كه حكايت نفس متكلم را ابو احد اَضْرِبُ نَضْرِبُ

و اسم فاعل شش وجه باز ميكرد دسه مذكررا ابو دو سه مؤنث را ابو دو انسه كه مذكررا ابو دو ضَارِبٌ ضَارِبَانِ ضَارِبُونَ و انسه كه مؤنث را ابو دو ضَارِبَةٌ ضَارِبَتَانِ ضَارِبَاتٌ

و اسم مفعول نيز شش وجه باز ميكرد دسه مذكررا ابو دو سه مؤنث را ابو دو انسه كه مذكررا ابو دو مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ و انسه كه مؤنث را ابو دو مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ

و امر غايب نيز چهارده وجه باز ميكرد دشش مغايبرا ابو دو شش مخاطبرا ابو دو دو حكايت نفس متكلم

بود و انست که مغایبر ابو بود سه مذکر ابو بود و سه مؤنث را انست که مذکر ابو بود لیضربوا لیضربوا
لیضربوا و انست که مؤنث را بود لیضربن لیضربوا لیضربن و انست که مخاطر ابو بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود و انست که مذکر را بود اضربوا اضربوا اضربوا و انست که مؤنث را بود
اضربی اضربوا اضربن و آن دو حکایت نفس متکلم را بو لا اضرب لنضرب **و از هفتم**
بنج چهار ده وجه باز میکرد دشش مغایبر ابو بود و شش مخاطر ابو و دو حکایت نفس متکلم را بو
و انشش که مغایبر ابو بود سه مذکر را بو و سه مؤنث را بود و انست که مذکر را بو لا یضرب را بو
لا یضربوا و انست که مؤنث را بود لا یضرب لا تضربوا لا یضربن و انشش که مخاطر ابو بود سه مذکر
را بود و سه مؤنث را بو و انست که مذکر را بود لا تضربوا لا تضربوا لا اضربوا و انست که مؤنث را بو
لا تضربی لا تضربوا لا تضربن و ان دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لنضرب **و از**
ششم بنج چهار ده وجه باز میکرد دشش مغایبر ابو بود و شش مخاطر ابو و انشش که مغایبر ابو
سه مذکر را بو و سه مؤنث را بود و انست که مذکر را بود لم یضرب لم یضربوا لم یضربوا و انست که مؤنث
را بود لم تضرب لم تضربا لم یضربن و انشش که مخاطب بود سه مذکر را بو و سه مؤنث را بود و آن
سه که مذکر را بود لم تضرب لم تضربوا لم تضربوا و انست که مؤنث را بو لم تضربی لم تضربوا لم تضربن
و ان دو که حکایت نفس متکلم را بو لم اضرب لم نضرب **و از پنجم** بنج چهار ده وجه باز میکرد دشش
مغایبر ابو بود و شش مخاطر ابو بود و حکایت نفس متکلم را بو انشش که مغایبر ابو بو سه مذکر را بو
و سه مؤنث را بود و انست که مذکر را بود لا یضرب لا یضربان لا یضربون و انست که مؤنث را بود لا تضرب
لا تضربان لا یضربن و انشش که مخاطب بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بو و انست که مذکر را
بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون و انست که مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن و ان دو
که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب **و از شستم** بنج چهار ده وجه باز میکرد دشش
مغایبر ابو بود و شش مخاطر ابو و دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایبر ابو بو سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود و انست که مذکر را بو هل یضرب را بان هل یضربان هل یضربون و انست که مؤنث
را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن و انشش که مخاطب ابو بو سه مذکر را بو و سه مؤنث
را بود و انست که مؤنث را بود هل تضرب بعد هل تضربان هل تضربن و ان دو که حکایت نفس متکلم

بود هل ضرب فعل نصر ب

هذا کتاب شرح امثلة

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اول العلم معرفة الجبار واخر العلم تفویض الامر الیه بدانکه
مراد ازی کرده باشد مرا خواندن علمی را صوفیان اند هر چیزی اند من برفروزیاد و معتمد بر صرف ثم نوده باشد
انرا لفظ خوانند و لفظ بود و قسم است مهمل و مستعمل مهمل انستکه انرا معنی نبود چون لفظ دیز و مقلب
زید و مستعمل انستکه انرا معنی بود چون ضرب و لفظ مستعمل اکلمه گویند و کلمه بر سه قسم است
مصدر و غیر مصدر و مصدر انستکه دلالت کند بر معنی وی بنفسه یا و نون یا دال و نون یا شد چون الفضل
کشتن و الضرر زدن بدانکه مصدر اصل کلام است و از وی جمله بنا کنند پس مصدر را ضرب و مستقبل اسم
فاعل اسم مفعول و نهی و جحد بنا کنند مصدر لغت باز کشتن گویان یعنی ذاکر کویند و در
اصطلاح المصدر ما یصدر عنه الفعل او شبهه یعنی مصدر چیزیست که صادر کردیده شود از او فعل
یضرب ضربا و مضروبا و ضاربا و مضروبا و نحوها اصل در لغت بمعنی چیز که گویند
و در اصطلاح الاصل ما ینبنی علیه شیء یعنی اصل چیزیست که بنا نهاده یشود بر او چیز عبارت و چون
باید دانست که بنا بیشتر بر دو قسم است کلام در لغت سخن گفتن را گویند و در اصطلاح الکلام ما افاد
السامع فائدة تامة یصح السکوت علیها یعنی کلام چیزیست که باید مبدهد شنونده را فایده تامه
که صحیح باشد سکوت بر او چون زید ایستاده است ما ضی در لغت گذشته را گویند و در اصطلاح
الماضی ما مضی قبل زمانک یعنی ماضی در اصطلاح چیزیست که باشد وقت او پیش از وقت باشد
اجلا و مثل ضرب یعنی زد یکه مستقبل در لغت آینده را گویند و در اصطلاح المستقبل ما
ینتظر وقوعه و لم یقع یعنی مستقبل در اصطلاح چیزیست که انتظار کشیده شود واقع شدن او و
هنوز واقع نشده باشد مثل یضرب یعنی میزند او یکه غایب ایشان حاصل در لغت کننده را گویند
در اصطلاح ما صدر عنه الفعل یعنی فاعل چیزیست که صادر شود از او فعل مثل ضارب یعنی زننده
یکه زند اسم مفعول در لغت کرده شده را گویند و در اصطلاح چیزیست که واقع شود بر او
فعل چون مضروب یعنی زده شده امر در لغت فرمودن را گویند و در اصطلاح الامر طلب الفعل

من مورونه افعل کذا علی سبیل الاستعلاء یعنی امر طلب نمودن فعلست آنکه بیست تو استن را و بکن تو چنین بر سبیل طلب بلتمدی خواستن یعنی بزن تو بکر ضاربی در لغت تازیان را کویند و در اصطلاح ترک فعل است آنکه بیست تو استن نکردن تو چنین بر سبیل [illegible]
چون لا یضرب یعنی باید نزدن او و بکر غایب محمد در لغت انکار کردن را کویند و در اصطلاح محمد هو الاخبار بعدم وقوع الفعل فی زمان الماضی بلفظ المستقبل یعنی محمد خبر دادن بواقع نشدن فعلست در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون لم یضرب یعنی نزده است نفی در لغت تازیان را کویند و در اصطلاح هو النفی هو الاخبار بعدم وقوع الفعل فی زمان المستقبل بلفظ المستقبل یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعلست در زمان مستقبل بلفظ مستقبل چون لا یضرب یعنی نمیزند او و بکر غایب استفهام در لغت طلب فهم کردن را کویند و در اصطلاح الاستفهام هو طلب المتکلم من المخاطب فهم الفعل یعنی استفهام در اصطلاح طلب کردن متکلم است از مخاطب فهمیدن فعل ایتوهل ینصر ایا میزند و از ما ضی چنانست و جحد از منکر دشتن مخاطب را بود و دشتن مخاطب را بود و در وحکایت نفس متکلم را بود دشتن که مخاطب را بود سه قسم کرد ما بود و سه مؤنث را بود الشه کرد مذکر را بود ضرب ضربا ضربوا ضربت یعنی زد آن یکمرد غایب در زمان کذشته صیغه واحد مغایب مذکر است زفعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضرب و اصل الضرب بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف لام مصدر الف لام و دشتن اند اختیم و را افتحه دادیم ضرب شد بروزن فعل ضاد فاء الفعل عین الفعل را لام الفعل ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی محل مرفوعست فاعل بود باشد ضربا یعنی بزدند ایشان دو مرد در زمان غایب در زمان کذشته صیغه تثنیه مغایب مذکر است زفعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضرب و اصل ضرب بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون تثنیه مسند مبنی بود تا صیغت کفت ضرب ضرب را بدو بر یکی احداث کردیم عوض آن مخرج و الف که علامت تثنیه بود در آخر شش در او دیم ضربا شد بروزن فعل ضاد فاء الفعل عین الفعل لام الفعل الف علامت تثنیه ضمیر فاعل ضمیر منفصلش هما است ضربوا یعنی بزدند ایشان کروهی مردان غایب در زمان کذشته صیغه جمع مغایب مذکر است زفعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضرب و اصل به ضرب بود واحد

بود خواستیم کرجع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه زا را بیفتیم تا بدیکه کفت ضربن ضربن ضربن بدل
بر یکی از احد عشر بود ند عوض از محذوف و او که علامت جمع مغایبان کویند در ا خوش در او ریم
ضربوا شد بوزن مفعلوا و اضافاء الفعل ا عین الفعل با لام الفعل ا و علامت جمع نا
است بهم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هم است و انست که مونث زا بود ضرب ضربنا ضربت
ضربن یعنی زن او یکزن غایبه بر زمان کذشته بصیغه مفرد مغایبه مونث است زفعل ما
صحیح مجرد معلوم ضربت را صل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم مفرد مغایبه مونث
بنا کنیم تاء ساکنه علامت تانیث بود در اخوش در او ریم ضربت شد بوزن فعلت
ضاقاء الفعل ا عین الفعل با لام الفعل تاء ساکنه علامت مغایبه مونث و بهم ضمیر فاعل
مجهم ضمیر منفصلش هم است که در او مستتر است باستناد جایی محال مرفوع است تا فاعلش
بود باشد ضربنا یعنی بزن دایشان دوزنان غایبه بر زمان کذشته بصیغه تثنیه مغایبه
مونث است زفعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضرب بود ا صل ضرب بود و احد بود خواستیم که
تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم دو با آخر بیفتا کفت ضربت ضربت زا بدیکی از احد کردیم
عوض از محذوف الفت که علامت تثنیه بود در اخوش در او ریم ضربتا شد بوزن فعلتا
ضاقاء الفعل ا عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه بهم ضمیر فاعل بهم ضمیر منفصلش
هما است ضربن یعنی بزن دایشان کروهزنان غایبه بر زمان کذشته بصیغه جمع مغایبه مونث
است زفعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربن را صل ضرب بود و احد بود خواستیم جمع بنا
کنیم چون بجمع رسیدیم سه را با بیفتیم با بت کفت ضربت ضربت ضربت ضربت ابدیکی را
حذف کردیم و عوض از محذوف نون که علامت جمع مونث بود در اخوش در او ریم ضربن شد زا دلا
میکویند با بیفت نون که دلالت میکرد بهم بر جمع و بهم بر با بیفت با و بجونون از ا مستغنی شدیم
نا را حذف کردیم ضربن شد چون ی ربع حرکات شد و او دکه لام عربی ثقیل بود لهذا نا را ساکن
کردیم ضربن شد بوزن فعلن ضاقاء الفعل ا عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع
مونث بهم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هن است و انست که مخاطب را بوسه مذکر را بوسه مونث
را بود و انست که مذکر را بود ضربتا ضربتم ضربتم یعنی مرد تو یکمرد حاضر دو زن شما کذشته

ضمیر فاعلی و ضمیر مفعولی انها است و الف که موقوف را بود ضربت ضربتا ضربتن ضربت بفتح
تاء تو بکن خاصه در زمان کذشته صیغه مفرد مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح
مجرد معلوم ضربت در اصل ضربتی بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم که مفرد مخاطبه مؤنث
بنا کنیم نا او را خویش دارد و یم و ما قبل تا را بعلت شکل اتصال ضمیر مفعولی تا که نیز بنا
ضربت ستد بروزن فعلت حذف فاء الفعل را اعنی الفعل با لام الفعل و تاء مکسوره علامت
مفرد مخاطبه مؤنث است و هم ضمیر فاعلی و ضمیر مفعولی انها است ضربتا یعنی مرد بیشتر
دو زنان خاصه در زمان کذشته صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح مجرد
معلوم ضربتا در اصل ضربتی بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون تثنیه سپدیم
نا را بسبب الف ضربتا کذشت ضربتی شد نا یاء را بحرکت ما قبل داد یم عوض از تحرک الف که علامت تثنیه بود
در اخویش دارد و یم و ما قبل الف را فتحه دادیم ضربتا شد الف علامت تثنیه مشنبه شد الف
اشباع الف ما کذشته اعراب بشمر چو شت و راشتا خواند حکم را الحکی کنیز ستا فاتی خدمتها
رمضانا از جهت رفع اشتباه میفزایند بآن تا و الف را و یم و ما قبل همه را ضمه دادیم ضربتما شد
بروزن فعلتا حذف تاء الفعل را اعنی الفعل با لام الفعل و تما علامت تثنیه مخاطبه مؤنث و هم
ضمیر فاعلی و ضمیر مفعولی انها است ضربتن یعنی مزنید شما سه زنان یا کمتر دو زنان خاصه در
زمان کذشته ضربتن صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتن
در اصل ضربتی بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون جمع سپدیم سه را با نا دیدیم کمتر مؤنث
ضربت ضربتن شد بر یکی احداث کردیم عوض از تحرک نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث
بود و ما قبلی را با و ساختیم ضربتن شد چون مذ جمع مذکر مخاطب کما اصل بود و یم او را نه بود نون
و در جمع مؤنث که فرع است نیز در او را و یم نا فرع بطریق اصل نبود نباشد ضربتن شد و ما
قبل هم را بیحه منا سبت هم حرکه دادیم ضربتن شد یم و نون قریب الخرج بود یم را قلب بنون
و نون را در نون ادغام کردیم ضربتن شد بروزن فعلتن حذفت حذفا فاء الفعل را اعنی الفعل با لام
الفعل و تن علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعلی و ضمیر مفعولی انها است و ان دلالت
حکایه نفس تکلم را بوجوه ضربت ضربنا ضربت یعنی زدم من یکدر یا یکزن دو زنان که کذشته صیغه

متکلم وحده است ان فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربت اصل ضرب بود و مفرد مذکر ماضی نوشتیم
متکلم وحده مکلم ماضی بنا کنیم تا مضموم که علامت متکلم وحده است الف خوش دراورديم و لام
الفعل الهمزه شد انضال ضمیر بفعل ما کان بتوجیم ضربت شد بروزن فعلت حذفا فاء الفعل
واعین الفعل بالام الفعل ونا مضموم علامت متکلم وحده وهم ضمیر فاعل ضمیر منفصل نحن
انا است ضربنا یعنی بزدیم ما دو مرد ان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان حذف نمازکه شیوه
صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضرب بود و اصل ضربنا ضرب بود مفرد مؤنث
مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم تا که علامت متکلم مع الغیر وهم ضمیر فاعل بود در الف
در اوردیم و لام الفعل الهمزه شد انضال ضمیر بفعل ما کان بتوجیم ضربنا شد بروزن فعلنا
حذفا فاء الفعل واعین الفعل بالام الفعل نا علامت متکلم مع الغیر وهم ضمیر فاعل از زمان مستقبل
بنزدیکی حاده و ضمه بار بیکرد نشر مخاطب بود و نشر مخاطب بود و محکایت نفس متکلم را بود
انشر که مخاطب را بتو سه مذکر را بتو سه مؤنث را بتو انسه که مذکر را بود بضربن بضربا بضربن
بضرب یعنی بزن را دو یکمرد مخاطب بزمان ابتدا صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل مستقبل
صحیح مجرد معلوم بضرب در اصل تضربن بود واحد مخاطب مذکر تو ما از فعل ماضی خواستیم واحد
مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل مضارع یا که علامت فعل مضارع تو بود او لش در اوردیم فا الفعل
ساکن واعین الفعل را مکسور لام الفعل را مضموم کردیم بضارع شد بروزن یفعل یا اخر مستقبلا
حذفا فاء الفعل واعین الفعل بالام الفعل ضمیر هو را و مستتر است باستتار جایز بحال مرفوع
است تا فاعلش تو باشد بضربان یعنی بزنند ایشان دو مرد ان غایب بزمان ابتدا صیغه
تثنیه مغایب مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم بضرب را اصل یضربن بود یضربان
تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه تو بود و ضمیر تو بود با نون عوض فتح در لو خوش در اوردیم بضربا
شد بروزن یفعلان یا اخر را مستقبلا حذفا فاء الفعل واعین الفعل بالام الفعل الف علامت
تثنیه نون عوض ضمه لشکه در واحد تو بود و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصل هما است یضربون
یعنی بزنند ایشان گروه مردان غایب بزمان ابتدا صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل مضارع
صحیح مجرد معلوم بضرب در اصل یضربن بود واحد تو بود خواستیم که جمع بنا کنیم او که علامت جمع مذکر

وهم ضمير فاعل بانون عوض رفع در اخر شد واو در يهم ضمير بكون شد بر وزن يفعلان مثال واوى الفعل را عين الفعل بالام الفعل فا و علامت جمع مذكر و هم ضمير منفصل شان هم است نون عوض رفعت كه در واحد بود آنست كه مؤنث ابو تضربين تضربان يضربن تضرب يعنى مبنى بر اداة بكر زن غايبه در زمان ابتداء صيغه مفرد مؤنث غايبه مؤنث است الفعل مضارع صحيح محرر معلوم تضرب و در اصل تضرب بود و واحد مذكر بود از مفعل ما ضى خواستيم كه واحد مؤنث بنا كنيم زا مفعل بخار نا كه علامت استقبال ابو بود و اخر شد زا و در يهم فاء الفعل ا ساكن و عين الفعل ا متحرك و لام الفعل مضموم كرديم تضرب شد بر وزن تفعل مثال واوى فاء الفعل را عين الفعل بالام الفعل ضمير كه در او مستتر است باستثنا جايز كه محل مرفوع است تا فاعلش بود باشد تضربان يعنى مبنى بر اداة بكر زن دو زنان غايبه در زمان ابتداء صيغه تثنيه مغايبه مؤنث است ان فعل مضارع صحيح محرر معلوم تضربان در اصل تضرب بود و واحد مغايبه مؤنث بود خواستيم تثنيه بنا كنيم الف كه علامت تثنيه هم ضمير فاعل بانون عوض رفع در اخر شد زا و در يهم ضمير ان شد بر وزن تفعلان مثال فا الفعل را عين الفعل بالام الفعل الف علامت تثنيه و هم ضمير فاعل و نون عوض رفعتى كه در واحد بود ضمير منفصل شان هم است يضربن يعنى مبنى بر اداة بكر زن دو زنان غايبه در زمان ابتداء صيغه جمع مغايبه مؤنث است ان فعل مستقبل صحيح محرر معلوم يضربن در اصل تضرب بود و خواستيم جمع مغايبه مؤنث بنا كنيم نون كه علامت جمع مؤنث و هم ضمير فاعل بود در اخر شد زا و در يهم و لام الفعل ا ساكن كرديم تضربن شد مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنث از همين رفع اشتباه بجوز نا مناسب غايب بود نا زا بدل با كرديم يضربن شد بر وزن يفعلن مثال فا الفعل را عين الفعل نا لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و هم ضمير فاعل و ضمير منفصل شان هم است و انشز كه مخاطبه مؤنثه مد كر زا بود و سر مؤنث بوى آنست كه مذكر زا بو تضرب بتضربان مضروبان تضربون بعضى مبنى بر تو بكر و حاضر در زمان ابتداء صيغه واحد مخاطب مذكر است الفعل مستقبل صحيح محرر معلوم تضرب در اصل تضرب بود و واحد مخاطب مذكر بود از فعل ماضى خواستيم واحد مخاطب مذكر بنا كنيم الف مستقبل نا كه علامت استقبال بود و اخر شد زا و در يهم فاء الفعل را ساكن و عين الفعل مكسور و لام الفعل را مضموم كرديم تضرب شد بر وزن تفعل مثال واوى فاء الفعل را عين الفعل بالام الفعل

وضمیر منفصلش انتما است که در او مستتر است باشتراک و اجبی محل امر موضوع است تا فاعلش بود مانند
نضربان یعنی هر بند شما دو مرد ان خاضر در زمان اینده صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل مستقبل
صحیح مجرد معلوم نضربان در اصل نضربون بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه
و هم مکرر ضمیر فاعل بیفتد یا نون عوض رفع در اخرش در اوردیم نضربان شد بروزن نفعلان ضاد
ی الفعل را عین الفعل یا لام الفعل الف علامت تثنیه هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع ضمیر
منفصلش انتما است نضربون یعنی هر بند شما کرده مردان خاضر در زمان اینده صیغه جمع مخاطب
مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم نضربون در اصل نضربون بود واحد بود خواستیم جمع کنیم
بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بو یا نون عوض رفع در اخرش در اوردیم نضربون شد
بروزن نفعلون ضاد الفعل را عین الفعل یا لام الفعل و واو علامت جمع و هم ضمیر فاعل و نون عوض
رفع و ضمیر منفصلش انتم است و استکر مؤنث ابو نضربان نضربون نضربان نضربون یعنی هر بند
تو بکرن خاضره در زمان اینده صیغه واحد مخاطبه مؤنث است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم
نضربین در اصل نضربون بود واحد مخاطب مذکر بود خواستیم واحد مخاطبه مؤنث بنا کنیم یا ساکنه
که علامت مخاطبه مؤنث بود یا نون عوض رفع در اخرش در اوردیم و ما قبل یا را بجهت مناسبت یا
مکسور کردیم نضربین شد بروزن نفعلین ضاد الفعل را عین الفعل یا لام الفعل یا ساکنه علامت
مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع و ضمیر منفصلش انتما است نضربان یعنی هر بند
دو زنان خاضره در زمان اینده صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم
نضربان در اصل نضربین بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه هم ضمیر فاعل
بو قبل از یا بود را و ردیم نضربان شد الف ساکنین شد در میان یا و الف یا بالقاء ساکنین بیفتاد
نضربان شد بروزن نفعلان ضاد الفعل را عین الفعل یا لام الفعل و ضمیر منفصلش انتما است
نضربن یعنی هر بند شما کرده زنان خاضره در زمان اینده صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل
مستقبل صحیح مجرد معلوم نضربن در اصل نضربین بود واحد بود خواستیم جمع کنیم بنا کنیم نون که علامت
جمع مخاطبه مؤنث بود در اخرش در اوردیم نضربین شد اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب تو
تا بنا بنای اعراب بناء در کلمه جمع بیفتد هذا نون اعراب بعد احذف نون دیم نضربن شد تثنیه شد

بمفرد مخوش از جمله رفع اشتباه یا از احد کریم و لام الفعل از اسا کن کریم نضرب بن شد بروزن
نفعلن بن ضا فاء الفعل از عین الفعل و لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و ضمیر مفصل نن
است و ان دو که حکایت نفس متکلم از ابود اضرب که نضرب اضرب یعنی میزنم من یکدیگر با کون در
زمان اینده صیغه متکلم وحده است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم اضرب بن راصل حرف بی
واحد مخاطب مذکر بتو از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزه مفتوحه
حرف استقبال و علامت متکلم تو و او ساکن و دال مشدد و دیم فاء الفعل از اسا کن و عین الفعل از کسور
و لام الفعل از مضموم کریم بافتح شد بروزن افعل ضا فاء الفعل از عین الفعل و لام الفعل و همزه
افاده و مشارالیها بنشا و اجبی محلا مرفوع است نا فاعلش بتو باشد نضرب یعنی میزنم نا دو
مرد ان با دو زنان با کره میزنان یا کره زنان در زمان اینده صیغه متکلم مع الغیر است از فعل مستقبل
صحیح مجرد ثلاثی مجرد معلوم نضرن در اصل نضربن بتو واحد مخاطب مذکر بتو از فعل ماضی خواستیم متکلم
مع الغیر بنا کنیم از فعل مستقبل تو مذکر علامت متکلم مع الغیر بتو و او ساکن و دال مشدد و دیم فاء الفعل از اسا کن
و عین الفعل از مکسور و لام الفعل از مضموم کریم بافتح مشدد بروزن نفعل نون حرف استقبال و علامت
متکلم مع الغیر نا فاء الفعل از عین الفعل با لام الفعل نهیم حتن و دال و مشارالیها بنشا و اجبی
محلا مرفوع است نا فاعلش بتو باشد و ان ضمیر مفصل نن از بهر تاکید دو سه مرد کزا بتو دو سه زن
را بود اشکر مذکر را بتو ضارب ضاربان ضاربون ضاربن مذکر مؤنث در اصل ضارب بتو واحد مخاطب
مذکر بتو از فعل مستقبل صحیح معلوم اضرب همزه مفتوحه مذکر بنا کنیم از اسم فاعل نا کر حرف استقبال و او ساکن
و الف که علامت اسم فاعل بتو در ضارب نه فاء الفعل و عین الفعل دو او رویم و نون کر از خواص اسم فاعل
بود ملفوظ یا سا خیم ضارب شد او یک لفظ است بتجاسم معنی چنانکه گوئی هو ضارب یعنی
او است یکمرد یا زنده است ضارب یعنی تو یکمرد یا زنده انا ضاربان یعنی ما دو مرد یا دو زنده ضاربون
فاعل ضا فاء الفعل الف علامت اسم فاعل از عین الفعل و لام الفعل نون علامت اسم فاعل ضمیر
هو یا انتما اند او و مشارالیها بنشا اجابی محلا مرفوع است نا فاعلش بتو باشد ضاربان
یعنی دو مرد ان زنده صیغه تثنیه مذکر اسم فاعل ضا ان دال اصل ضارب بتو واحد مخاطب جمع
کردن تثنیه را بنا کنیم بحق بتثنیه رسیدیم دو او را بیافت کفت ضارب ضاربا بلد یکی را احد کریم عوض

ضارب ضاربا ضاربون ضاربن

ازنحذ فالف کرعلامت تثنیه بود یانون عوض نون دیگر دراخر شود دراوریم ضاربان مثل یروزن
فاعلان مضاف فاعل الف علامت اسم فاعلان اعین الفعل الام الفعل الف علامت تثنیه بود عوض
نون دیگر درانها یا انتها یا اخر دراورده شد یا باشد یا جایز یعنی علامت مرفوع است فاعلتن فاعلن
ضاربان یک لفظ است بمجاسه معنی بچنانکه کوئی هما ضاربان یعنی یا ضاربان ومردان زنند هما انتما
ضاربان یعنی ضاربان مثل ومردان زنند هم نحن ضاربان یعنی ما ایم ومردان زنند ضاربون یعنی کرده
مردان زنند صیغه جمع مذکر است اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربون دراصل ضاربو بود
خواستیم جمع بنا کنیم جمع رسانیدیم سه زیادت کفت ضاربان ضاربون ضاربین بدیرکی زیادت
کردیم عوض نحذ ف واو کرعلامت جمع بود یانون عوض نون دیگر دراخر شود دراوریم ضاربون مثل
یروزن فاعلون مضاف فاعل الف علامت اسم فاعلون اعین الفعل یا الام الفعل واو علامت جمع
نون عوض نون دیگر ضاربون یک لفظ است بمجاسه معنی بچنانکه کوئی هم ضاربون یعنی یا ایشان
کرده مردان زنند هم نحن ضاربون یعنی ما ایم کرده مردان زنند انتم ضاربون یعنی شما ایید کرده مردان
زنند واسکه مؤنث را بود ضاربة ضاربتان ضاربات ضاربة یعنی یکزن زند صیغه واحد
مؤنث مثل اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربة دراصل ضارب بود واحد مذکر بود خواستیم واحد
مؤنث بنا کنیم تاء مؤنثه ذکر علامت مؤنث بود دراخر شود دراوریم وماقبل تا را الف مخذ ف دادیم ضاربة
شد یروزن فاعلة ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل اعین الفعل الام الفعل تاء مؤنثه
ازجمله خواص اسم فاعل ضاربة یک لفظ است بمجاسه معنی بچنانکه کوئی هی ضاربة یعنی یا است
یکزن زند انث ضاربة یعنی نون یکزن زند انا ضاربة یعنی منم یکزن زننده ضاربتان یعنی
دوزنان زنند صیغه تثنیه مؤنث مثل اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربتان دراصل ضاربة
بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم علامت تثنیه وضع شد الف علامت یا نون عوض نون دیگر
دراوریم ضاربتان مثل یروزن فاعلتان ضاد فاء الفعل الف اعین الفعل الام الفعل الف علامت
تثنیه نون عوض نون دیگر دراخر شود یک لفظ است بمجاسه معنی بچنانکه کوئی هما ضاربتان
ایشان دوزنان زنند انتما ضاربتان شما ایید دوزنان زنند نحن ضاربتان ما ایم دوزنان زنند
ضاربات یعنی کرده زنان زنند صیغه جمع مؤنث مثل اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربات دراصل

هی مضارع و مستقبل کردن زده شده انا نحن مضارع و یتفعل بکردن زده شده انا مضارع و نحن مضارعان دو زنان زده شده مضارع و یتفعلان دو زنان زده شده مضارع و یتفعلن بکردن زده شده انت مضارع و یتفعلین دو زنان زده شده انتما مضارع و یتفعلان دو زنان زده شده انتم مضارع و یتفعلون دو زنان زده شده انتن مضارع و یتفعلن دو زنان زده شده هو مضارع و یتفعل بکردن زده شده هما مضارع و یتفعلان دو زنان زده شده هم مضارع و یتفعلون دو زنان زده شده هی مضارع و یتفعلن دو زنان زده شده و در اصل مضارع بود و احد بتو خواستیم جمع مؤنث بنا کنیم الف نا که علامت جمع مؤنث و خبر و فاعل بود در آخر شد و در یم مضارع و یتفاعل شد لفظ اول دلالت میکرد بر تا بیت و نا ثانی دلالت میکرد بر جمع و چون هر دو تا بیت نا و جمع تا ثانی را نا اول مخفف شدیم تا اول را حذف کردیم مضارع تا شد و آن بنا بر لفظ است بجاست معنی چنانکه گوئی هم مضارعان بعنوا بیتا ندد و زنان زده شده انما مضارعان شما بید دو زنان زده شده نحن مضارعان ما یم دو زنان زده شده و انا مضارع دو زنان زده شده مضارعتا بود در اصل مضارع بود و احد بتو خواستیم جمع مؤنث بنا کنیم الف نا که علامت جمع مؤنث و خبر و فاعل بود در آخر شد و در یم مضارع و یتفاعل شد لفظ اول دلالت میکرد بر تا بیت و نا ثانی دلالت میکرد بر جمع و چون هر دو تا بیت نا و جمع تا ثانی را نا اول مخفف شدیم تا اول را حذف کردیم مضارع تا شد و آن بنا بر لفظ است بجاست معنی چنانکه گوئی هم مضارعان بعنوا بیتا ندد و زنان زده شده انتما مضارعان شما بید دو زنان زده شده نحن مضارعان ما یم دو زنان زده شده و انا مضارع دو زنان زده شده مضارعتا بود مذکر غائب ابو و سه مؤنث غائبه مذکر مذکر غائبان ابو انا مذکر غائبان ابو یضربان یضربا یضربوا یضربن یا بد بزند یکدر غایب در زمان حال صیغه واحد مذکر غائب میکرد انا مضارع یفعل امر صحیح مجرد معلوم لیضربن بزرگ و بزن لیفعل لام امر غایب یا آخر استقبالیا ضافا فاء الفعل لا عین الفعل لام الفعل لیضربن در اصل مضارع بود بتو خواستیم فعل امر غایب یا آخر بر سر شر در آوردیم دو عمل کرد لفظ و معنی لفظا عمل کرد بر سر او آخر را بجزمی ساقط کردن معنی عمل کرد خبر را بدل بنا کرد لیضربن شد لیضربا یعنی یا بد بزنند لیضربان دو زنان غایب در زمان حال صیغه تثنیه مغایب میکرد انا مضارع یفعل امر صحیح مجرد معلوم لیضربوا بزرگ و بزنید لیفعل لام امر غایب یا آخر استقبالیا ضافا فاء الفعل لا عین الفعل لام الفعل الف علامت تثنیه ر هم ضمیر فاعل لیضربا در اصل لیضربان بود بتو تثنیه مغایب میکرد تا از فعل مضارع خواستیم تثنیه مغایب میکردیم نا فعل امر غایب یا آخر بر سر او در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعراب را بجزمی ساقط کردن معنی عمل کرد خبر را بدل بنا کرد لیضربا شد لیضربوا یعنی یا بد بزنند لیضربان دو زنان غایب در زمان حال صیغه جمع مؤنث غایبه میکرد انا مضارع یفعل امر صحیح مجرد معلوم لیضربن بزرگ و بزن لیفعلوا لام امر غایب یا آخر استقبالیا

صادفاء الفعل زائدتين الفعل بالام الفعل واو عال مشترك مذكر ومخبر فاعل لیضربو واو اصل
ضرب یضربو مستقبل بوخواسیم امر غایب بنا کنیم کلام امر غایب ابرسرش در او دریم دو عمل کرد
لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون علامت جمع بود ساقط کرد معنی عمل کرد بجزم بدل بالف کرد لیضربا
شد و اسم کرد مؤنث بالف تانیث لیضربا لیضربا بیضربا بیضربا بیضربا بیضربا بیضربا بیضربا
حال صیغه واحد غایبه مؤنث است از فعل امر مجهول مجزوم معلوم لیضرب بروزن الفعل لام
لام امر غایب تا حرف استقبال ضا فاء الفعل زائدتین الفعل بالام الفعل لیضرب واصل لیضرب
واحد غایبه مؤنث بود واز فعل مستقبل خواسیم واحد غایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر
لام امر غایب ابرسرش در او دریم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت نون اعرابی ساقط
کرد معنی عمل کرد بجزم بدل بالف کرد لیضربا شد لیضربا بیضربا بیضربا بیضربا بیضربا بیضربا
حال صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل امر صحیح مجزوم معلوم لیضرب بروزن الفعل لام
لام امر غایب تا حرف استقبال ضا فاء الفعل زائدتین الفعل بالام الفعل الف علامت
تثنیه لیضربا واصل لیضربان بود خواسیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب
ابرسرش در او دریم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض فعلی اعرابی ساقط کرد معنی
عمل کرد بجزم بدل بالف کرد لیضربا شد لیضربا بیضربا بیضربا بیضربا بیضربا بیضربا
حال صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل امر صحیح مجزوم معلوم لیضربن بروزن لیفعلن لام
امر غایب تا حرف استقبال ضا فاء الفعل زائدتین الفعل بالام الفعل نون علامت جمع مؤنث
فاعل لیضربن واصل لیضربون بود جمع مغایبه مؤنث واز فعل مستقبل خواسیم جمع مغایبه مؤنث
بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب ابرسرش در او دریم لفظا عمل کرد نون نیز که نون علامت جمع است
رفع معنی عمل کرد بجزم بدل بالف کرد لیضربا شد واو ما قبل مضموم ساقط کرد بجهت التقای
دو ساکن واو ضمیر مؤنث بالف تانیث مذکر گردانید الف ما قبل مکسور ساقط کرد
زمان یا ضمیر مخاطب مذکر گردانید اضربوا اضربوا اضربوا بیضربون بود نون که در حال حاضر زمان
علامت امر حاضر حاضر شد الف الوصل صیغه واحد مذکر حاضر است از فعل امر صحیح مجرد معلوم اضرب بروزن افعل
علامت امر حاضر حاضر شد الف الوصل زائدتین الفعل بالام الفعل اضرب واصل است اضرب تا حرف
استقبال بود از واو ثالث ابدا تنهیم ما بعد نا ساکن ابدا نا کن محال نظر بعین الفعل کرد یم مکسور شد

وصل مکسوره بر سر ش در او در یم ها خوش را وقف کردیم و گوئیم خوبو قوی بپفتا اصر ش ند ا ضعر نا
یعنی بزبند شما د و مردان حاضر و د رایتو مان یا ر و مان ابتداء صیغه مثنیه مذکر است امر حاضر
صحیح مجرد معلوما ضربوا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر ضربتا فاء الفعل را عین الفعل الالام
لف علامت تثنیه و ضمیر فاعل ضربوا امر است نضربان ناکر حرف استقبال بجواز او لش انذ اخیتم
ما بعد نا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج همزه وصل شدیم نظر کردیم بعین الفعل مکسوره بر سر ش در او
همزه وصل مکسور بر سر ش در او در یم ها خوش را وقف کردیم نون اعرابی بو قوی بپفتا اضربا شد
اضربوا یعنی بزبند شما کروه مردان حاضر و د رایتو مان یا ر و مان ابتداء صیغه جمع مذکر است امر
حاضر صحیح مجرد معلوما ضربوا بر وزن افعلوا همزه علامت امر حاضر ضربتا فاء الفعل را عین الفعل
الالام الفعل و او علامت جمع مذکر ضمیر فاعل ضربوا امر است نضربون ناکر حرف استقبال
بجواز او لش انذ اخیتم ما بعد نا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم همزه وصل نظر کردیم بعین
الفعل مکسوره بر سر ش در او در یم ها خوش را وقف کردیم نون اعرابی بو قوی بپفتا اضربن
شد الف علامت تثنیه نون علامت جمع مؤنث ضمیر فاعل ضربوا امر است تو تیکرون ناضر و د رایتو مان یا
ر و مان ابتداء صیغه واحد مؤنث است امر حاضر صحیح مجرد معلوما ضربی بر وزن افعلی همزه علامت
امر حاضر ضربتا فاء الفعل را عین الفعل الالام الفعل با علامت واحد مخاطبه مؤنث ضمیر
فاعل ضربی امر است نضربین ناکر حرف استقبال بجواز او لش انذ اخیتم ما بعد نا ساکن ابتدا بساکن
محال محتاج شدیم همزه وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسوره بر سر ش در او در یم ها خوش را وقف
کردیم نون اعرابی بو قوی بپفتا اضربن شد ضربنا ضربن یعنی بزبند شما د و
زنان حاضر و د رایتو مان یا ر و مان ابتداء صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است امر حاضر صحیح
مجرد معلوما ضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر ضربتا فاء الفعل را عین الفعل الالام الفعل
الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل ضربا امر است نضربان ناکر حرف استقبال بجواز او لش انذ اخیتم
ما بعد نا ساکن ابتدا بساکن محال نظر کردیم بعین الفعل مکسوره همزه وصل مکسوره بر سر ش در او در یم
و خوش را وقف نمودیم نون اعرابی بو قوی بپفتا اضربا شد اضربن یعنی بزبند شما کروه زنان
حاضر و د رایتو مان یا ر و مان ابتداء صیغه جمع مخاطبه مؤنث است امر فعل امر صحیح مجرد معلوما ضربن

بروزن افعل همزه علامت ماضی مفرد مذکر غائب الفعل اعنی الفعل با لام الفعل نون علامت
جمع مؤنث غائبان ضربن واصل ضربن یا علامت
ساکن نباشد اگر محال همزه وصل مکسور دراورد یا ولش مذاورد یم واخرش را وقف بنون ساکن کنند
نون علامت جمع است در عوض رفع العلامة لانه غیر لا یحذف یعنی علامت تغیر او وصل
کرده نشود اخر ضربن شد وان دو کم مکاتبت نفس متکلم الضرب الضرب الاضرب بضربن یا
بزن من بکرد نا باکرن دو اینرا زمان نا زمان ابتدا صیغه متکلم وحده است ان الفعل مضارعنا
الفعل اعنی الفعل با لام الفعل الاضرب واصل اضرب بود متکلم وحده بتواز فعل مستقبل
خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر غایب با لام امر غایب با برسر شد زا ورد یم دو عمل کرد لفظا و
لفظا عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با ناشا کرد لاضرب بشد
لنضرب یعنی با باید زنیم لم ورد ان یاد و زنان یا کرج مدران یا کرج مدران صیغه متکلم مع الغیر
از فعل امر صحیح مجرد معلوم لنضرب بروزن لنفعل لام لام امر نون متکلم مع الغیر نقا فاعله الفعل
را اعنی الفعل با لام الفعل لنضرب را اصل لنضرب بود متکلم مع الغیر تواز فعل مستقبل خواستیم
متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل امر غایب با لام امر غایب با برسر شد زا ورد یم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا
عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با ناشا کرد لنضرب شد زا ورد یم
چهارده وجه باز میکرد شش غایبان یا بزن شش مخاطبان یا بزو دو متکلمان یا بزن متکلم با بوالشکر یا
مغایب با بود سه مذکر یا بود سه مؤنث زا بود انسه مذکر مذکر یا بود لا یضربان لا یضربا ان لا یضربا والا
یضربن یعنی نا باید زنند و بکرد غایب دو نا باید زنند ابتدا صیغه واحد مغایب مذکر است از
صحیح مجرد معلوم لا یضرب را اصلش یضربو واحد مغایب مذکر یا بود از فعل مستقبل خواستیم
مغایب مذکر بنا کنیم از فعل امر غایب با لام امر غایب با برسر شد زا ورد یم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد
بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با ناشا کرد لا یضرب شد لا یضربا یعنی با باید زنند بشان دو فرض مذکر
غایبان دو اینرا زمان ابتدا صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل امر صحیح مجرد معلوم اصلش
یضربان بود تثنیه مغایب مذکر یا بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایب مذکر بنا کنیم از فعل امر
لام امر غایب با برسر شد زا ورد یم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض مفرد نیفتاد ساقط کرد معنی خبر

بدل باشد کرد لا یضربوا یعنی باید نزدند ایشان کرد و مردان غایب یا بدل زمان یا زمان ابتدا صیغه
جمع مذکر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم لا یضربوا اصلش یضربوا بود و جمع مغایبه کردند از فعل
مستقبل هواسیم جمع مغایبه کردیا کنیم از فعل ماضی لا ناهیه بر سر شش زاء و ریم دو عمل کرد
لفظاً و معنی لفظا نون رفع از اسا قط کرد معنی خبر را بدل باشد کرد لا یضربوا شد و الف
مؤنث ابتدا و لا تضربوا لا یضربن لا تضرب یعنی باید نزدند و بکردن غایبه را یا زمان یا
زمان ابتدا صیغه مفرد مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم اصلش یضرب بود و احد غایبه
مؤنث بود از فعل مستقبل هواسیم واحد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل ماضی لا ناهیه بر سر شش
زاء و ریم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظا حرکت هوا جزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل باشد کرد
لا تضربن شد لا تضربا یعنی باید نزدند ایشان دو مردان غایبه را یا زمان یا زمان ابتدا صیغه
تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل ماضی در اصل یضربان بود تثنیه مغایب مؤنث بود از فعل مستقبل
هواسیم تثنیه مغایب مؤنث بنا کنیم از فعل ماضی لا ناهیه بر سر شش زاء و ریم دو عمل کرد
لفظاً و معنی لفظا نون عوض نهی از جزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل باشد کرد لا تضربا شد
لا تضربن یعنی باید نزدند ایشان کروه زنان غایبه را یا زمان یا زمان ابتدا صیغه جمع مؤنث
مغایبه است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم در اصل یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل
هواسیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل ماضی لا ناهیه بر سر شش زاء و ریم عمل کرد لفظاً بدل
کردن علامت رجع است بر عوض رفع العلامة لا تضربن لا تضرب یعنی عمل مکن خبر را بدل باشد
و معنی کروه نمیشوی و معنی خبر را بدل باشد کرد لا یضربن شد و الف شکر مخاطبان بود مخاطب
و سه مؤنث را بود است که مذکر را بود لا تضربوا لا تضربون یعنی باید نزدی تو
بکر مخاطب و مردان مخاطبان را بود صیغه واحد مخاطب از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم اصلش
نضرب بود واحد مخاطب بود از مستقبل هواسیم واحد مخاطب بنا کنیم از فعل ماضی لا ناهیه
بر سر شش زاء و ریم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظا علامت رفع از سر کش خود جزمی ساقط کرد معنی عمل
کرد خبر را بدل باشد کرد لا تضربن شد لا تضربا یعنی باید نزدید شما دو مردان خاصه خبر را یا زمان
یا زمان ابتدا صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم لا تضربا در اصل تضربان

بود صیغه تثنیه مخاطب و از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب تا کنیم از نهی لا ناهیه بر سر وی در
آوردیم و دو عمل کردیم لفظا و معنی لفظا نون عوض فعل مجزوم خبر را بدل بالف تا شد لا تضربا
لا تضربا شد لا تضربوا یعنی باید نزنید شما کروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان ابهام صیغه
جمع مخاطب مذکر کرا ست فعل نهی صحیح مجرد معلوم و اصلش تضربون بود واو را از لا ناهیه بر سر وی
در آوردیم دو عمل کردیم لفظا و معنی لفظا عمل کردیم نون عوض فعل مجزوم را بدل بالف تا شد
کرد لا تضربوا شد و اصلش که مونث بود لا تضربون لا تضربا لا تضربن لا تضربوا لا تضربن یعنی باید نزنید
تو یکزن حاضره در این زمان یا زمان ابهام صیغه واحده مخاطبه مونث است از فعل نهی صحیح
مجرد معلوم لا تضربی اصلش تضربین بود واو واحده مخاطبه مونث بود از فعل مستقبل خواستیم
فعل نهی بنا کنیم لا ناهیه بر سر وی در آوردیم دو عمل کردیم لفظا و معنی لفظا نون عوض فعل
مجزوم را بدل بالف تا شد کرد معنی خبر را بدل تا شد کرد لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضر در
زمان یا زمان ابهام صیغه تثنیه مخاطبه مونث است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربان
بود صیغه تثنیه مخاطبه مونث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطبه مونث بنا کنیم از نهی
لا ناهیه بر سر وی در آوردیم دو عمل کردیم لفظا و معنی لفظا نون عوض فعل مجزوم را بدل بالف تا شد
کرد لا تضربا شد لا تضربن یعنی باید نزنید شما کروه زنان حاضر در زمان یا زمان ابهام صیغه جمع
مخاطبه مونث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبه مونث بنا کنیم از فعل نهی لا ناهیه بر
سر وی در آوردیم لفظا عمل کردیم نیز که نون عوض فعل مجزوم را بدل بالف تا شد لا تضربن لا تضربا
معنی خبر را بدل بالف تا شد کرد لا تضربن شد و آن دو کس حکایت فعل متکلم را بود لا اضرب لا تضربن
اضربن یعنی باید نزنم من یکس یا یکزن در این زمان یا زمان ابهام صیغه متکلم وحده از فعل
نهی صحیح مجرد معلوم و اصل اضربن بود خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لا ناهیه بر سر وی
در آوردیم دو عمل کردیم لفظا و معنی لفظا عمل کردیم نون عوض فعل مجزوم را بدل بالف تا شد کرد معنی خبر را
بدل بالف تا شد کرد لا اضربن شد لا تضربن یعنی باید نزنم من یا دو زنان یا دو مردان یا دو زنان یا کروه مردان یا کروه
زنان در این زمان یا زمان ابهام صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش نضربن

دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض فعل امر ساقط کرد معنی نقل کرد یعنی مضارع را بسوی ماضی و نفی زمانی کرد لم تضرباً یعنی نزدیک زمان غایب زمان گذشته صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل مجرد صحیح مجرد معلوم و اصل یضربن بود ضمه بر جمع مؤنث مغایب نقل کرد یضربن شد از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل مجرد الجمله بر سر وش در آوردیم لم نون تاکید را عمل کرد و نیز آن نون علامت جمع است عوض نفع العامل لا لغیر کرد معنی نقل کرد یعنی مضارع را بسوی ماضی و نفی زمانی کرد لم یضربن شد و انش که مخاطب بود ضمه مذکر بود مؤنث را بتو ساکن شد انسکه مذکر بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا لم تضربی یعنی نزدیک تو بگو حاضر و زمان گذشته صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل مجرد صحیح مجرد معلوم اصلش تضربو بود واحد مخاطب مذکر بتو ساکن شد و الف ما قبل مضموم شد و الف ساکن که مخاطب بود ضمه مذکر بود مؤنث را بتو ساکن شد انسکه مذکر بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا لم تضربی یعنی نزدیک تو بگو حاضر و زمان گذشته صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب مؤنث بنا کنیم از فعل مجرد الجمله بر سر وش در آوردیم لم نون تاکید را عمل کرد و نیز آن نون علامت جمع است عوض نفع العامل لا لغیر کرد معنی نقل کرد یعنی مضارع را بسوی ماضی و نفی زمانی کرد لم تضربا یعنی نزدیک شما حاضر و زمان گذشته صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل مجرد صحیح مجرد معلوم اصلش تضربوان بود واحد مخاطب مذکر بتو ساکن شد و الف ما قبل مضموم شد و الف ساکن که مخاطب بود ضمه مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل مجرد الجمله بر سر وش در آوردیم لم نون تاکید را عمل کرد و نیز آن نون علامت جمع است عوض نفع العامل لا لغیر کرد معنی نقل کرد یعنی مضارع را بسوی ماضی و نفی زمانی کرد لم تضربوا یعنی نزدیک شما حاضر و زمان گذشته صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل مجرد صحیح مجرد معلوم اصلش تضربو بود بتو ساکن شد انسکه مذکر بود لم تضربی یعنی نزدیک تو بگو حاضر و زمان گذشته صیغه واحد مخاطب مؤنث است از فعل مجرد صحیح مجرد معلوم اصلش تضربین بود بتو ساکن شد انسکه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب مؤنث بنا کنیم از فعل مجرد الجمله بر سر وش در آوردیم لم نون تاکید را عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض فعل امر ساقط کرد و معنی نقل کرد یعنی مضارع را بسوی ماضی و نفی زمانی کرد لم تضربی یعنی نزدیک تو بگو حاضر و زمان گذشته صیغه واحد مخاطب مؤنث است از فعل مجرد صحیح مجرد معلوم اصلش تضربین بود بتو ساکن شد انسکه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب مؤنث بنا کنیم از فعل مجرد الجمله بر سر وش در آوردیم لم نون تاکید را عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض فعل امر ساقط کرد و معنی نقل کرد یعنی مضارع را بسوی ماضی و نفی زمانی کرد لم تضربا یعنی نزدیک شما حاضر و زمان گذشته صیغه تثنیه مخاطب مؤنث است از فعل مجرد صحیح مجرد معلوم اصلش تضربوان بود بتو تثنیه مخاطب مؤنث بتو از فعل

مستقبل

مستقبل خواسیم تثنیه مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل مجرد لم جازمه بر سرش مزاد و ویم و عمل کرد لفظا
و معنی لفظا عمل کرد نون موجود را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد و فعل کرد مضارع را بصیغه
ماضی و بفهم زمانی که لم نضربا شد لم نضرب یعنی نزدید شما کرد و مزمان حاضر و زمان گذشته
صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل مجرد صحیح مجرد معلوا صلش نضربون بود صیغه جمع مخاطبه
مؤنث بود از فعل مستقبل خواسیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل مجرد لم جازمه بر سرش در آوردیم
لفظا عمل کرد نزیرا که نون علامت جمع است نه موضع ضمیر الفاعل لا تعبر و لا تحذف و معنی عمل کرد معنی
مضارع را بسوی ماضی و نفی زمانی که کرد لم نضرب شد آن فوکه حکایت نفس متکلم را بود لم نضرب
ماضی نضرب یعنی نزدیم من یکه تنها یا بکردن و زمان گذشته صیغه متکلم وحده است از فعل مجرد
صحیح مجرد معلوا صلش نضربن بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواسیم متکلم وحده از فعل مجرد
بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم عمل کرد لفظا و معنی لفظا ضمه را جزمی ساقط کرد و معنی فعل
کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی زمانی که کرد لم نضرب شد لم نضرب یعنی نزدیم من تنها و در زمان حال
زمان یا کرده زمان یا کرده شود و زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل مجرد صحیح مجرد
معلوا صلش نضربن بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواسیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مجرد
لم جازمه بر سرش در آوردیم عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت را جزمی ساقط کرد و معنی فعل
کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی زمانی که کرد لم نضرب شد و از نفی نزدیم جماعت و جمعه را از صیغه
شش مخاطب بود و دو حکایت نفس متکلم را بود شش که مخاطب بود ابو است شش که مذکر را
بود سه مؤنث شد ابو است که مذکر را بود لا یضربا لا یضربو لا یضربن یعنی نزدند ایشان دو مرد و یکی دیگر
در زمان آینده صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوا صلش یضربو بود و احد
مذکر بود از فعل مستقبل خواسیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی صحیح مجرد لا نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع منتفی کرد لا یضربا شد لا یضربو یعنی نزنند ایشان دو مرد ان غایب در زمان آینده
صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوا لا یضربان اصلش یضربان بود تثنیه مذکر
مذکر بود از فعل مستقبل خواسیم تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سرش در آوردیم
مضارع منتفی کرد لا یضربا شد لا یضربو یعنی نزنند ایشان دو مرد ان غایب در زمان

ابتدا صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش نصر بود و جمع مغایب مذکر بجای ما
مستقبل خواستیم جمع مغایب مذکر بیاید که یکی از فعل نفی لام نافیه بر سر شش در آورد یم مضارع منفی
منفی کرد لا یضر و مؤنث شد و انه کم مؤنث ابوا لا تضرب ان لا تضربا ان لا یضربن لا تضرب یعنی
نمیزند و بکزن غایبه در زمان ابتدا صیغه واحد مغایبه مؤنث است از فعل نفی اصلش نصر بود
واحد مغایب مؤنث بجواز فعل مستقبل خواستیم واحد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لام نافیه
بر سر شش در آوردیم مضارع منفی شد لا تضرب ان شد لا تضربا ان یعنی نمیزنند اثنان دو زنان
غایبه در زمان ابتدا صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش نصر بود
صیغه تثنیه مغایبه مؤنث بجواز فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لام
نافیه بر سر شش در آوردیم مضارع منفی شد لا تضربان شد لا یضربان یعنی نمیزنند اثنان دو زنان
غایبه در زمان ابتدا صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش نصر بود
جمع مغایبه مؤنث بجواز فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لام نافیه بر
سر شش در آوردیم مضارع منفی شد لا یضربن یعنی نمیزنند جمع زنان غایبه و انشد کره مذکر ابود
سر مؤنث ابود انه کم مذکر ابوا لا تضرب ان لا تضربا ان لا یضربن لا تضرب یعنی نمیزنی تو یکزن حاضر
در زمان ابتدا صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش نصر بود بجواز
مذکر بجای ما مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر بیاید که یکی از فعل نفی لام نافیه بر سر شش در آوردیم مضارع
منفی شد لا تضرب شد لا تضربا ان شد لا تضربوا ان یعنی نمیزنید شما دو مرد حاضر در زمان ابتدا صیغه
تثنیه مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش نصر بود بجواز تثنیه مخاطب مذکر بجای ما مستقبل
خواستیم تثنیه مخاطب مذکر بیاید که یکی از فعل نفی لام نافیه بر سر شش در آوردیم مضارع منفی شد
لا تضربا ان شد لا تضربوا ان یعنی نمیزنید شما دو مرد حاضر در زمان ابتدا صیغه جمع مخاطب
مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش نصر بود بجواز جمع مخاطب مذکر بجای ما مستقبل خواستیم
جمع مخاطب مذکر بیاید که یکی از فعل نفی لام نافیه بر سر شش در آوردیم مضارع منفی شد لا تضربوا
شد و انشد کره مؤنث ابوا لا تضربن ان لا تضربا ان لا یضربن لا تضربن یعنی نمیزنی تو یکزن حاضر
در زمان ابتدا صیغه واحد مخاطب مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش نصر بود بجواز

مؤنث بود از فعل مستقبل خواسیم واحد مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سر شش زاوریم
مضارع مثبت امنفی کرد لا تضربن شد لا تضربن یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضره در زمان ابتدا
صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم و اصل تضربان تضربین بود صیغه تثنیه مخاطبه
مؤنث بود از فعل مستقبل خواسیم تثنیه مخاطب مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سر شش زاوریم
مضارع مثبت امنفی کرد لا تضربان شد لا تضربان یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضره در زمان ابتدا
صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود
از فعل مستقبل خواسیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سر شش زاوریم مضارع
مثبت امنفی کرد لا تضربن شد آن دو کرکاتب نفس متکلم ابو لا اضرب لا تضرب یعنی
نمیزنم من یکزن یا یکزن در زمان ابتدا صیغه متکلم وحده است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش
اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواسیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سر شش
اوریم مضارع مثبت امنفی کرد لا اضرب شد لا تضرب یعنی نمیزنم یا دو زنان یا دو زنان یا کروه زنان
یا کروه زنان در زمان ابتدا صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم و اصل نضرب بود
متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواسیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سر شش اوریم
مضارع مثبت امنفی کرد لا نضرب شد و از اسنها هم نمیزنیم و صیغه از منکر دو شش مغایب ابود
شش مخاطب ابود و دو کاتب نفس متکلم ابو انا انثی کر مغایب ابو سه مذکر ابو و سه مؤنث زن
بود افسه کر مذکر ابو هل یضرب هل یضربان هل یضربون یا مینزند و یکر مغایب در زمان ابتدا
صیغه واحد مغایب است از فعل مستقبل اسنها صیغ مجرد معلوم اصلش یضرب بود واحد مغایب میکر بود از فعل
مستقبل خواسیم واحد مغایب میکر بنا کنیم از اسنها هم هل اسنها میزاریم سر شش زاوریم هل یضرب
یا نشا کرد هل یضرب شد هل یضربان یعنی یا مینزند ایشان دو در زمان غایب در زمان ابتدا صیغه تثنیه
مغایب میکر است از فعل اسنها صیغ مجرد معلوم اصلش یضربان بود تثنیه مغایب میکر بود از فعل مستقبل
خواسیم از اسنها بنا کنیم هل اسنها میزاریم سر شش زاوریم هل یضربان یعنی یا مینزند ایشان دو
هل یضربان یعنی یا مینزند ایشان دو در زمان غایب در زمان ابتدا صیغه جمع مذکر است از فعل اسنها
صیغ مجرد معلوم اصلش یضربو بود جمع مغایب میکر بود از فعل مستقبل خواسیم جمع مغایب میکر بنا کنیم

فعل استفهام هل استفهامیه برسرش درآورده بدل بانشاکرده هل یضربونک شد وانکه گوید
را بتو هل تضرب هل تضرب را هل یضربونک بعینی یا مبنی را وبکون غایبه بود زیرا ان ابنیه صیغه
واحد غایب مؤنث است فعل استفهامیه صحیح مجرد معلوم دراصل تضرب بتو واحد مخاطب مؤنث
بود از فعل مستقبل خواستیم احد مخاطب مؤنث بنا کنیم از فعل استفهامیه هل استفهامیه
سرش درآورده بدل بانشاکرده هل تضربان شد هل تضربان را یا مبنی را بنان دو زنان
در زمان ابنیه صیغه تثنیه مخاطب مؤنث است فعل استفهامیه صحیح مجرد معلوم دراصل تضربان
بود تثنیه مخاطب مؤنث بتو از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب مؤنث بنا کنیم از فعل استفهامیه
هل استفهامیه برسرش درآورده بدل بانشاکرده هل تضربان شد هل تضربونک بعینی یا مبنی را
بنان کردو زنان مخاطبه مؤنث در زمان ابنیه صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل استفهامیه صحیح مجرد
معلوم اصلش تضربن بتو جمع مخاطبه مؤنث بتو از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا
کنیم از فعل استفهامیه هل استفهامیه برسرش درآورده بدل بانشاکرده هل تضربن شد وانش
مخاطب بتو سه مذکر را بتو سه مؤنث را بتو انسه کرد مذکر را بتو هل تضربن هل تضربان هل تضربون
هل تضربین یعنی یا مبنی بتو مذکر حاضر در زمان ابنیه صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل
استفهامیه صحیح مجرد معلوم دراصل تضرب بتو واحد مخاطب مذکر است از فعل مضارع خواستیم واحد
مذکر بنا کنیم از فعل استفهامیه هل استفهامیه برسرش درآورده بدل بانشاکرده هل تضرب
شد هل تضربان یعنی یا مبنی بتو شما دو مرد حاضر در زمان ابنیه صیغه تثنیه مخاطب مذکر است
از فعل استفهامیه صحیح مجرد معلوم دراصل تضربان بتو تثنیه مخاطب مذکر بتو از فعل مستقبل خواستیم
تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استفهامیه هل استفهامیه برسرش درآورده بدل بانشاکرده
هل تضربان شد هل تضربونک بعینی یا مبنی بتو شما گروه مردان حاضر در زمان ابنیه صیغه جمع مخاطب
مذکر است از فعل استفهامیه صحیح مجرد معلوم دراصل تضربون بتو صیغه جمع مخاطب مذکر بتو از فعل مستقبل
خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استفهامیه هل استفهامیه برسرش درآورده بدل بانشاکرده
هل تضربون شد وانکه گوید هل تضربین هل تضربان هل تضربن هل تضربین یعنی یا مبنی
تو یکزن حاضر در زمان ابنیه صیغه واحد مخاطبه مؤنث است فعل استفهامیه صحیح مجرد معلوم

بسم الله الرحمن الرحيم

ثلاثی و رباعی خماسی و سداسی از ایشان سه بناء بود و صفر نباشد یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف وی
اصلی باشند و دیگری مزید فیه یعنی در وی حروف زائد باشد و معتل لام و بناء ناقص نباشد سیوم مزید
فیه از ایشان دو بناء بود و چهار است یکی مجرد و دو مزید فیه چنانچه در اسم گفته شد **فصل** میان ان در
شناختن حروف اصلی از حروف زائد که ان فا و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل
یکی از این حروف ثلثه باشد اصلی بود چون جعل که بر وزن فعل است و مضر که بر وزن فعل است
و هر حرفی که در مقابل انها نباشد زائد بود چون ضارب که ناصر که بر وزن فاعل است و منصر
و منطلق که بر وزن یفعل است و در بناء رباعی اسم و فعل یکبار مکرر میشود و در خماسی دو بار
چنانکه معلوم کردانیدم **فصل** اسم ثلاثی مجرد زاده صیغه است فلس و مس کف عصفر جعفر
عنبر بل فعل مصدر عنق و مزید فیه اسم ثلاثی نیز بسیار است و اسم رباعی مجرد زاده پنج صیغه است
چون جعفر و هزبر بوزن قطر و مزید فیه و اندک است اسم خماسی مجرد زاده چهار صیغه است چون
سفرجل قرطعب و شرنبث و مزید فیه وی بغایت اندک است فعل ثلاثی مجرد زاده سه صیغه است
چون نصر و علم و شرف و مزید فیه وی بسیار است چنانکه بناء بود فعل رباعی مجرد زاده پنج بناء است
چون دحرج که بر وزن فعلل است و مزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور خواهد شد **فصل** امر
اسم و فعل که در اخر اصلی وی حرف علة و همزه و تضعیف نباشد انرا صحیح سالم خوانند چون رجل
و نصر و هر چه بر روی همزه باشد انرا مهموز خوانند چون امر و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف
اصلی وی جنس یکدیگر باشند انرا مضاعف خوانند چون مد و مدد و هر چه در وی حرف علة باشد که
ان واو و یا و الف است که منقلب باشد از واو و یا ها انرا معتل خوانند پس اگر حرف علة نخستین باشد انرا
معتل الفا و منقوصا خوانند چون وعد و وعدة و اگر بجای عین بود انرا معتل العین و اجوف خوانند
چون قول و قال و اگر بجای لام بود انرا معتل اللام و ناقص خوانند چون دعی و دعوة و اگر در معتل وی
علة نباشد انرا الصحیح خوانند پس اگر حرف علة نخستین باشد لام یا عین صحیح بود وی خوانند چون وزن
و وعد و اگر بجای عین و لام باشد انرا الصحیح مثل خوانند چون صوم و صیام و اعمال امر
مضعف نوع باشد صحیح است و مثالث مضاعف لفیف و ناقص و مهموز اجوف و اجوف امر بر
ازنها دار انکتاب و شرح کردانیدم نام **فصل** الثه شد که فعل ثلاثی مجرد زاده سه صیغه است فعل

یعنی نصر و فعل یعنی علم و فعل یعنی شرف و این هر سه فعل ماضی شکر که دلالت میکند بر زمان گذشته و هر یکی از مستقبل هشتگ که دلالت میکند بر زمان آینده و مستقبل فعل بر سه قسم است فعل یعنی نصر ینصر و فعل یعنی ضرب یضرب و فعل یعنی منع یمنع و مستقبل فعل بر دو قسم است فعل یعنی علم یعلم و فعل یعنی حسب یحسب و مستقبل فعل یکست فعل یعنی شرف یشرف پس همچو ابواب ثلاثی که مر ماضی وی سه حرف زاید است شامل است فعل یعنی نصر ینصر و فعل یعنی ضرب یضرب و فعل یعنی علم یعلم و این سه باب را الصحیح خوانند زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است و فعل یعنی منع یمنع و فعل یعنی حسب یحسب و فعل یعنی شرف یشرف و این سه باب را اجوف خوانند زیرا که حرکت عین ماضی هوا یا واو حرکت عین مستقبل است **فصل** فصل دوازدهم در بیان مزید فیه و آن ده باب است **باب افعال** افعل یفعل افعالا این الاجوف اکرم یکرم اکراما **باب تفعیل** تفعل یفعل تفعیلا این الاجوف صوّف یصوّف تصویفا **باب مفاعلة** فاعل یفاعل مفاعلة این الاجوف حاول یحاول مضاربا و قیل مضاربا و در ماضی هر باب از این سه باب بکحرف زاید است **باب افتعال** افتعل یفتعل افتعالا این الاجوف اکتسب یکتسب اکتسابا **باب انفعال** انفعل ینفعل انفعالا این الاجوف انقاس ینقاس انقیاسا **باب تفعّل** تفعّل یتفعّل تفعّلا این الاجوف تقوّل یتقوّل تقوّلا **باب تفاعل** تفاعل یتفاعل تفاعلا این الاجوف تضارب یتضارب تضاربا **باب افعلال** افعل یفعلل افعلالا این الاجوف احمرّ یحمرّ احمرارا و در ماضی هر باب از این پنج باب دو حرف زاید است **باب استفعال** استفعل یستفعل استفعالا این الاجوف استخرج یستخرج استخراجا **باب افعیلال** افعال یفعال افعیلالا این الاجوف اغیدام یغیدام اغیدامانا و در ماضی هر باب از این دو باب سه حرف زاید است **فصل** فعل ثلاثی مجرد را یکبنا است چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکبنا است چون فعل یفعل فعلا و فعولا لاجوف خوخ یخوخ خوخا و خوخا و خوخا و در ماضی این باب سه حرف زاید است **باب تفعلل** تفعلل یتفعلل تفعلالا این الاجوف تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب پنج حرف زاید است **باب افعنلال** افعنلل یفعنلل افعنلالا این الاجوف اغرنم یغرنم اغرنماما **باب افعلّال** افعلّ یفعلّ افعلالا این الاجوف افتقر یفتقر افتقارا و در ماضی هر باب از این دو باب دو حرف زاید است **فصل** یازدهم در بیان اسم مصدر است و آن

مصدر مصدر است کہ ذال آخرش معجمہ فارسی و ی ماقبل و نون باشد مثل القتل بمعنی کشتن و الضرب
بمعنی زدن و فعل ماضی مفرد غائب و ضاع و ارد بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول و اسم الزمان و اسم مکان
ہمہ از مصدر مشتقند **فصل** باب فعل فعل النصر یاری کردن ماضی و چہارده مثال بوشش
مغایب مغایبہ را بوشد وشش مخاطب مخاطبہ ابوود و مکاتب نفس متکلم را بوشد و انشر کم مغایب
را بوسہ مذکر را بوسہ مؤنث ابوا انشر کم مذکر را بوسہ نصر انصروا انشر کم مؤنث را بوسہ
نصرن نصر نا انصرن و انشر کم مخاطب ابوسہ مذکر را بوسہ مؤنث ابوا انشر کم مذکر را
بود چو نصرن نصر نما نصرتم و انشر کم مؤنث ابو چو نصرن نصر نما نصرتن و ان دو کم تثنیہ
نفس متکلم را بوسہ چو نصرن نصر نا و مستقبل را بنہ چہارده مثال است بران قیاس کن و انشد
در ماضی چو ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران
تنصرون انصر ونصرو دیگر ابواب بہ ہمین قیاس کن و چون ضرب را بنہ چو ضرب ضربا بنہ چو الخ و علم را
علما الخ و منع منعا منعوا الخ و نصر نصرا نصروا الخ و مستقبل چو یضرب یضربان یضربون
تا اخر و یعلم یعلمان یعلمون تا اخر و یمنع یمنعان یمنعون تا اخر و یحسب یحسبان الخ و یشرف
یشرفان یشرفون الخ **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی کہ بزیادت یکحرف در اول
آنرا بنہ کہ در اول و کہ در اوسط و خرش را مضموم نمایند و ماضی را از زاید اربع حروف اند و اخر حرف
مفتوح باشد الا در رجحا باب فعل و فعل و فاعل و فعلل کہ ذر این چہارباب مضموم باشد و
فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال ابد چنانکہ گویی انصر یعنی یاری کن و یا بمعنی مکن و مرکاہ در
لام مفتوح زاید حال را باشد چو لینصر و اگر بین و سوف زاید استقبال را باشد چو سینصر او
سوف ینصر **فصل** الف در نصرا علامت تثنیہ مذکر ضمیر فاعل است و او در نصروا علامت
جمع مذکر ضمیر فاعل است و نون در نصرن علامت تانیث و است و نا ساکنہ در نصرنا علامت
ضمیر فاعل است الف در نصرتا علامت تثنیہ مؤنث ضمیر فاعل است و نا علامت تانیث فاعل و نون
در نصرن علامت جمع مؤنث ضمیر فاعل است و نا مفتوحہ در نصرتما علامت فاعل مخاطب ضمیر فاعل
است و نا مکسورہ در نصرتما علامت فاعل مخاطب فاعل فعل است و میم در نصرتما کاف ضمیر تثنیہ
مخاطب و ما کہ کاف ضمیر تثنیہ مخاطب مؤنث فاعل فعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطب

وفاعل فعل است و نون و نصرن ضمیر جمع مخاطبه مؤنث و فاعل فعل است و تاء در نصرن تاضمیر
متکلم یا علامت فاعل علامت خواه تثنیه باشد خواه جمع و خواه مذکر خواه مؤنث و تاء
مضمومه در نصرت ضمیر واحد متکلم است و فاعل فعل است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و فاعل
مضمومه در نصرت شاید که ظاهر را باشد چون نصرت و نصرت هند و شاید که ضمیر مستتر را باشد چون
زید نصر ای هو و هند نصرت ای هی فصل ثانی در نصر و نصر علامت غیبت و حرف استقبال
و الف در نصرا و نصرا و نصرون و نصرن علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در دو
بوده و تاء در نصرت و نصرت و نصرن علامت غیبت و حرف استقبال و واو علامت جمع مذکر و
فاعل فعلست و نون عوض رفع است که در واحد بوده و این ضمیر ای مناسبت واو است تاء در
نصر و نصرت و نصرن و نصرا و نصران علامت غایبه مؤنثه است الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل
نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در نصرت و نصرن علامت غیبت و حرف استقبال
و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء در نصرو و نصرو علامت خطاب و حرف استقبال و
آن ترکوست شاید تا که ذکر فاعل فعل است و تاء در تنصرا و تنصرا علامت خطاب و حرف استقبال
و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در
تنصرون و تنصرین علامت خطاب و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون عوض رفع است که در
واحد بوده و تاء در تنصرن و تنصرن علامت خطاب و حرف استقبال است و یا ضمیر واحد مؤنث
و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده و تاء در تنصران و تنصران علامت
خطاب و حرف استقبا و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد
بوده و تاء در تنصر و تنصرین علامت خطاب و حرف استقبال است و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است
و همزه در انصر و انصر علامت متکلم وحده و انا در و نستر است تا که فاعل فعل است و نون در
ننصر و ننصر علامت متکلم مع الغیر است و لحن در ترکوستر تا که فاعل فعل است و فاعل ینصر
و ینصران شاید که ظاهر را باشد چون زید ینصر و زید ینصران و شاید که ضمیر مستتر را باشد چون زید ینصر
ای هو و هند تنصر ای هی فصل چهارم در فعل مستقبل حرف ناصبه اند یعنی ان و لن و کی و اذن
منصوب کردیوان ان طلب لن طلب و کی اطلب و اذن اطلب و نوفا بکر عوض رفع تونند بنصبک

سوند چون تبطلنا ان تبطلوا ان تظلموا ان تظلموا ان تظلموا ونون بطلبن وتظلمن
محل خود بیابند و بیفزایند بر فعل مستقبل حروف خاصه زیرا باجر کات خود بر یکی لفظ که ان تبطلب
غایبه منکر است و تظلم غایبه مؤنث و هم مخاطب مذکر است و اطلب و تطلب که دو حکایت
متکلم است مجرّی بمفرد و جمع و مذکر و مؤنث است و لام امر و لا و لام نهی و ان شرطیه
چنانکه گویی لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الخ و لما ینصر و لما ینصرا و لما ینصروا الخ و لا
ینصر و لا ینصرا لا ینصروا الخ ان ینصر ان ینصرا ان ینصروا الخ و نون نهائی که عوض فتح
بودند مجری ساقط شوند و لام امر و نشر شین ینصر غایب و مخاطب داخل شوند چنانکه گویی لینصر
لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا لتنصرن و این را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل
شوند چون لانصر لننصر فصل امر مخاطب از فعل مستقبل مخاطب پکی بند و طریق آنستکه
حروف مستقبل را که از است اول بیندازند آنگاه ما بعد حرف مضارع مخرج باشد احتیاج همزه
نباشد و بیان حرکت امر را بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض فتح بیفکند بوقفی رد و باب تفعیل
امر مخاطب این مجرد باشد حرف صر فاصر صرنّ واصرن صرا فاصرا صرن فی و در باب مفاعله کوبی
ضارب ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن و در باب تفعل کوبی دحرج دحرجا دحرجوا
دحرجی دحرجا دحرجن و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بلمزه وصل افتد و اگر
ما بعد آن ساکن مضعف باشد همزه را مضموم کردانند و حرکت آخر و نون معوض فتح را بوقفی رد
چون انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن و اگر ما بعد حرف ساکن مضعف باشد یا کسره همزه را مکسور
کردانند و آخر او موقوف سازند چون اعلم اعلما اعلموا اعلمی اعلما اعلمن و اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن
و چون همزه وصل مفتوح باشد چون سابقا فعل کردند لفظ و تابت باشد بر حالها چون طلب
تم الطلب فصل نحو افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم آنستکه فعل از فاعل بجاوز نکند
و بمفعول نرسد چون ذهب بزید قعد عمرو و متعدی آنستکه فعل از فاعل بجاوز کند بمفعول
برسد چون ضرب زید عمرا و لازم را همزه یا افعال و تضعیف عین یا بتفعیل و یا حرف و متعدی
سازند چون اذهبت زیدا و فرحته و قعدت به فصل بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول
معلوم آنستکه از برای فاعل بنا کنند چون ضرب زید و مجهول آنستکه از برای مفعول بنا کنند چون ضرب

ومنا قبل حروف اخر مفتوح کردد اکر مفتوح نباشد چون مکرم ومنطلق ومدحرج ومندرج وصحوح
ابهذا الشرح شوائم ثم فصل ان آنکه مثل الفاظ از باب فعل بفعل بنا مده است لغت
فصیح مثال واوی از باب فعل بفعل وعد کردن ماضی معلوم وعد وعدا وعدة والخ
صحیحا نکه در صحیح اشتهار یافته واز ینجهته واز امثال کویند که مثل صحیح در احتمال
حرکات ثلثه ومستقبل معلوم یعد یعدان یعدن والخ اصل یعد یوعد بود واو واقع بود
میانه یا مفتوحه کسره ازو نقل بیوا ند اذا جئتم یعد شد یا نا ونمزه ونون بینداز اختصار
برای واقف ثم امر حاضر عد عدا عدا عدا عدن چون نون تاکید ثقیل بعد ذا بعدن
عدان عدن عدا عدان عدانن وعدن تاکید خفیفه کوئی عدن عدن امر غایب
یعد یعدا یعدا یعدا یعدن تاکید ثقیل یعدن تاکید خفیفه بر قیاس کذشته نهای یعد
لا یعد لا یعدا والخ نون تاکید ثقیل وخفیفه برا نوجه است که در افتد شد وحال یا الوا
ایضا است که در صحیح اشتهار شد ومجرور فاضیفه کوئی ان یعدان یعدا ان یعدا والخ
ماضی مجهول وعد وعدا وعدا وعدا اخر مستقبل مجهول یوعد یوعدا یوعدا والخ واو محذوفه
بجا کذاشته برا که کسره عین را بدل شد اسم فاعل واعد واعدان واعدن واعدا اخر مثال یا نی
از باب فعل بفعل الیسر یا خفن ماضی معلوم یسر یسرا یسرا والخ مستقبل معلوم یسر یسر
یسرن والخ امر حاضر ایسر ایسرا ایسرا ایسرن تاکید ثقیل ایسرن تاکید خفیف ایسر ایسرا ایسرن
ایسرن ایسران ایسرنان نون تاکید خفیفه ایسرن ایسرا یسرن اسم فاعل یاسر یاسران یاسرون
الخ ونون تاکید ثقیل وخفیفه بر قیاس صحیح بود وچون ماضی مجهول بنا کنی کوئی یسر یسرا
بندکی یسر وهؤلاء یسر وها یا ئیکه یسر وها نون بیرون یسر یا یسر یا یسر یکم یسر یا یسر یکان
یکن یسر یا یسر نا وچون مضارع مجهول بنا کنی کوئی یوسر یوسران یوسرن یوسر وهؤلاء الخ در
فعل ومضارع مجهول یا منقلب کردد واو ونما سبب ضمه ماقبل واسم فاعل یاسر یاسران یاسرون
یاسرة یاسران یاسرن واو اسم مفعول میسور میسوران میسورون میسورة میسوران میسورن
میسورهن مثال واوی از باب فعل بفعل الوصل از سبب معلومهن وجل یوجل یا یجل الوجل
الوجلوا الوجل والخ وذا الموجول الخ ثم لا یوجل الا یوجلا الا یوجلوا الخ مثال واوی

از باب فعل بفعل الوضع فهادن ماضی معلوم وضع مستقبل یضع فهو واضع وذاك موضوع
لام امر یضع امر حاضر وضع نهی لا یضع مستقبل مجهول وضع اصل یضع بوضع بوده واو الف افتاده
چنانکه دو بعد پیش کسرهٔ عین الفعل را بفتحه بدل کردند یجهز شد قال حرکاتی مثال واوی
از باب فعل بفعل الوزم اماس کردن ماضی معلوم وزم وزما وزموا الخ مستقبل معلوم یزم
مجهول وزم الخ بودم وزم نهی وذاك موزوم امر حاضر وزم وزما وزموا الخ وعلامت غایب لبرج
لیعد مثال واوی از باب فعل بفعل الوسم داغ نهادن ماضی معلوم وسم مستقبل معلوم
یوسم مجهول وسم یوسم امر حاضر واوسم نهی واسم وذاك موسوم اجوف واوی از باب فعل
بفعل القول گفتن ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا قلن الخ اصل قال قول بود واو متحرک
ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند قال شد وهمچنین حال تا قلن در اصل
قولن بود واو منقلب بالف افتاد و الف ساکن بعد از نقاء ساکنین بیفتاد قلن شد فتحهٔ ماقبل را بدان تنبیه
کردند تا دلالت کند بر اینکه حرف محذوف از لفعل که ابتدا افتاده است واو بود و همچنین
حال تا الخ مستقبل بهمین بقول یقولان تا اخر بقول در اصل یقول بود ضمهٔ واو را بقبل داد
بما قبل دادند یقول شد و در یقولان و نقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ما ضی
شد امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا قلن اصل قول قول بود ما خواستند که قول چون تا را اندر
ما بعد از ساکن بود همزه مضمومه بما بعد عین را دادند و در اول شروع کردند بهمزهٔ الف وصل
شد ضمهٔ همزه را بقبل دادند و نقل کردند یا ما قبل کسره داد و الف بالتقاء ساکنین افتاد قل شد و بوجود
حرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه را بیفکندند قل شد نهی را بیفکندند که کوبی قل ما خواستند
از یقول چون تا را اندر اخر کنند لام الفعل بود یقی ناکن کشت و واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد
غایب لیقل یقولا یقولوا الخ نهی لا یقل لا یقولا لا یقولوا الخ نون تاکید ثقیل را نون تاکید خفیف
قولن قولان قولن قولنّ قولان قلنان و نون تاکید خفیف قولن قولن قولن و در امر غایب یقولن
یقولان لیقولن لیقولنّ لا یقولن تا اخر در قولن و یقولن و لا یقولن واو را بیفکندند بر اینکه التقاء
ساکنین زایل شد همچنانکه در قبل قبلا قبلوا قبلت قبلتا قلن قبل در اصل قول بود کسرهٔ واو
بقبل دادند بما قبل را اندر بعد از سلب کسرت ما قبل واو منقلب شد بالف قبل شد و همچنین است قلن

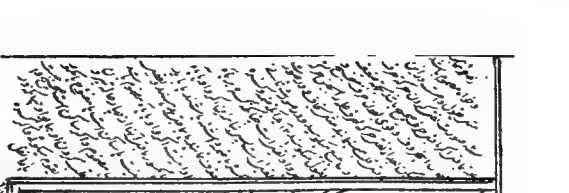

ودر فعل نا اخر واو یا النقاء ساکنین بیفتد امر صیغ فاعل بازپس مد نادر لالت کند بر انکه عین
لفعل که افتاده است واو بوده است نه یا وصوت معلوم و مجهول و امر درجمع مؤنث همچنان است
ودر تغییر مختلف اصل فعل معلوم قول و اصل فعل مجهول قول بود و اصل قلن امر اقول است
مستقبل مجهول یقال بقال الان تقال الزالخ اصل یقال یقول بود واو حرف علة متحرک ماقبلش
حرف صحیح ساکن فتحه واو را و اما ماقبل ندادند و او در وضع حرکت بود ماقبل مفتوح بود قلب کردند
بالف تقال شد و هم چنین است حال دیگر الفاظ و در یقال و نقال الف را بالتقاء ساکنین انداختند
مر غایب مجهول لیقل لیقا لا لیقلا لوا الخ نهی مجهول لا یقل لا یقلا لا یقلوا انا الخر اسم فاعل
قائل قائلان قائلون قائلة الخ قائل اصلش قاول بود واو واقع بود بعد از الف زائد منقلب شد
بهمزه قائلان شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات و مقائل اصل
مقول مقوول بود ضمه بر واو ثقیل بود یا ماقبل دادند یکی واو یا الف التقاء ساکنین بیفتاد پیش بعضه
واو اصلا بیفتاد مقول شد بر وزن مفول و پیش بعضه واو را بدل افتاد مقول شد بر وزن مفعل

حروف یائی

از باب فعل بفعل البیع خرید و فروختن ماضی معلوم باع باعا باعوا الخ
اما عتا بعن الخ اصل باع بیع بود یا حرکت فتحه ماقبل او مفتوح را قلب بالف کردند باع
و صحیح بر است حال دیگر الفاظ بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحه بار ا بدل بکسر کردند
نادر لالت کند بر انکه عین الفعل که افتاده است یا بود است نه واو و مستقبل معلوم یبیع یبیعا
یبیعون الخ اصل یبیع یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود یا ماقبل دادند یبیع شد در یبعن و تبعن یا
بالتقاء ساکنین بیفتاد و امر حاضر کو و بیع بیعا بیعوا الخ بر این قیاس است کسره قبل نون
نون تاکید ثقیل لیبیعن لیبیعان لیبیعن نون تاکید خفیفه لیبیعن لیبیعن الزام
لیبع لیبیعا لیبیعوا لتبع لتبیعا لیبعن مستقبل مجهول لیبع لیبیعن نون تاکید ثقیل لیبیعا لیبیعن الزام
نون تاکید خفیفه لیبیعن لیبیعن نهی مجهول لا یبع لا یبیعا لا یبیعوا الخ نون تاکید ثقیل لا
یبیعن الخ ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا بعت بیعنا بعن نا الخ اصل بیع بیع بود کسره یا ثقیل
یا ماقبل دادند یبع شد از سلب حرکت ماقبل بیع شد در بعن نا الخ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و او
معلوم و مجهول و اسم زمان بود و اصل مختلف اصل فعل معلوم بیعن و اصل بعن مجهول بیعن و اصل

باسمان حرکت
باشد حرف صحیح حاکمه در
حرف علت مکسور و واکر انجیز واو
یا باشد مضموم باشد و
سبب ثقیل کسر ن
واو و یا با
الف
حاکمه حرف صحیح باشد و واو و یا
اصل باشد و ماقبل او
حرف صحیح باشد و

بود واو در مرتبه چهارم بوما فبلش ضمه بتو قلب بیا شد بدیهین وند بهمین شد بروزن بیفعلن و
بفعلن وند بهمین واحد مخاطبه مونث در اصل دا عوبین بود واو در مرتبه چهارم بوما فبلش
ضمه بتو قلب بیا شد یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند عاء بسبب التقاء ساکنین
بیفتاد وند بهمین شد بروزن بفعلین اسم فاعل داع داعیا داعو عاة دعاء ودعی داعیة
داعیتان داعیات واصل داع داعو بود واو در مرتبه چهارم بوما فبلش ضمه بتو قلب بیا
شد داعی شد ضمه بیا بقبل بتو بیفتاد والتقاء ساکنین شد بیا یا ونون یا بسبب التقاء ساکنین
بیفتاد داع شد بروزن فاع چون الف لام در اورند یا باقی ماند ونون بیفتد مانند الداعی
داعیان داعون داعیات واصل داعو بود واو در مرتبه چهارم بوما فبل وضمه بتو قلب بیا شد داعیا
اصل داعو داعو بتو منقلب بیا شد داعیو شد ضمه بیا بقبل بتو بما فبل داعیو شد بعد از
سلب حرکت ما فبل با بالتقاء ساکنین بیفتاد داعو شد بروزن فاعو داعیة داعیه را اصل داعو
بود واو در مرتبه چهارم بوما فبلش تحته بتو قلب بیا شد داعیة شد ومیخ بهمین حال اخر اسم
مفعول مدعو مدعوان مدعون مدعوة مدعوتان مدعوات مدعوون مدعوات مدعی فاقضن بانی
از باب فعل بفعل الترجی بیفتد الف ماضی معلوم وحی ومیارمونا ومیارمن مثار بمین الخ وحی و
اصل وحی بود یا حرف علة متحرک بود بوما فبلش مفتوح قلب بالف کردند حی شد بروزن ما ماضی
ماضیه مجهول وحی میارمونا اخر مستقبل معلوم وحی هر میارمین بروزن حی هر میارمین فا اخر
مونثه مخاطبه جمع ودر صورتیکه ان بتو لیکن جمع بر اصل خود است بروزن بفعلن واو احد او
واو اصل ارمین بتو کسره را بقبل بتو مدغم کردند پس نا فی که لام الفعل بتو بالتقاء ساکنین افتاد
ارمین شد بروزن بفعلین چون تا صیغه واحد مونث غایب کردی لن یرمی لن یرمیا لن یرمو فا اخر وچون خاطبه
در آید کوفی لم ترم لم ترمیا لم ترمو فا اخر یا مخاطبه مثل لم یدع کردو وبنفتا اخر حاضر لم
ارمیا لم ارمو فا اخر نون تاکید خفیفه بقبل ارمین ارمیان ارمن ارمیان ارمین ارمیا ارمین فا نون تاکید ثقیله
ارمین ارمن ارمین مستقبل مجهول وحی هر میارمیا هر میارمو فا اخر یا مخاطبه اسم فاعل رام رامیا
رامون رماة ورماء ورمی رامیة رامیتان رامیات ورام اسم مفعول مرمی مرمیا مرمیون الخ
مرمی در اصل مرمیو بود بروزن مفعول واو ویا در یک کلمه جمع شد بوما ساکن بود واو

قلبنا

قلب یا کردند یا ادغام چون ضمه مر میم را برای مناسبت یا بدل بکسره کردند مرمی
شد و صحیحین در دنیا الفاظ ماقص واوی از باب فعل یفعل الوصنا والرضا خشو شد
ماضی معلوم رضی ضیار ضوانا اخ اصل رضو ضوا بود واو در طرف بود ما قبل مکسور قلب
بیا شد یعنی شد رضیا و اصل رضوا بود ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل را دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل یا یا التقاء ساکنین یا حذف یا رضوا شد بروزن فعوا ماضی مجهول رضی ضیار ضوا بهمان
رضی مستقبل معلوم یرضی یرضیان اخ واحدهٔ مؤنثه مخاطب ارضی جمع مونث مخاطب ارضین
نهی رضوا رضوا امر فقد و قد تقلبن مخالف نهی اکه رضین جمع مرد و زن تفعلان است رضین و اصل
و اصل رضیین بود ه است بروزن تفعلین یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء
ساکنین شد میان الف و یا الف یا التقاء ساکنین بیفتاد ترضین شد بروزن تفعلین مستقبل
مجهول یرضی ترضیان ترضون اخ ترضیان فعل ماضی از باب فعل یفعل الخشیة والخشی ترسیدن ماضی
معلوم خشی خشیا خشوانا اخ مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون اخ مجهول یرضی یرضی
ناقص واوی از باب فعل یفعل الرضوه مستشد ماضی معلوم رضوا رضوانا اخ
مستقبل معلوم یرضوا یرضوان یرضون اخ ماضی مجهول رضی رضیا رضوا اخ مستقبل مجهول یرضی
یرضیان یرضون اخ ناقص یائی از باب فعل یفعل الرضی رضیک رضیا رضیکما ماضی معلوم رضی
رضیا رضوا اخ مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون اخ امر حاضر ارض رضی ارضیا
ارضوا اخ و بر همین قیاس است خشی و راع و امر حاضر ارض رضی ارضیا ارضوا اخ و اسم فاعل
اخ اسم فاعل راضی خاشی و راع و راخ اسم مفعول مرضی و مرتضی و مخشی و مرعی ناقص یائی
فعل یفعل نهایه است بدانکه لیست مضروبی از سه ابدال از باب فعل یفعل الوفی مکانه
و اثنان ماضی معلوم وفی وفیا و فوا اخ و بر قیاس رمی ماضی مجهول وفی بر قیاس رمی مستقبل
معلوم یفی یفیان یفون اخ امر اصل یفی یفی بود و او و ا و ساکنین بعد از یکدیگر افتاد یفی شد یفی حکم
و امر حکم مثال است حکم بانی حکم ناقص مثل یخشی و یخشون ناصبه باید کوفی لن یفی فن یفیا ان
یفوا اخ و جوبیان نه رأیید کوفی لم یفی لم یفیا لم یفوا اخ اسم فاعل واقی واقیان واقون
اخ اسم مفعول موقی موقیان موقیون اخ امر حاضر قیا قوا قی قیا قین نون ناکیه ثقیله

تبن قبان قن قن قبان قبنان نون تاكيد خفيفه قبن قن قن دوم از باب فعل يفعل الوجي
سوده شدن است سم ماضي معلوم وجي وجيا وجوا تا اخر بر قياس رضو ماضي مجهول وجي تا اخر
مستقبل معلوم يوجي يوجيا يوجون تا اخر مستقبل مجهول يوجي بر قياس يرضى امر حاضر ايج چون
ارض نون تاكيد ثقيله ايجين چون ارضين نون خفيفه ايجين ايجوا ايجين اسم فاعل واج چون
راض اسم مفعول موجي چون مرضي سيم از باب فعل يفعل الولي وسست اشتن ونزديك شدن
ماضي معلوم ولي وليا ولوا تا اخر چون رضو مستقبل معلوم يلي چون يفي مجهول يلين ولي يولي امر
حاضر لي ليا لوا نون تاكيد ثقيله لين ليان لن خفيفه لين لن لن اسم فاعل وال اسم مفعول
مولي چون موفي لفيف مقرون از دو باب مده است اول از باب فعل يفعل الطي والطواء در نورديدن
ماضي معلوم طوى طويا طووا تا اخر چون رضي مستقبل معلوم يطوي چون يرضى مجهول يطوى
امر حاضر اطو اطويا اطووا اطوي اطوين نون تاكيد ثقيله وخفيفه در اينجا بران قياس
كه در ارض گذشت اسم فاعل طاو طاويان طاوون تا اخر اسم مفعول مطوي چون مرضي دوم از
باب فعل يفعل الشوي بريان كردن ماضي معلوم شوى چون رمى مستقبل معلوم يشوي چون يرمي
ماضي مجهول شوي مستقبل مجهول يشوى امر حاضر اشو اسم فاعل شاو اسم مفعول مشوي فصل
مهموز الفا صحيح از باب فعل يفعل الامر فرمودن ماضي معلوم امر امرا امروا تا اخر مستقبل
معلوم يامر چنانكه در صحيح دانسته شد ماضي مجهول امر امرا امروا تا اخر مستقبل مجهول يؤمر يؤمران
يؤمرون تا اخر امر حاضر اومر اومرا اومروا تا اخر اصل اومر اؤمر بود و همزه جمع شده بودند اول
مضموم و ثاني ساكن همزه ثاني منقلب بواو شد اومر شد واگر همزه اول مكسور باشد ثاني منقلب
بيا شود چنانكه ايذن از اذن امر حاضر اين هم بيايد كه اصلش ائذن بود واگر همزه اول مفتوح باشد
دويم منقلب بالف شود چنانكه آمن كه اصلش ءأمن بود مهموز العين صحيح الزئر آواز كردن
در بيشه زأر يزئر زئرا چون منع يمنع منعا وزئيرا وزؤارا چون علم يعلم علما مهموز اللام
صحيح از باب فعل يفعل الهنأ گوارا شدن طعام هنأ يهنأ هنأ چون منع يمنع منعا وهنأ يهنئ چون
ضرب يضرب مهموز العين ولفيف از باب فعل يفعل الوأد زنده در گور كردن وأد يئد چون وعد يعد
مهموز اللام اجوف از باب فعل يفعل المجي آمدن ماضي معلوم جاء مستقبل معلوم يجيء امر حاضر جي

يجي

فی لا یجیئ ا اجوف اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیئ مهموز الفاء ناقص از باب فعل فعل لفی یا فی جیئ
وفی هیئ وی در امر حاضر مؤنث دو ا اصلش ائ ث بود هیئ برای کثرت فعل غلب بیاشد باب تفعل
مهموز العین لفیف مفروق از باب فعل یفعل الوی بمعنی علة کردن وای یای چون وفی بمعنی امر
حاضر او ای یا ابن چون قا اسم فاعل ا اسم مفعول وی مهموز الفاء لفیف مقرون از باب
فعل یفعل الوی خاکر فتن اوی یاوی چون طوی بطوی امر حاضر ابوا اجوف اسم فاعل ا اسم مفعول
ماوی مهموز الفاء مضاعف ادغام از باب فعل یفعل حکم مضاعف ادغام چون الا در بند سنت آنجا بر
رفتن از بی چیزی بصبر این حکم مهموز مرئ ثلاثی حکم صحیح ان باب رد مضاعف ان باب فعل
یفعل المذکر شبد ماضی معلوم مدد مدد ا اخر اصل مدد مدد بود اجتماع دو حرف اصلی در
یک کلمه از یک جنس ثقیل بخواند لهذا ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مدد شد و در مدد ن و ما بعد
او چون ال دوم ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از بهمه بر حال خود ماند لهذا مستقبل
معلوم یمدد یمددان یمددن ا اخر اصل یمدد یمدد بود حرکت ال اول ابهم دادند و حرف ال ثانی ادغام
کردند یمدد شد و در یمدد ن و یمددن ادغام ممکن نبود از بهمه بر حال خود ماندند چنانکه در یمدد
معلوم شد امر حاضر مذ مدا مذی مدا ا اخر مستقبل مجهول یمدد یمددان یمددون ا اخر امر حاضر
در مفرد مذکر چون مدد خبر است چون مدد مدا مدد بفک ادغام و در تثنیه بحکم چون مدد است
مدد مدا امدد و در مدد مفرد مؤنث خواه مذکر خواه مؤنث همین چهار و جمع خبر است چون
یمدد یمددن یمدد بفک ادغام و جایز نیز است لهذا هی چون لا یمدد لا یمدد لا یمدد در حال مجد چون امدد امدد ا امدد یمدد یمدد و مضاعف سه رباعی است اصلی بدون تکرر فعل لفظ زاید
کردن ماضی فعل مستقبل بفتح و از باب فعل یفعل البته بسکون کردن ماضی بر مستقبل برد از باب
فعل یفعل چنانکه گذشت رمدد یمدد و در امر حاضر واحد و گاه از هر دو باب سه صیغه جایز است
زیرا که ضم از برای مواظبت عین الفعل مستقبل بود و اظهار شد چون تاکید نقیض مدد مدد
مدد مدد مدان مدد ثلاث مخفف مدد مدد مدد اسم فاعل ماده مدد ان مالا و ماده مدد ان
مادا ده و مواد اسم مفعول مدد و مدد وان مدد و دن ا اخر فصل مصدر هی و اسم مان و اسم
مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعل بروزن مفعل بدر چون شتر بر خیزد زمان النشاط و مکان

اسامی بر وزن مفعل بر صیغهٔ ماضی چون قتل بفتح مفعل بمعنی کشتن و زمان کشتن و در جمید
کلمهٔ اسم زمان و مکان بر وزن مفعل بدیکسر عین بخلاف قاعده و قیاس چون مطلع و مشرق
و مشیر و مسجد و مسقط و منبت و مغرق و مسلک و مجزر و در بعض مجمع فتح جایز است از جعل
مصدر هم مفعل بفتح و زمان و مکان بر وزن مفعل بدیکسر چون مجلس از زمان ان ملفظ
خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین هم بر وزن مفعل بدیکسر عین
چون موعد و موضع و موجل و موسم بشرط از ناقص مطلق بر وزن مفعل بدفتح عین چون
مرمی و مرجع و مرخ و از اجوف مفروق و مقرون و الجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و موعد
بمعنی وقت ماس صحیح است بدانکه مفعل و مفعل و مفعلهٔ برای آلت بود چون مفتاح و منشار و منجنون
و مفعلهٔ بفتح فا از ثلاثی مجرد برای مرة بود چون ضربة بمعنی یکبار زدن است و مفعل فارسی
هیئت و چگونگی فعل بود چون جلسة بمعنی یکنوع نشستن است و مفعلهٔ بفتح فا برای
متعدد بود چون اکلة لقمه و فعالة برای پیشه بود کالخیاطة و الکتابة و مثل ان کلمات
فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم
مفعول ان باب باشد فصل بدانکه فعل بفعال شرط است بانکه عین الفعل یا لام الفعل
او حرف یا شد از حروف حلق و ان شش است همزه و ها و عین و حا و غین و خا و واو و در مثال این
باب چون وضع جمع بیفتد و در مثال بزاکه در اصل بوضع بود واو افتاد چنانکه در بعد
بعد از ان کسرهٔ باید داد بفتحه کردند تا جمله ثقیل حرف حلق بخلاف جمل و جعل و جعل که واو و یا ثابت
بخلاف نبود فصل در باب فعال از صحیح اکرم یکرم اکراما اصل یکرم یاکرم بود همزه را انداختند
کرم اکرم متکلم و همزه جمع شد بود یکی را بسبب نقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند
برای طرد الباب و مضارع ابرار بر باب افعال از اصل مستقبل کنند کان تا کرم است اکرم اکرما اکرمو
تا اخر و ابن همزه همزهٔ قطع است چون متصل کردند ما قبل خود ساقط نکرد چنانکه فاکرم ثم اکرمو
تا کبد تقیل و خفیفه بطریق است کرد انشاء شد اسم فاعل مکرم و مفعال صیغهٔ باب فعال
از برای تعدیه بشرط انکه لازم باشد چون اذهبت یدالله فذهب بها فذهب بها جلسته فجلس و شاید که بمعنی
لزوم باشد چون اجلسته فجلس و امثله بدانچنان اخذ کنند بقیاس و ما و شاید که برای استبعد

چیزی باشد هنگام چون احصد الزرع واصرم النخل یعنی وقت درو کردن غله وخرما رسید شاید
که بمعنی کثرت باشد چون اثمر الرجل ای صار کثیر الجوز والخبز وشاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی
باشد چون احمدته ای وجدته محمودا یعنی اورا پسندیده یافتم **مثال واوی** از باب افعال
الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش اوعاد بود واو ساکن را برای کسره ما قبل قلب کردند
ایعاد شد ماضی اوعد اوعدا اوعدوا تا آخر مستقبل یوعد تا آخر ماضی مجهول اوعد مستقبل
مجهول یوعد امر حاضر اوعد مثل اکرم اسم فاعل موعد اسم مفعول موعد **مثال یائی**
الایسار توانگر شدن ماضی معلوم ایسر مستقبل معلوم یوسر اسم فاعل موسر اسم مفعول
موسر اصل ایسار میسر ومیسر بود یاء ساکن برای مناسبت ضمه ما قبل قلب بواو شد
اجوف واوی الاقامه بپا داشتن ماضی معلوم اقام اقاما اقاموا تا آخر اصل اقام اقوم
بود واو مفتوح ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند اقام شد در اقمن تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
ماضی مجهول اقیم اقیما اقیموا تا آخر اصل اقیم اقوم بود کسره واو را بما قبل دادند واو برای کسره
ما قبل قلب بیا شد اقیم شد و در اقمن و اقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم
یقیم یقیمان یقیمون تا آخر اصل یقیم یقوم بود کسره واو را بما قبل دادند برای کسره ما قبل
منقلب بیا شد و در یقمن و تقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یقام یقامان
تا آخر اصل یقام یقوم بود فتحه واو را بما قبل دادند واو را قلب بالف کردند یقام شد و در یقمن
و تقمن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اقم اقیما اقیموا اقیمی اقیما اقمن نون تاکید ثقیله
اقیمن اقیمان اقیمن اقیمن اقیمان اقمنان نون خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن اسم فاعل مقیم تا آخر
اصل مقیم مقوم بود اعلالش بر قیاس یقیم اسم مفعول مقام اصل مقام مقوم بود اعلالش بر
قیاس یقوم نهی لا تقم لا تقیما لا تقیموا تا آخر جحد لم یقم نفی لا یقیم استفهام هل یقیم تا آخر و
اقامه در اصل اقوام بود فتحه واو را نقل کردند بما قبل واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب
بالف کردند التقاء ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اقاما شد عوض محذوف تاء
در آخرش در آوردند اقامه شد **اجوف یائی** الاطاره پرانیدن ماضی اطار مستقبل یطیر

بقائل مقاتلة وقتالا وقتيلا الا وقيتا الا وهيجم مثال واجوف از باب برئيك فعاس ايد بيوضارب واعد
وقاول ناقص يائي المرامات نايكد بيكر بيراند اخاتن راجيه راجي مراماة المراجي المرامي المرامي
براام ولفيف مقرون مهموز باب مهيوز صحيح ان باب مضاعف الحاية الحاب نايكد بيكر
دوشمك كردن حاب يحاب مجهولين حوب باب اصل معلوم يحاب مجهول يحاب بوبعد از دغا
مرد ويكان ستدند مكر دجمع مونث غائب خطاب يحوبحابين وتحابين وهيحابين از اسم فاعل
ومفعول بريل صوغند در لفظ يحوبحاب لكن در تثنيه مختلف اسم فاعل محاب ومفعول
محاب بوامر حاضر حاب حابب نهى لا يحاب لا يحاب بابِ افتعال از باب برا
مطاوعة فعل است يحوجمعه فاجمع ونثنيه فانثنيه ومعه مطاوعة ان شكستن از چيزان فعل
قبول كند ومنع نشود يحو شكستم الكوزفانكسر يعنى شكستم من كوزه را پس او شكسته شد وشايد كه
بين اثنين باشد يحون باب تفاعل يحون خصم زيد وعمرو بمعنى فعل باشد يحو
جلد فاجتلد مثال واوى از اجاب دعا كردن يعنى بقبول تقبل ابا اللهب لهب
لا يثقب اصل واو مثقب بو ثقب ثقابا بتو واو از اقلب تبا كردند نا از درنا ادغام نمودند كاه باشد
كه كويند ابعده بعدا بعادا مثال يائي از بشر يابشر ابشارا واو از بشر ابشارا اشر
بشر اجوف واوى از اجاب دعا كردن بيابان خالى جنب باب يجنب جنبا بالاسم فاعل والمفعول
مجناب لكن اسم فاعل در اصل مجنوب بود امر حاضر اجنب جنبا بالجنابة لفظ نا جنبى واجنبا
بهم تثنيه شد نا در تثنيه وجمع لكن اصل ماضى جنوب جنوبا الجنوبة واصل امر اجنبوا
الجنوبة مجهولها اجنيب اصل جنوبتو بكسر واو از ياء نقل داده بعد از سلب حركت ساقط
واو وقلب ياء شده در اجوف يائي كوفي الاجتناء مجهول كردانيدن ماضى معلوم اجتنا از الخ مستقبل
معلوم يجتنا ودر ماضى مجهولش كوئى جنيا صل جنيتو بكسر ياء از ما قبل او نقل بعد از سلب
حركت ما قبل الجنيت شد امر حاضر اجتنا اجتنا او انا الاجتناء الخ نهى لا يجتنا اسم فاعل ومفعول مجتنا
از قياس مجتاب نا قصر يائي الاجتباء كزيدكى اجتبى يجتبى اجتباء المجتبى الجنى الجنى جنب يجنب جنبا
الا مداد كسيكه امداد ميدهد اسم فاعل مستعين ممد لكن فاعل مدد ومفعول ممدد موادر
ماضيه امدادا مدا مدد لهى لا يمدد لا يمدد لفظ ماضيه وامر از باب سلك طريقه يسلك

بحسب لفظ برخی مختلف افتد چنانکه گذشت **باب انفعال** از باب مستعد باشد برای مطاوعه فعل باشد چون کسر الکوزه فانکسر و شاید که مطاوعه فعل باشد چون از عجنه فانزعج و بنا نمیشود از باب مکر از جهت آنکه ذوات علاج و تاثیر باشد بیفتگفته نمیشود مثل انکرم و اعتدم و غیرهما از آنکه صرفبون چیزی مختص شده است این باب بمطاوعه دلیل التزام نمودند بنا نهاده شود این باب از چیزهائی که اثر بین ظاهر باشد از جمله ثقوبات بیفتگفته که ذکر کرده شد بخلاف مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است چون واو و الانقیاد ام شد ماضیه معلوم انقاد انقیادا الخ چیزی انقید که مد اصل انقود بتوکه کسر را و تقیل چیزی امثال اذا ند بعد از سلب حرکت عامل اذا و ما کون ما قبل مکسور اطلب بنا کرده اند انقید شد مستقبل معلوم ینقاد انقادا الخ و صیغه امر فاعل و مفعول منقاد امر حاضر انقد نقی لا ینقد حجد لم ینقد استفهام هل ینقاد ناهض نافی الانحاء سوه شد الخ نحی نحی انحاء الخ لا ینحی و برابر قیاس بود لیکن مقرون بتوانی و نحی بمعنی تنزه ذالک منزه و انزوی لا ینزوی مضاعف زیاب انفعال الانضباط ریخته شد انصب نصب مهموز مضعف ذالک منصب فیه امر حاضر انصب نصبا نصب نهی لا ینصب لا ینصب نصب باب استفعال ابن باب برای طلب فعل باشد چون استکتب و استحرج یعنی طلب کتابت و بدامد کرد و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین و استنوق الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکبر و استعظم مثال واوی الاستجابت از اوار چیزی شد ماضیه معلوم استوجب یستوجب استجابا مهموز مستوجب فی الماضی مستوجب مستوجب لا یستوجب برابر قیاس صحیح اجوف واوی الاستقامت است شد استقام یستقیم استقامه المستقیم استقام استقم لا یستقم برابر قیاس اقام یقیم اقامه اقض بابی الاستحیاء ابنیه روان استحیی یستحیی استحیاء المستحیی استحی لا یستحی مضعف و نا لاستحیاء شتر و اشتر استحیی یستحیی استحیاء مهموز و میتحی و ذالک مستحی استحی لا یستحی شاید که گویند استحی یستحی استحیاء مهموز مستحی و ذالک مستحا امر نیخ عربی لا یستحی در وجی جایز است کراد غام کنند گویند حی حیا حیوانا الخ و مضاعف الاستنباب تمام شد کار استنسب فلسب استنبا با اسم فاعل مستنسب و مفعول مستنسب امر حاضر استنسب لا مستنسب مستنسب برابر قیاس است امر غایب نحی و حجد باب تفعل از باب مطاوعه فعل باشد چون قطعته فتقطع و بعضی تکلف و تشنه

نزاید چون لطم و رمد بمعنی مصلت باید چون بخع چون ورد مستقبل باب نفعل و تفاعل و تفعلل
دو تا جمع شوجا نباشد کہ یکی با یکدیگر باشند چون تنزل الملئکۃ و تزاور عن کھفھم و تصدی تا ظہر
یا بی تمنی بمعنی متمنیا اصل مصدر تمنیا بوضع ابصعہ یاء بدل یکسر کردند غیتا شد اسم فاعل
منہ من اسم مفعول منہ امر حاضر من لمی لا یتمن جذام یتمن مضاعف المحبب شئ بتوں محبب
بفتحتین محببا المحبب المحبب محبب لا یحبب بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل این باب تشکر
میان دو کس باشد و بمعنا کہ در باب مفاعلہ لیکن بمعنی اینہا اعجب صورت فاعل باشند چون
تضاربن بلد و عمرو در مفاعلہ بحسب دون یکی فاعل دیگری مفعول باشد و شاید کہ بمعنی
اظہار چیزی باشد کہ از چیز حاصل نباشد چون تجاھل زید و تمارض عمر و بعضی جعل باب تشکا
کرد و مثال انکہ حاصل و بسیار نبود و شاید کہ بمعنی فعل باید چون تقاط ای سقط کھولہ تم تقاطا
علیک سقطا جنیا ای تسقط تا قصر فی و التقاعس عشق باز ی کردن مضاعف بضاعی بضاعۃ
در مصدر بدل یکسر شد چنانکہ در باب تفعل کہ نشت المتکا المتکا الضارب لا بضاعۃ نا قض
یائی الزامی نا یکدیگر نیز اند لحاظ تن نزامی نزامیا بر و ہا س تقاضا مضاعف المحابب یکدیگر را
دوست اشتن تحاب تحابب تحابا ہو و محاب و التحاب من تحاب تحاب تحابب نہی تحاب
تحاب لا تحابب بر قیاس است جحد و لم غایب در باب ماضی و امر یکصورت اند لیکن فرق
قرائن است و فصل یازدہ کہ در فاء الفعل و باب تفعل و تفاعل مرکاہ یکی از این یا زدہ حرف باشد کہ
تا و دال و ذال و زا و سین و شین و ضاد و طا و ظا است روا باشد کہ تا از جنس فا کنند
و ساکن نمایند و در فا ادغام کنند و ہمزہ جا کہ اول ساکن باشد ہمزہ وصل در آورند چون تظہر
یتظہر تظہرا ہو و مستظہر و ذلک مستظہر کوہی اظہر یظہر اظہرا ہو و مظہر و ذلک مظہر و در ند
یتدارک تدارکا ہو و متدارک و ذلک متدارک کوہی ادارک یدارک ادارکا ہو و مدارک و ذلک
مدارک و در قرآن مجید مدہ است لم یتزمل و المدثر و ارتبث فاذا رایتم فیہا و برزخ قیاس بود از برز
یبرز برزا ہو و مبرز و ذلک مبرز و ذا تابع تبایع اتابعا و تبث یثبث یثبثا و اثاثل یثاثل اثاثلا
و اثر یثر یثرا و اثارا و اثارا چنانکہ گذشت و اذکر یذکر اذکرا و اذابح یذابح اذابحا و ازمل یزمل ازملا
و ازر و یزر ازرا و ازارا و اسرع یسرع اسرعا و اسارع یسارع اسارعا و اشجع یشجع اشجعا و اشاجع

بشارع اشارعا واصعد يصعد اصعدا واصاعد يصاعد اصاعدا واضرع يضرع اضرعا واضارع
يضارع اضارعا واطهر يطهر اطهارا كه كذشت واطابق يطابق اطابقا واطرق يطرق اطراقا واظاهر يظاهر
اظهارا واظاهر يظاهر اظاهرا فصل بدانكه عين الفعل در باب افعال چون يكى از اين يازده
حروف باشد واو يا كه تا باشد افتعال راسا كن سازند ودر عين ادغام كنند ليس وساكن جمع شوند
فاوتا بعضه حركت تا را بزنند ودر اخصم يخصم اخصاما چنين كويند خصم يخصم خصاما
نهو مخصم وذاك مخصم امر حاضر خصم ويخصم فاذا حركت نكيره نهند كويند خصم يخصم خصاما
باب افعلال الاحمرار سرخ شدن احمر يحمر احمرارا نهو محمر وذاك محمر محمور ماضى احمر مستقبل يحمر
امر حاضر احمر احمرا احمر فهى وحجد برزبر قياس است باب افعيلال الاحميرار احمار يحمار احميرارا
اسم فاعل واسم مفعول محمار امر حاضر احمار احمارا احمارى ابن وياس است نهى وحجد باب فعلل
دحرج يدحرج دحرجة دحرجا فهو مدحرج وذاك مدحرج امر دحرج نهى لا يدحرج باب شعلل
شدرح يشدرح شدرحة شدرحا فهو مشدرح وذاك مشدرح امر شدرح نهى لا يشدرح باب افعنلل
احرنجم يحرنجم احرنجاما فهو محرنجم وذاك محرنجم امر حاضر احرنجم نهى لا يحرنجم باب افعلال انشعر
يشعر انشعرارا فهو مشعر وذاك مشعر امر حاضر انشعر بدانكه باب افعلال در ثلاثى مزيد فيه
امده است چون افعنشس يفعنشس افعنشاسا كه حروف اصولش حنش است واقول نيز امده است
چون اخلولق يخلولق اخلولاقا واو افعيلال نيز امده است چون اعشوشب يعشوشب اعشيشابا واو افعلى
نيز امده است چون اسلنقى يسلنقى اسلناقا بدانكه مجموع حروف كه در اول ماضى ثلاثى مزيد فيه
ودر اعلى مزيد فيه نيز است همزه وصل است كه در درج كلام بيفتد وبحين همزها بدكه در اول مضارع
وامر كه ابن ابوابست الا همزه باب افعال كه همزه قطع است وساقط نميشود در درج كلام نه در ماضى
ونه در امر ونه در مصدر فصل بدانكه ذهب يذهب چون بنا معتل كنى چنان كويى ذهب يذهب ذهبا
ذهب بهما ذهبا ذهب بهما ذهبا ذهبن ذهبا ذهب يذهب ذهبا ذهب بكما ذهبا ذهب بكما ذهبا ذهبن
ذهبا ذهب بنا ذهبا ذهبوا ذهبن ذهبوا ذهب بهما ذهبا ذهبوا ذهب بهم ذهبا الى اخر بدانكه الف فاعل ميان
استفعلا كاه باشد كه لازم را متعدى كنند چون ستاند وساير هذه وخرج زيد استخرجته
فقد تم هذا الكتاب الحمد لله رب العالمين

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لكلمة يبتدأ بها الكلام وخير يختم بها المرام حمدا للّٰهم على الجزيل
من الانعام والصلوٰة والسلم على سيد الانام وآله البررة الكرام سيما الربيع على
الكل بخصه على الاسلام وزعه لكشف صماجازم اعنا في النواصب الشام وواضع
علم النحو لحفظ الكلام وبعد فهذه الفوائد الصمدية في علم العربية حوت
من هذا الفن ما نفعه اعم ومعرفته للبنين بهم وتضمنت فوائد جليلة في قوانين
الاعراب فوائد يطلع عليها الا اولوا الالباب ووضعتها للامع الاغر عبد الصمد
صح ترجمته وسيرته الكبيرة والفائدة في الدرر الكبار لمن نظر ونصف
جعل الله من العلماء العاملين ونفعه بها وجميع المؤمنين وتشتمل على خمس
جداول الجدول الاول في ما اردت تقديمه غرة النحو علم بقوانين الفاظ
القرآن حيث لا اعراب البناء وفائدة حفظ الثلث عن الخطاء في لمقال وموضوعه
الكلمة والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد وهي اسم فعل وحرف والكلام لفظ مفيد

بلاغ

بالاسناد والابتداء الاسم اسمان وفعل واسم ايضاح الاسم كلمة
معناها مستقل غير مقترن باحد الازمنة الثلثة ويختص بالجر والنداء و
اللام والتنوين والتثنية والجمع والفعل كلمة معناها مستقل مقترن باحد
الازمنة الثلثة المذكورة واللام المعرفة اشهر سماء عند الطائفتين عيناً واربعة عشر
ويختص بقبول قد والحرف كلمة معناها غير مستقل ولا مقترن ويعرف بعدم
قبول شئ من خواص اخويه تقسيم الاسم وضع لذات فاسم عين كزيد او
لحدث فاسم معنى كضرب او المنسوب اليه حدث فشئ كضارب ايضا ان وضع
لشئ بعينه فعرفة كزيد والرجل وذا والذي وهو او لمضاف الى احدهما معنى
والمعرف بالنداء والافكرة وايضا ان وجد فيه علامة التانيث او لم يقبلها
كاقبلوا وقوت والافمذكر والمؤنث ان كان لذي فرج تحقيقي والا فلفظي
تقسيم الفعل ان قرن بزمان سابق وضعا فماض ويختص بلحوق احدى
التاآت الاربع او بزمان مستقبل او حال وضعا فمضارع ويختص بالسين و
سوف ولم واحد زوائده اربعة وبالحال فقط وضعا فامر ويعرف بقبوله ياء
منه مع قبول نون التاكيد فتصريف الماضي مبني على الفتح الا اذا كان
اخره الفا او اتصل به ضمير رفع متحرك او واو او والمضارع ان اتصل به نون
اناث كيضربن مبني على السكون او نون تاكيد مباشرة كيضربن فعلى الفتح

الفتح
الاسم الواحد
الزائد من مبنى وليس
اما حصر عند الجمع بشرط الاشتراك و
كذا الجرح بسماء الافعال والمفعول له فانها
والكان يعلون الجميع بشرط الاتحاد والاستقلال
الا ان وكل الزمان مدلول على الحادثة
مدلولها بحسب الوضع للاقتدار وكذا الخ
القدرة والضرب نوعي
وموعدة احد الا

رسمية
الثلثة معنى وفعل الام لكن ذلك الزمان
المعين لمدلول الهيئة المجردة بحسب الوضع بسبب
تبعيته فالاين كما ذكر في شرح الاذرة اسماء
ان تميز الحرف بعدم قبول شئ من خواص اخويه
اي الاسم والفعل فحرف معرفة الحرف علامة
ملك الحواص جميعها هو حرف فيلزم الدور
وجوابه ان نوقف معرفة الحرف على ملك كل الحواص
انما هو من حيث انها علامات والا فوقفها عليه
فرع حيثيا بما حروف اختلف الحيثية تعدد
تنبيهات الاول لا يجتمع الذكر والتانيث
في الاسناد الا اذا قصد مدلولها فان قصد
لفظ الاسم جاز تذكيره باعتبار اللفظ
وتانيثه باعتبار الكلمة وكذا الضمير والحرف
وحروف المعجم يجوز فيها الوجهان باعتبارين
وزعم العزاء ان تذكير حروف المعجم على الجواز

مالك
المراد بالشرح
استعمال الناظم بقدر
علامات الثانية الزائدة لان و
ضعها لعدم الاشتراك فيجوز ان يكون
لفظا وقد يراد بالحد لفظ الف
هي هذه جاء في لفظ
المخصوصة بالموت

والاثر فوع ان تجرد عن ناصب جازم والا فنصوا ومجزوم وفعل الامر
يبنى على ما يجزم به مضارعه فائدة الاعراب اثر يطلبه العامل في اخر
الكلمة لفظا او تقديرا وانواعه رفع ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان
في الاسم والفعل والثالث يختص باسم والرابع بالفعل والبناء كيفية
في اخر الكلمة لا يطلبها عامل وانواعه ضم وكسر وفتح وسكون فالاولان
يوجدان في الاسم والحرف نحو جئت امس منذ ولام الجر والاخيران يوجدان
في الكلم الثلث نحو اضرب قام وسود كرقم وهل توضيح علائم الرفع
اربع الضمة والالف والواو والنون فالضمة في الاسم المفرد والجمع المكسر
والجمع المؤنث السالم والمضارع والالف في المثنى وما دل على اثنين
واغنى عن مفعاطفين وملحقاته وهي كلا وكلتا مضافين الى مضمر
اثنان وفرعاه والواو في الجمع المذكر وملحقاته وهي الواو وعشرون وبابه
والاسماء الستة وهي ابو واخو وحمو وفو وهنو وذو والنون في المضارع المتصل به ضمير رفع اثنين
او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين
اكمال علائم النصب خمس الفتحة والالف والياء والكسرة وهذا النون

واكثر
جزيتم يوا انعم
الاذ حالة الرفع غير
باجراء المعرف للعلمية والرفع
عما الاسمى منهم من جر كذلك مطلقا
فان فقد شرطا من شروط المنع فقد
خلوه من اجراء وصرفه كسير
فولك مذ اذا وجها
القسم الحرف
محو مذ
وتضع
للتبعيض او جود الجنس
فالاسم فاعلا او مفعولا من جرها
حرف يجب الاستغناء لفظا عن اضافة
اليه وهو اما ان تقول ما رأيته مذ يوم الجمعة
او ان تقول مذ يوم الجمعة فقد نفيت الماضي
الى يوم الجمعة وعدد بعده الى يومك فهو
لبتداء الغاية بحركة كما مر لكن ضم يجب
بالغاية تقدم له الكلم لفظا كالاسم
والمعنى كالحرف والسكون ملحقا ذا بالاول
فلكونه اقرب الحركات السكون لعدم
فتح اضم الكسرة فالاول الفتحة لخفتها
مع الوصلين الاطراف لضعفه والثاني اما
كسرة لعدم الوجدة الى غيرها
فولك اليا وضع بعد كسرة عند تقدم
لان الكسرة منه مقدرة والياء الساكنة
الثانية بقاعدة الكسرة يكون علامة للجر
اصالة نحو مررت باخيك
المعرف الثاني جمع المكسر المختم
بذكرى المعرفين
محمد حسنا

فالفقه

فالفتحة في الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع والالف في الاسماء
الستة والياء في المثنى والجمع وملحقاتها والكسرة في الجمع المؤنث السالم
عن الفتح في الافعال الخمسة **توضيح** علامات الكسرة والياء والفتحة
فالكسرة في الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين والجمع المؤنث السالم والياء
في الاسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في غير المنصرف نحو الخير والشر
والحمد فالسكون في المضارع صحيحا والحذف معتلا وفي الافعال الخمسة
فائدة يقدر الاعراب في تسعة مواضع مما مر المشار فمطلقا في الاسم المقصور
والمضاف الى الياء نحو الحي المضارع المتصل به نون التأكيد غير
مباشرة كيضربن ورفعا ونصبا وجرا في المنقوص كقاض ورفعا ونصبا في
المضارع المعتل بالالف كيخشى ورفعا في المضارع المعتل بالواو والياء
كيدعو ويرمي وفي جمع المذكر السالم المضاف الى الياء المتكلم كمسلمي **الحذف**
الثانية فيما يتعلق بالاسماء الاسم ان اشبه الحرف فمبني والا فمعرب
والمعرب اما نوائب الاول ما يرد مرفوعا لا غير وهو رابعة الاول الفاعل وهو
ما اسند اليه العامل فيه قائما به وهو ظاهر ومضمر فالظاهر ظاهر اللفظ
نارد ومستتر والاسناد يجب في الفعل في ستة مواضع فعل الامر نحو اعلم

المذكر

المذكور والمضارع المبدوء بناء الخطاب او بالهمزة او بالنون والفعل الآتي
وفعل التعجب الحق بذلك نحو زيد قام او يقوم وما يظهر في بعض هذه المواضع
كاقوم انا فانا تأكيد للفاعل كما مثلنا وتأنيث الفعل لتأنيث الفاعل نحو
ان كان فاعله ظاهرا حقيقي التأنيث كقامت هند او ضميرا متصلا كهند قامت
والشمس طلعت وذلك لتحتم ايقاع الظاهر اللفظي كطلعت وطلع الشمس وجاز
ذكرها مع الفصل بغير الا نحو هند خالد ودخل الدار هند وتركها مع الفصل
بها نحو ما قام الا امرأة وكذا في باب نعم وبئس نحو نعم المرأة هند مسألة
والاصل تقديمه على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس وكان ضميرا منفصلا
والمفعول متأخرا عن الفعل وفاعل ويتبع اذا اتصل به ضمير المفعول به الفعل وهو متصل
او منفصل وما وقع منها بعد الا او معناها وجب تأخيره عن الفاعل وناب الفاعل
هو المفعول به القائم مقامه صيغة فعل فعل او ينفعل كما يقع في باب علم وكرم
ثالث باب علم لا مفعولا له ولا معه ينعين المفعول به فان لم يكن فالجميع
سواء الثالث والرابع المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو المجرد عن العوامل اللفظية
مسند اليه او الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر او مكمله قائم
طابت مفردا او فيهما نحو زيد قائم وما قائم الزيدان او زيد وعمرو قائمان

نكتة علم
انه مختار لا مضطر بسبب
نزاهة جنابه المقدس عن القاصر
لعدم ظهور القاصر الا بالغرائب عدم
قدرته فيصير الفاعل مستلزم المفعول سواء كان
مقصورا على ام ممدودا بالهاء
مرسوم عليه وقد اذا كان ومنه قالوا
ومنه ما الباء وقد يجران يكون
الا مرفوعا ولا ونا
مفعولا
و
الرابع
ان يكون المؤنث
المضارع المبدوء بناء كتاء
المواجهة تقوم مقام الياء والنون
الواحد تقوم مقام الياء والنون
اسكتاب للواحدة والتثنية في جميع ذلك
هزيزة والجمع نحو المفعولين وتقولان وانتما
او المبدوء بالهمزة للمتكلم وحده مذكرا كان
او مؤنثا او مع غيره او المبدوء بالنون
للمتكلم مع الغير مذكرا او مؤنثا نحو نقوم
نفرب ويدخل الفعل المستثنى كقولك ما
يا ليت لا يكون نحو اعلا زيدا واعد اجهدا
وليس كيرا ولا يكون خالدا الا فتى فلا وعدا
ليس لا يكون غير ستة وجوبا عائد
لبعض المضمر من كيب بق او ما اسب
اما عدا المضمر الصالح لكل
الا فيباتة باب لا ينشأ ف
والباقي الفعل التعجب كما حسن الزيدين
نفع احسن غير ستة وجوبا مرفوع عا
وهل موصوفين آخرين في غير
الفعل يجب منها الاستثنى
احدها بالفعل
عنها

يذكر المبتدأ بدون الخبر نحو كل رجل وضيعته وضربي زيدا قائما وأكثر شرب
التوتي ملتوتا ولولا على الحال لم يعمل لأنه من ولا يكون نكرة الا مع
الفائدة والخبر هو الجزء المسند به وهو مشتق وجامد فالمشتق الخبر الواقع
الظاهر متحمل لضمير فيطابقه مذكرا بحال في غيره نحو الكلة لفظ وهند قائم ولو
قاعدة المبهم يثبوته للشيء عند السامع مع اعتقاد المتكلم بعمل خبر وبقي
وذلك الشيء المعلوم يجعل مبتدأ ويقدم ولام يجد عن ذلك في الغالب فيما
تعرف زيدا ما اسمه شخصه وقم يعرفانه اخوك زيدا خوك وان عرفوا ان للخا
ولا يعرفا اسمه اخوك زيد فالمبتدأ هو المعدم في المتيقن فصل
تدخل على المبتدأ والخبر افعال وحروف فتجعل المبتدأ اسما والخبر خبرا لها
وفيها النواسخ وهي ستة انواع الأول الافعال الناقصة والتام منها
كان وصار واصبح وامسى وظل وبات وليس وما زال وما برح
وما انفك وما فتئ وما دام وكلها يرفع الاسم ويصب الخبر ويجوز في الكل
توسط الخبر وفيما سوى الستة الاخيرة تقدمه عليها وفيما عدا وما فتئ
وليس وزال ان تكون تامة وما تصرف منها يعمل عملها مسئلتان من
مجزوم كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون نحو ولم اك بغيا

لا غير وهو ثمانية الاول المفعول به وهو الفضل الواقع عليه الفعل والاصل

فيه تأخره عنه وقد يتقدم جوازا لافادة الحصر نحو زيدا ضربت ووجوبا للزوم

الصدر نحو من رأيت **الثاني** المفعول المطلق وهو مصدر يؤكد عامله او يبين

نوعه او عدده نحو ضربت ضربا او ضرب الامير او ضربتين والمؤكد مفردا

دائما وفي النوع خلاف ويجب حذف عامله سماعا في نحو سقيا ورعيا وخيبا

في نحو فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء وله علي الف درهم اعترافا وزيد

قائم حقا وما انت الا سيرا وانما انت سيرا وزيد سيرا سيرا ومررت به فاذا له

صوت صوت حمار ولبيك وسعديك **الثالث** المفعول له وهو المنصوب بفعل

فعل لتحصيله او حصوله نحو ضربته تأديبا وقعدت عن الحرب جبنا ويشترط كونه

مصدرا متحدا بعامله وقتا وفاعلا ومن ثم يجيء باللام في نحو والارض وضعها

للانام وتهيأت للسفر غدا وجئتك لمجيئك اياي **الرابع** المفعول معه وهو

المذكور بعد واو المعية لمصاحبة معمول عامله ولا يتقدم على عامله نحو سرت و

زيدا ومالك وزيدا وجئتنا وزيدا والعطف في الاولين قبيح وفي الاخير

سائغ وفي نحو ضربت زيدا وعمرا واجب **الخامس** المفعول فيه وهو اسم زمان

او مكان مبهم او بمنزلته احدهما منصوب بفعل فعل فيه نحو جئت يوم الجمعة و

خلفت بدمشق عشرين يوما او عشرين نوسخا واما دخلت الدار فعفوا او
على الاصح **السادس** المنصوب بنزع الخافض وهو لا اسم الصريح والمؤول
المنصوب بفعل لازم بتقدير من الجر وهو باق مع ان وان نحو اعجبني
ان جاءكم ذكر من ربكم وعجبت ان يدا قائم وسماعي في غير ذلك نحو وهب
الشام **السابع** الحال وهي الصفة المبينة للهيئة عند وقوعها يشترط
تنكيرها والاغلب كونها مشتقة مشعرة مقارنة لعاملها وقد يكون ثابتة
وجامدة ومقدرة والاصل تأخرها عن صاحبها وبجواز تقدمها يتبع
ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب تقدمها على العامل ان كان لها الصدر
نحو كيف جاء زيد ولا يجيء عن المضاف اليه الا اذا صح قيامه مقام المضاف
نحو يسرني نبع ملة ابراهيم حنيفا او كان المضاف جزءا نحو اعجبني وجه هند
ذا كنية او كان عاملا في الحال نحو اعجبني ذهابك مسرعا **الثامن**
وهو النكرة الواقعة للابهام المشعر عن ذات او نسبة وبغيرها عن الحال
بأغلبية جموده وعدم تحمله ضميرا وعدم جواز تقدمه على عامله على الاصح
فان كان مشتقا احتمل فالاول عن مقدار غالبا والخفض قليل وعن غيره
قليلا والخفض كثير والثاني عن نسبة في جملة او نحوها او اضافة نحو طاب

ذبنا وخانم فضة واشتعل الراس شيبا وانتصدره فارسا والنائب المبين
الذات والمبين المنبه هو المسند من فعل واشبهه **النوع الثالث**
ما يرد مجرورا لا غير وهو اثنان **الاول** المضاف اليه وهو ما تلبست اليه
شيء بواسطة حرف جر مقدر او ظاهر وتمنع اضافة المضمرات واسماء
الاشارة واسماء الشرط والموصولات سوى ذي اللغة او الى المفرد
الظاهر او المضمر او هو كل وكلتا وعند كذا وسوى او ظاهر لفظ وهو
او لواو ذو وفروعها او مضمر افقط وهو وحده وليت ولعل وكأن
فكيل
يجب تجرد المضاف عن التنوين ونون المثنى والجمع وملحقاتهما فان كانت اضافته
صفة الى معمولها فلفظية ولا يفيد الا تخفيفا والا فمعنوية وتفيد تعريفا مع
المعرفة وتخصيصا مع النكرة والمضاف اليه فيها ان كان جنسا للمضاف فهي
بمعنى من وظرفا له فبمعنى في او غيرها فبمعنى اللام وقد يكتسب المضاف
من المضاف اليه المؤنث تأنيثه وبالعكس بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف
اليه كقوله كما شرقت صدر القناة من الدم وقوله انارته العقل مكسوف بطوع
هو ومن ثم امتنع قامت غلام هند لتأنيث المجرور بالحرف وهو باب الا بشيء
او اسم مجرور حرفه ملفوظ او مقدر من حروف الجر وهي عشرة منها تاء القسم

والمضمر وهي من والى وعن وعلى وفي الباء واللام وسبقه منها بالظاهر
فقط وهي عند ومنذ ومختصان بالزمان ورب بالنكرة والتاء بالمختص
باسم الله تعالى وحتى والكاف والواو لا بالمختص بالظاهر المعين النوع
الرابع ما يرد منصوبا وغير منصوب وهو اربعة الاول المستثنى
وهو المذكور بعد الا واخواتها للدلالة على عدم انضمامه فيما قبلها في سابق ولو
كان حكما فان كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع فالمستثنى بالا ان لم يذكر معه
المستثنى منه اعرب بحسب العوامل ويسمى مفرغا والكلام معه غير موجب غالبا
وان ذكر فان كان الكلام موجبا نصب والا فان كان منفصلا فالاحسن فيه
على اللفظ نحو ما فعلوه الا قليل وان تقدم فعلى المحل نحو لا الا الله وقد
ان كان منقطعا فالحجازيون يوجبون النصب لتميم يجوز والاتباع نحو ما جاءني
القوم الا حمار او الا حمارا تتمة والمستثنى بغير او سوى او ما خلا وما عدا وما حاشا ينصب مع فعلها
ويجر مع حرفها بتليس لا يكون منصوبا على الخبرية واسمها مستترا وجوبا وبما بعدها
وبما عدا منصوب ويجر وسوى يرد بالاضافة ويجر بمن فيستحق المستثنى
بالا وسوى غير عند قوم وظرفا حين الثاني المشغل عنه عامل عن
معلقه بنصبه ضميره او متعلقه كان لذلك الاسم محرزا لان فيه نصبه بعامل

مقدر

ويفتح لا لفظها ولا لام بعدها نحو يا زيد ويا زيدا والعلم المفرد الموصوف بابن
وابنة مضافا الى علم آخر يختار فتحه نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضمه وزنه
يجوز ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر السلم والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصب
كثلثهم الاول في نحو يا تيم تيم عدي **تنبيه** وتوابع المضاف تنقسم مثل ما
المفردة فتوابع المعرب يعرب بما عليه ورتوابع المبنى على ما يرفع بالضم كالمفرد
والمضمر وعطف البيان يرفع حملا على لفظ ومنصب حملا على محل البدل
كالمستقل مطلقا المقطوع ان كان مع ال فالجليل يختار رفعه ويونس نصبه
والجبران كان كالجليل ككالطويل والا فكيونس والا فكالبدل وتوابع ما يفتح
فتحه كالعدل والمبنى قبل الندا كتوابع المضموم لفظا فترفع للبنا المفرد
على الملفوظ وتنصب للمعرب على المحل **الرابع** منها العدد من
الثلثة الى العشرة مجرور ومجموع ومميزها بالعشرة والمائة منصوب ومفرد
ومميز المائة والالف مفرد ومثناهما وجمعه مجرور ومفرور فصواجمع المائة واصوله
العدد اثنتا عشرة واحد الى عشرة ومائة والف لواحد والاثنان بذكر او
مع المذكر وبتاء مع المؤنث ولا يجامعها المعدود بل بتمال رجل وجبلان
والثلثة الى العشرة بالعكس نحو قوله ثم سخرها عليهم سبع ليال وثمانية

ايام **تنبيه** وتقول احد عشر رجلا واثنى عشر رجلا الى المذكر واحدى عشرة
امرأة فى المؤنث وثلاث عشرة رجلا الى تسع عشر رجلا فى المذكر وثلاث عشرة
الى تسع عشرة امرأة فى المؤنث ويثنيان فى عشرين واخواتها ثم يعطف فتقول
احد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلا واثنتان و
عشرون امرأة وثلاث وعشرون رجلا وثلاث وعشرون امرأة وهكذا الى تسع
وتسعين **المبنيات** منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب
سبق ذكره ولو حكما فان استقل فمنفصل والا فمتصل وما متصل مرفوع ومنصوب
ومجرور والمنفصل غير مجرور فمنه نحن ولا يستغنى المفصل الا لفعل المفصل
وانتى فيهما سلبنى وبنيهما بانجب **مسئلة** تجرد قد بنفسها على الجملة فتهيئ
غائب مفسرها اى يتهيأ بمجيئها للشان والقصة ويجب ان يليها ان كان المؤنث فيها
وحده وقد تنشر ولا يعمل فيها الا الابتداء وتؤنث لا تثنى ولا تجمع ولا تثنى
مفسرة ولا يمنع نحو هو الامير اكبت هو هند كريمة وانا لامير اكبت كانت المناصفا **فائدة**
ذكر بفعل المخفف نحو الصفة على المناخ لغطا وتنبيها فى خمسة
مواضع اذا كان مرفوعا ما ول المشتق عن واحدا الثانى نحو اكرم الى
اكرمنى ازيدين او كان فاعلا فى باب نعم منصرا نحو نعم رجلا زيد او مبتدا

منه ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا ربّه على ضعف نحو ربّه رجلا او كان للشأن
او القصة كما مرّ ومنها اسماء الاشارة وهي ما وضع للمشار اليه المحسوس فللمفرد
المذكر ذا وللمثناه ذان مرفوع المحل وذين منصوبه ومجروره وان هذان
لساحران متأول وللمؤنث تا وذي وته وذه وتي وتهِ وللمثناة تان رفعا وتين
نصبا وجرا ولجمعهما اولاء مدا وقصرا وتدخلها هاء التنبيه وتلحقها كاف
الخطاب بلا لام للمتوسط ومعه للبعيد الا في المثنى والمجموع عند من قرأه
وفيما دخله حرف التنبيه ومنها الموصول وهو حرفي واسمي فالحرفي كل حرف
اوّل مع صلته بالمصدر والمشهور خمسة ان وانّ وما وكي ولو نحو اولم يكفهم
انا انزلناه وان تصوموا خير لكم وبما نسوا يوم الحساب كيلا يكون على المؤمنين
حرج يود احدكم لو يعمّر الف سنة **تكميل** والموصول الاسمي ما افتقر الى صلة
وعائد وهو الذي للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللتان لمثناهما بالالف
ان كانا مرفوعي المحل وبالياء ان كانا منصوبين او مجرورين والاولى والذين
مطلقا لجمع المذكر واللائي واللاتي واللواتي لجمع المؤنث وما ومن وال
وايّ وذو وذا بعد ما او من الاستفهاميتين للمؤنث والمذكر **مسئلة**
اذا قلت ماذا صنعت ومن ذا رأيت فذا موصولة ومن ذا رأيت فذا موصولة

ومنهما

ومن ما مبتدأ والجواب خبره وتلك اشارة اليها مفعولان والكاف تركيبها
معها بمعنى اى شيء واى تخصص فالكاف مفعول والجواب على التقديرين يضبط
وفس عليه نحو ما ذا عرض ومن ذا قام الا ان الجواب فيه مطلقا من المركب
وهو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بنيا كجملة
عشر وحادي عشر فاخواتها الا اثني عشر وفروعها فالاول منها معرب على المختار
والا عرف الثاني كعلمك ان لم يكن قبل التركيب منبئا كبيت التقى
كل فرع اعرب باعراب سابقه وجملة الاول التقى وهو ملحق على معنى
في شبوعه مطلقا والاغلب شتقاقه وهو اما حال موصوفه ينبغي اعرابا ما
وتعريفها وتنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا او مجال متعلقه
ينبغي في الثلثة الاول واما في الباقي فان رفع ضميرا لموصوف وافق ابدا
نحو جاءني امرأة كريمة او رجلان كريمان او رجال كرام او الاب والاخ كالفعل
نحو جاءني رجل حسن خلقه او بنته او غلامه او غلمانه او امرأتان حسنا
عبدهما او قياما او قعودا فيها او رجال فيها او غلمان فيها او نساء حسنات
فيها او قائمة او قاعدة فيها او قائمون او قاعدون فيها او قائمات او قاعدات
فيها الثاني المعطوف بالحرف
وهو تابع بواسطة الواو او احد الفاء وثم وحتى واما وامّا او بل ولا او لكن
نحو جاءني زيد وعمرو وجهجاكم والافلين وقد يعطف الفعل على

مشابه لدوبا لعكس لا يجز العطف على المرفوع المتصل بارز ا او مستترا الا
مع الفصل بالمنفصل او فاصل ما او توسط الا بين العاطف والمعطوف نحو
جئنا انا وزيد بكتابتها ومررت بهما الشريف وانا وانت ثم قوله والخافض
على المعطوف على ضمير مجرور نحو هو مررت بك وبزيد ولا يعطف على معمولي عاملين
مختلفين على المشهور الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو الثالث التأكيد
وهو تابع يفيد تقرير متبوعه في شمول الحكم لافراده وهو اما لفظي وهو اللفظ
المكرر او معنوي والفاظه النفس والعين وما يطابقان المؤكد في غير التثنية وفيها
كلا للجمع تقول جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما والزيدون انفسهم وكلا
وكلتا للمثنى وكل وجمع وعامة لغيره من ذي اجزاء يصح افتراقها او لواحد نحو
اشتريت العبد كله وتتصل بضمير مطابق للمؤكد وقد يتبع كل بأجمع واخواته
مطابقة مسئلتان لتوكيد النكرة الا مع القرينة ومن ثم امتنع رأيت
رجلا نفسه وجاز اشتريت عبدا كله واذا اكد المرفوع المتصل بارز او مستترا
بالنفس او العين فعد المنفصل نحو قوموا انتم انفسكم وقمت انت نفسك
الرابع البدل وهو التابع المقصود بالنسبة بما نسب الى متبوعه هو بدل الكل من
الكل والبعض من الكل والاشتمال وهو الذي اشتمل عليه المبدل منه بحيث

يشوق السامع الى ذكره يخوب تسلونك عن الشهر الحرام قتال فيه والبدل للتباين وهو ان ذكر للثاني الغرض سمي بدل البداء كقولك حبيبي فوتهم مع مع ما من الفصحاء او لتدارك الغلط فبدل الغلط نحو جاءني زيد الفرس ولا يقع من فصيح **هداية** البدل الظاهر عن المضمر الا بدل الكل الا من الغائب نحو ضربته زيدا وقال بعض المحققين لا يبدل المضمر من مثله ولا من الظاهر وما مثل به لذلك مصنوع على العرب ونحو مررت بنا لا بك لفظت بيدا ياه تأكيد لفظ

الخامس عطف البيان وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه نحو جاءني زيد الخوك وبينه من اربعة من عشرة كالنعت ويفترق عن البدل في نحو هند قام ابوها فان زيدا لا يدل منه مستغنى عنه وهنا لا بد منه وفي نحو اخاك زيد الحارث وجاءني الضاربا لرجل زيد لان البدل في نية تكرار العامل وبا الحارث والضارب زيد مجموعا الاسماء العاملة المشتهة بالافعال وهي خمسة اسم الفاعل والمصدر ومواسم الحدث المشتق من الفعل وبعمل عمل فعله مطلقا الا اذا كان مفعولا مطلقا الا اذا كان بدلا عن الفعل فوجهان والاكثر ايضا الى فاعلح ولا يتقدم معمولي عليه اعلم ان مع اللام ضعيف كقولك ضعيف النكاية اعداءه **الثاني والثالث** اسم الفاعل والمفعول فاسم

مصدر اسكن سكنا حدا ثنى واحنا الا
عقده ايضا عقيد كعقوله وكت كذا كاد عليه
وجعد حجيه وحصري الزمان فجعاد
فلت سيبه كمكث فوله
الكاشف اللطف
البيان
سمي
بذلك لانه
كشف الاسم عما ادعى
لزيادة البيان وكذلك ادونه
عما تكشف لم يسم شيئا منه بل سمي الاسم
والكلمة فيهن بمعنى شيء نكرة مقصورة
قال الاعلم في شرح اسم في هذا البيت يريد
ان العرب قد يؤثرون الكوفيون وهم
ابو سعيد الحسن بن عبد الله السيرافي
في توضيح متبوعه بحسب ان يقول
تابع كما حبس سبيل التوابع كلها وقوله
بشبه الصفة فخرج المنعت لانه يشبه
الصفة غير ذلك شيء فكان قال تابع
غير صفة ثم قال توضيح متبوعه بخرج
بقية التوابع لانها غير موضحة كما
ذكرناه اخوك فاخوك عطف بيان لازم
ذكر الاسم حسبه
علم

الفاعل لما دل على حدوث فاعله على معنى الحدوث فان كان صلة لال عمل وطط
والا بشرط كونه للحال او الاستقبال واعتماده بنفي او استفهام او مخبر عنه
او موصوف او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا للكسائي وكلبهم يلحظ
ذا راعيه بالوصيد هكا يشحال واسم المفعول ما دل على حدث ومفعول على معنى
الحدوث وعمله كالفعل والشرط كاجنبه **الرابع** الصفة المشبهة وهي ما دل
على حدث وذاعله على معنى الثبوت فتفترق عن اسم الفاعل بصوغها من اللازم
دون المتعدي لحسن وضعف بعدم جوازكونها صلة لال وبعملها من غير شرط
زمان ومجيء الفعل معها في المعنى وبعدم جريانها على المضارع **بتصرف**
والمعمولات ثلاث حالات الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول ان
كان معرفة والجر بالاضافة وهو مع كل من هذه الثلاثة
اما باللام او لا واللام مع كل من هذه الستة اما مقتضاة او باللام وجر صاحبها
ثمانية عشر فالممتنع الحسن وجهه الحسن وجهه اختلف في حسن وجهه ما
البواقي فالاحسن ذو الضمير الواحد وهو بوجهه والحسن ذو الضمير وهو بوجهه
والقبيح الخالي من الضمير وهو بوجه **الخامس** اسم التفضيل وهو ما دل
على موصوف بزيادة على غيره وهو افعل للمذكر وفعلى للمؤنث لا يبنى الا من ثلاثي

تام منفي

اسم الفاعل للمثبت كالرازق والعالم من
اسمه ما لم لان المثبت عنه ليس بكولا
للفاظ مرسنة ومنع السلم بن كيسان الصفة
بالجامد ضعيف الثالث شبيه هذا
احمد منفوس نجيب خالد دائم
وناعت وراسخ وسير
عابد بل عالم
وام ولبيب
ع

الحمد لله اسم مصدر اسم حمد احمد وشد
واجابة الفاضل شهاب الدين في شرح الكافية
بان بدل محامد شاذ كالجود والدوام من
الثبوت والرسوخ والاستمرار وفيه نظر بظاهر
تقييد الحمد وشد المتقدم ذكره فظاهر
عبارة احمد وشد صطلاح الكوفيين لا يصلح
الموجبين وليد الاظرفة اجواب ان نقول
ان الثبوت والدوام قد ذكرا لمدلول
المادة لا لصيغة المعلوم شديد كر

تام متصرف قابل للتفاضل غير مصوغ منه افعل التفضيل فلا يبنى من نحو
دحرج ونعم وضاء ومات ولا من عور ويخضر ومن نحو اعشوشب واحمر
للغيرة فان فقد الشرط توصل بأشد ونحو ذلك ومن نحو اعشوشب واحمر
من اللبن نادر **تتمة** يستعمل اما بمن وبال وبالاضافة فالاول موجود
مذكور امثلة نحو هند والزيدان افضل من عمرو وقد يجذف من نحو الله اكبر
الثاني بطابق موصوفه ولا يجامع من نحو هند الفضلى والزيدان الافضلان
والثالث يخصص تفضيله على ما اضيف اليه جيء كونه منهم وجاز
المطابقة وعدمها نحو الزيدان اعلما الناس واعلمهم على هذا يمتنع يوسف
احسن اخوته وان قصد تفضيله مطلقا فقد مر مع نحو يوسف احسن
اخوته والزيدان احسنا اخوتهما الى احسن الناس من بينهم **تبصرة**
ويرفع الضمير المستتر فاعلا ولا ينصب المفعول به اجماعا ورفعه الظاهر قليل
نحو ابوا جلا احسن منه ابوه ويكثر ذلك في نحو ما رأيت رجلا احسن
في عينه الكحل منه في عين بدلا منه بعض الفعل **خاتمة** موانع صوغ
الاسم منه فقد وجع وتا بيت وعدل ومعرفة وزيادة نا فعلان ثم تركيب
كل وزن الفعال والناسح الصفة نظما لجمهم منع صرف العلم المختوم بالنون

لتشترط

بالجزم على الناصب الجازم وبنصب بأن بعد احرف أن وهي التي تكون في المستقبل وما
ومعناها التسبيب وأن وهو حرف مصدر والفعل بعدها العلم غير ناصبة في الفعل
بعد الظن بمعناها وأذن وهو الجواب والجزاء وتنصب مضمرة مباشرة بمضمر
به الاستقبال نحو أذن أكرمك لمن قال أزورك بجزم الفعل بعد القسم بعد الثالثة
للواو والفاء وبمعناها تكميل وتنصب بأن مضمرة جوازا بعد الحرف العاطفة
على اسم صريح نحو للبس عباءة وتقر عيني بعد لام كي اذا لم يتقدم بلا نحو
لأدخل الجنة ووجوبا بعد حتى الجر أو لام الجحود وهي التي يكون منفيا نحو ما
كان الله ليعذبهم وأو بمعنى الى الا أن لأزمنك أو تعطيني حقي وفي السببية
وواو المعية المسبوقتين بنفي أو طلب نحو ذرني فأكرمك لا أنام الليل وتشرب اللبن
وحتى بمعنى الى كي اذا أريد بها الاستقبال نحو سيروا حتى تغرب الشمس اسلم حتى
أدخل الجنة فان أريد الحال كانت حرف ابتداء فصل والجوازم نوعان الأول ما
يجزم فعلا واحدا وهو اربعة احرف لم ولما والطلبية نحو لتقم يا زيد لا تشرب يا بكر
ولم ولما تشابهتا كان في النفي والقلب الى الماضي وتختص لما بجواز حذف
ان لم تقم فزيد يخرج الا انقطاع نفيها نحو قاربت المدينة ولما أكن بها وتوقعا غالبا نحو
قد قامت الصلاة ولما يركع الامام ولام الأمر

ركو

واشد دبو لا ينصرف فيهما وما مبتدأ اتفاقا وهل هي بمعنى شيء وما بعدها خبرها
او موصولة وما بعدها صلتها والخبر محذوف وخلاف ما بعد الباء فاعل عند سيبويه
والباء زائدة ومفعول عند الاخفش والهمزة للتعدية او زائدة **فصل** افعال القلوب
افعال تدخل على الاسمية لبيان ما نشأت منه من ظن او يقين وتنصب المبتدأ
والخبر مفعولين لا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجدت والفي لتيقن الخبر نحو انهم الفوا
اباءهم ضالين وجعل وزعم لظنه نحو زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا وعلم ورأى
للامرين والغالب لليقين نحو انهم يرونه بعيدا ونريه قريبا وظن وخال وحسب
والغالب فيهما الظن نحو حسبت زيدا قائما **مسئلة** واذا توسطت بين المبتدأ
والخبر او تأخرت جاز ابطال عملها لفظا ومحلا ويسمى الالغاء نحو زيد علمت قائم وزيد
قائم علمت واذا دخلت على الاسمية او النفي او اللام او القسم وجب ابطال عملها
لفظا فقط ويسمى التعليق نحو لنعلم اي الحزبين احصى وعلمت لزيد قائم وعلمت
ما زيد قائم وعلمت ان زيد قائم وعلمت والله زيد قائم **خاتمة** اذا تنازع عاملان
اسما بعدهما وذلك اعمال ايهما شئت الا ان البصريين يختارون الثاني لقربه
وعدم استلزام اعماله الفصل بالاجنبي والعطف على الجملة قبل تمامها و
الكوفيين الاول لسبقه وعدم استلزامه الاضمار قبل الذكر واياهما اعملت

اضمر الفاعل في المهمل موافقا للظاهر اما المفعول فالمهمل ان كان الاول
حذف والثاني اضمر لان يمنع مانع والا منع تحسينه وحسبنها منطلقين
الزيدان منطلقا كانا فالمبتدأ لتحقق الحكم الرابعة الجملة
وما يتبعها الجملة قول مؤلف من كلمتين بالاستناد وهي اعم من الكلام عند الاكثر
فان زيدا منطلق جملة نحو زيد قائم وان تضمن خبرا كما مر وان زيدا قائم
لا عند الجزولي بفعل فعلية كقام زيد هل قام زيد هلا زيدا ضربته
يا عبد الله وان احد جزئي الشرطيتين ايضا لان المقدر كالمذكور ونحو ان وضع
خبر مصدر او كان خبر المبتدأ بها جملة فكبرى نحو زيد قام ابوه فقام ابو من
والجميع كبرى وقد تكون صغرى وكبرى نحو عبد الله ابن غلامه منطلق
قد لا تكون صغرى ولا كبرى كقام زيد اجمال الجمل التي لها محل سبع الخبرية
والحالية والمفعولية والمضاف اليها والواقعة جوابا بالشرط جازم والتابعة
لمفرد والتابعة لجملة لها محل والتي لا محل لها سبع ايضا المستأنفة والمعترضة
والتفسيرية والصلة والجواب بها القسم والجواب بها شرط غير جازم والتابعة
لما لا محل له تفصيل الأولى مما له محل الخبرية وهي الواقعة خبر المبتدأ
او لاحد النواسخ فمحلها الرفع او النصب كما يأتي فمن رفعه مطلقا قال هذا

قوله فيه
ان تصدرا اي
اي صوبكم خبر لكم لان
الاول كالمصدر لجريانه مجرى الحكم والمراد
بالمصدر المستند اليه فلا يغير البتة
ما تقدم من انكم وقعتم لان ما كنا قائم ابزيدان
وانما يتوهم لو جعل الاول مبتدأ والثاني
سكران زيدا قائم والمعنى لم
سكران زيد قائما
منطلق وما زيدا قائما
اذ لا حاجة
في ذلك
الجمل
المذكورة
كما سيتبين لكونها
صفة او الصفة او حالة تفضل صغرى ان كان او
حالا وانما قال قضاء لما سيجيء تفصيلا وتسمى
فعلية وسمية الفعل لصدره كقام زيد و
ضرب اللص وحسن زيد لقيام وكما زيد قائم
وفلسنة زيدا قائما وبقوم زيد وقد يفصل
قام زيد ما تقدم فيه لا حاجة به كما تقدم
والمعترضة قيد بما هو صدر في الاصل فلا
يغير ايا ما تقدم المفعول الموجب او مجوز محض
كيف جاء زيد وايا كان يعتد وفرقا بين ما
اي الآيات تذكرون حيث تعلق ان هذه
الاسماء آية بينة ناصرة بكم

قوله او على جنس شامل للمسند اه هذه الاشتمال الضاحك عن الضمير
يجوز بيسم الرجل زيد مسند ونعم الرجل جزء والرابط بينهما
اشتمال الجملة على الضمير الذي اضيف زيد وهو الرجل جزء الكلام
زيد المنطلق غلامه المشهور ويلزم عليه جواز زيد ذهبت
الناس وهو وكم الناس يقولون كان الجملة مشتملة
على ما هو المسند اه والظاهر انه يغني الرابط اشتمال

او مقدرا الا اذا اشتملت على المبتدا او على جنس شامل له واشارة اليه وكان نفس
المبتدا. الثانية الحالية وشرطها ان تكون جزئية او غير مصدرة بحرف الاستقبال او
من رابط فالاسمية بالواو والضمير او احدهما والفعلية بلا ان كانت مثبتة مضارع متلبس
بدون قد فيما الضمير وحده نحو جاءني زيد يسرع او معهما فالواو نحو لم تؤذني وانتم تعلمون
اني رسول الله والاكثر الاسمية ولا يمتنع الماضي المتلبس بقد ولو مقدرا الثالثة
الواقعة مفعولها او نفع محكيه بالقول نحو قال انني عبد الله او مفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا
لباب علم ومعلقا عنها العامل نحو لنعلم اي الحزبين احصى قد نتوب عن الفاعل ويختص ذلك
بباب القول نحو يقال زيد عالم الرابعة المضاف اليها او نفع بعد ظروف الزمان نحو اليوم
علي مولود واذكروا اذ انتم قليل وبعد حيث وكاضافات الجمل من ظروف المكان سواها
والاكثر اضافتها الى المفعلة الخامسة الواقعة جوابا للشرط جازم مقرونة بالفاء او اذا
الفجائية ومحلها الجزم نحو من يضلل الله فلا هادي له وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم
اذا هم يقنطون وطها تطمئن قم فانور ان قمت فقمت فالجزم وفيه للفعل وحده السادسة التابعة لمفرد
ومحلها بحسب المتبوع نحو واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ونحو اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن
السابعة التابعة لجملة لها محل ومحلها بحسبها نحو زيد قام وعمرو ابوه العطف على الصغرى
تقع بدلا بشرط كونها المقصودة في نيابة المراد نحو لرجل لا يفهم عند ما لا كان يراد فهم صاحبه

سوى
والاشارة
اشارة البعيد نحو
عند زيد قام ذا العالمين
وزيد قام وذلك ليلى
وبحر قوله تعالى
ان السمع
البصر
و
الفؤاد
كل اولئك كان
عنه مسئولا لكذا في المغني وعبارته
الأولى انه لفعل من ان مع
الكسر اه وقيد ذلك اذا كان
بهمزة موصولة او موصوفة
الفاء
الثانية
الثالثة
الرابعة
الخامسة
السادسة
السابعة
الثامنة
التاسعة
العاشرة
الحادية عشرة
الثانية عشرة
الثالثة عشرة
الرابعة عشرة
الخامسة عشرة
السادسة عشرة
السابعة عشرة
الثامنة عشرة
التاسعة عشرة
العشرون

تفصيل الخبر الأول

وهو الأعم المستفاد وهي المفتتح بها الكلام او المنقطع عما قبلها نحو والله يخزنك فقولهم ان الفرق بينهما جميعا وكذلك جملة العامل الملغى لتأخره او الملغ لتوسطه جملة معترضة الثانية المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين من شأنهما عدم توسط اجنبي بينهما وقع غالبا بين العامل ومعموله والمبتدأ وخبره والموصول وصلته والقسم وجوابه والموصوف وصفته الثالثة المعترضة وهي المفصلة الكاشفة لما يتوهم ان مثل هذا يجوز على الله كمثل آدم خلقه من تراب الا الاعم انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما تفسره الرابعة صلة الموصول وشرط كونها خبرية معلومة للمخاطب مشتملة على ضمير مطابق للموصول الخامسة الجواب القسم بحوس والفرق الحكيم انك لمن المرسلين وقع اجتمع شرط وقسم اكتفى بجواب المتقدم منهما الا اذا تقدم ما يقتضي الخبر فيكتفى بجواب الشرط مطلقا السادسة الجواب الشرط غير الماضي لفظا ومعنى نحو ان جئتني اكرمك في حكمها الجواب بشرط جازم اذا لم يقترن بالفاء ولا باذا الفجائية نحو ان تقم ام السابعة الثابتة لما لا محل له نحو جاء الذي ضربت فاكرمته جاء الذي ان ضربته فاكرمني والاكرمته لان الصلة والشرط يجعل الواو والحال بتقدير خاتمة وبحكام المجاز والجرور والظرف اذا وقع احدها بعد المعرفة المحضة فحال والنكرة المحضة صفة او غير محضة محتمل لهما ولا يدرى تعلقها بالفعل او بما فيه من الضمير يجب تعلقها بالمتعلق لها ان كان احدهما صفة او صلة او خبرا والا فالاول ان كان كونا عاما نحو الذي في الدار ابوه قائم والثاني ان كان كونا خاصا نحو الذي في الدار ابوه قائم عندك او عند احد والله اعلم

تلك الحدة الخامسة في المفردات الهمزة حرف يرد لنداء القريب والمتوسط وللاستفهام
وللتسوية وهي الداخلة على جملة في محل المصدر نحو سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا
يؤمنون وللاستفهام فيطلب بها التصور والتصديق نحو ازيد في الدار ام عمرو وافي الدار زيد
ام في السوق بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق أن بالفتح والتخفيف ترد اسمية وحرفية
فالاسمية هي ضمير المخاطب كانت وانتما وانتما بعلو حرف الخطاب نفاقا والحرفية ترد ناصبة
للمضارع ومخففة من المثقلة ومفسرة وشرطها التوسط بين جملتين اولهما بمعنى القول
وعكسه نحو جار عليها وزائدة وتقع غالبا بعد لما وبين القسم ولو وإن بالكسر والتخفيف
شرطية ونافية نحو ان الكافرون الا في غرور ومخففة من المثقلة نحو وان كل لما جميع لدينا
في قراءة التخفيف ومتى اجتمعت ان وما فالمتأخرة منهما زائدة أنّ بالفتح والتشديد حرف
تاكيد تؤول مع معمولها بمصدر من لفظ خبرها ان كان مشتقا وبالكون ان كان جامدا
بلغني انك منطلق وان هذا زيد إنّ بالكسر والتشديد حرف تاكيد تنصب الاسم وترفع
وتنصبهما لغة وقد تنصب ضمير شأن مقدرا فالجملة خبرها وحرف جواب كنعم وحمل المبرد من ذلك
ان هذان لساحران ورد بامتناع اللام في خبر المبتدأ إذ ترد ظرفا للماضي فتدخل على الجملتين وقد تضاف
اليها اسم زمان نحو ويومئذ وللمفاجاة بعد بينا او بينما وهل هي حرف او ظرف خلاف إذا ترد
ظرفا للمستقبل متضمنا الى شرطها وتنصب بها وتختص بالفعل نحو اذا السماء انشقت ومثل

وحرف ابتدا فدخل الجمل وترجارة فخصص بالظاهر خلافا للمبرد وقد يبدل بعدها
المضارع بان مضمرة لا بها خلافا للكوفيين الفاء وواو المعية للجواب المتسع جعله شرطا
وحضرته مواضع ولو بطل الجواب نحو الذي يأتيني فله درهم وعاطفة فعيل التعقيب
والترتيب نحو عبه فالمعقب نحو قام زيد فعمرو والذكري نحو وما أدري نوح ربه فيقول ربي
لاحقها على ما يليها فليست تاء التبيين نحو فنصف الارض مخضرة وقد تخلص للاسم نحو التمر
التفريع وقد ينوب عن محذوف فليست بصحبة عند بعض نحو فان لي أيضا الحجر فنعم ما زيد
بمعنى يكفي وحسب قد وقيد درهم وحرف تقليل مع المضارع وتحقيق مع الماضي وقد
تقرير من الحال ومن ثم الزمت في الحالية المصدرة بمبتدأ نحو منه وقطرا سم فضل بمعنى أشد
وكثيرا ما تخلى بالفاء صوفا مم زيد فمطوطرا فالاستغراق المانع منفيا فيخلص لمن ولا لجامع
مستقبلا لكم زجزية واستفهامية وشرطان في البناء لافتقالي المميز ولزوم الصدر
الفعل
تخلص الجزيرة بطالتها مفردا أو مجموعا والاستفهامية منصوبا ولزوم أفراد مكيف شرطية فمجرور
عند الكوفيين واستفهامية فمنصوب خبرا في نحو كيف زيد وكيف كنت ومعمولي نحو كيف ظننت
زيدا وكيفما تكن أكن وكيفما تكونوا يولى عليكم شرطية فقط وإذا متى شرطها الامتناع جوابها الظرف
واسمان أبهما الجواب تخصص بالماضي ولو ونحو وبمضارعين الشرطية وليست حارة خلافا للجرمي
ومعمولي نحو لوان لنا كرة ومصدرية وقد فصلوا لا حرف ربط امتناع لوجود

شرطه وتختص الاسمية معها مدّ الخبر ان كان كونًا مطلقًا وللتوبيخ وتختص بالماضي وللتحضيض العرض تختص المضارع ولو نادرًا بالماضي ارتبط مضمون جملة بوجود مضمون اخرى نحو ما تأتينا فتحدثنا وما ظرف زمان خلافًا للفارسي وحرف استثناء نحو كل ما عليها فانٍ وجائية للمضارع ولم يغفران في حسنما تومأ اسمية وحرفية فالاسمية نكرة موصوفة لمبهم نحو مررت بما معجبٍ لك وصفة لنكرة نحو لامرٍ ما جزع حضيرفنه وشرطية زمانية وغير زمانية واستفهامية والحرفية زمنية ومصدرية زمانية وغير زمانية وصلة وكافة هل حروف استفهام وتفترق عن الهمزة بطلب المضارع وقد تدخل الواو على العاطف والشرط واسم بعده فعل والاختصاص بالايجاب لا يقال الهل يقم فلان فالهمزة نحو الم نشرح لك صدرك اللهم اشرح صدورنا بانوار المعارف ويوفقلوبنا بحقائق اللطائف واجعل ما اوردناه في هذه الورقات خالصًا لوجهك الكريم ونقبله منا انك انت السميع العليم فانا نتوسل اليك بحبيبك محمد سيد المرسلين وآله الائمة المعصومين وصلوات الله عليهم اجمعين قد انطلقت بتقييم هذا الاوراق يوم الاربعاء محمد علي محمد رضا

لا توزع

هذا كتاب بسم الله الرحمن الرحيم التصريف

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها فمنها الفعل فانه اذا اردت ان تعبر عن كل واحد منها اتيت بحروف تدل عليه وكل واحد منها اما سالم او غير سالم والسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والمضعف اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فعل مفتوح العين فضارعه يفعل بفتح العين او يفعل بكسرها نحو نصر ينصر ونصر ينصر وقد يجيء على يفعل بضم العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستة الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء متوسطا نحو سأل يسأل ومنع يمنع وابى يأبى شاذ وان كان ماضيه على فعل بكسر العين فضارعه على يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو يعجب واخواته وان كان ماضيه على فعل مضموم العين فضارعه على وزن يفعل بضم العين نحو حسن يحسن واما الرباعي المجرد نحو دحرج يدحرج وحرجج يحرجج واما الثلاثي المزيد فيه نحو قاتل اثر افعال الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كاصل نحو اكرم يكرم او فعل نحو فرح يفرح او فاعل نحو قاتل يقاتل مفاعلة وقتالا وقتلا والثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف واما اوله الالف نحو انفعل نحو انكسر ينكسر انفعالا نحو انصاع ينصاع انصياعا شاذ واما اوله الهمزة مثل افعل نحو ابطح يبطح ابطاحا وافعل نحو اجمع يجمع اجماعا وافعلل نحو احمرار يحمارا الثالث ما كان ماضيه على استفعل نحو استخرج يستخرج استخراجا والرباعي نحو احمار يحمار احمرارا وافعوعل نحو اعشوشب يعشوشب اعشيشابا وافعول نحو اجلوذ يجلوذ اجلواذا وافعلل نحو اقشعر يقشعر اقشعرارا وافعنلل نحو اسلنقى يسلنقي اسلنقاء واما الرباعي المزيد فيه فاشلله نحو تدحرج يتدحرج تدحرجا وافعلل نحو احرنجم يحرنجم احرنجاما وافعلل نحو اقشعر يقشعر اقشعرارا **تنبيه** الفعل اما متعد وهو الفعل الذي يتعلق من الفاعل الى المفعول كقولك ضرب زيد عمرا وقتل بكرا واما لازم وهو الفعل الذي لا يتجاوز الفاعل نحو حسن زيد وقعد بكر واما واقع ومتعد بنفسه الى الثاني المجرد بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فرحته بدا واجلسته وهو فعل المجرد الكل نحو ذهبت به وانطلقت به **فصل** في اشارة تعريف هذه الافعال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على لفظ وعلى زمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان وله منفوحا ابدا وكان

اول متحرك منه مفتوحا نحو نصر ينصر الى آخره وقس على هذه المذكورة افعل وفاعل وفعل
وتفعل وافتعل وانفعل واستفعل وافعلل وافعوعل وكذا البواقي ولا تعتبر حركات الالفات
في الاوائل فانها زائدة لمعنى ثبتت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني للمفعول هو الفعل الذي
لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفعل وفعلل وافعل وتفعل وتفوعل وتفعلل
وكان اول متحرك منه مضموما نحو افعل واستفعل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم
ما قبل الاخر يكون مكسورا ابدا نحو نصر ينصر وانصر خراج المال وانما المضارع فهو ما كان في
اوله احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها انبتا وانبتن اوتأنيثا فالهمزة
للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا كان او
مؤنثا والغائبة المفردة والمثناة الياء للغائب المذكر مفردا او مثنى او مجموعا وجمع المؤنث
الغائبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول نفعل الآن وفيما يأتي حالا وتفعل ايضا
وفيما يستقبل فاذا ادخلت عليه لسين او سوف تخلصت ستفعل وسوف نفعل خصتهما بالاستقبال
فاذا ادخلت عليه لام المفتوحة خصته بزمان الحال كقولك لنفعل فيما يأتي الذي يجيء الآن
اذ هو جوابه والمبني للفاعل منه ما كان ما قبله على ربعة الحرف فاخر المضارعة منه يكون مضموما
ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح وينفاعل وعلامة هذه الاربعة للفاعل كونه الحرف الذي قبل الاخر
مكسورا ابدا مثال الرباعي نحو فعل ينصر ينصر وانصر والى آخره وقس على هذا يدحرج ويعلم ويفرح ويكرم
وينفاعل ويفرح وينكسر وينبادر ينقطع وينجمع ونجرد يحمار ويتحمر ويتشبث ويتجاوز
ينعلس ويلتمع ويتدحرج ويحجم ويقشعر والمبني للمفعول منه ما كان في المضارعة منه مضموما
وما قبل الاخر مفتوحا نحو ينصر ويدحرج ويكرم وينفاعل ويفرح وينخرج واعلم انه يدخل على
الفعل المضارع ما لاولا التأنيثان فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا ينصر الا ينصر الخ وكذا
ما ينصر وما ينصر الا ما ينصر الخ ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد ونون التثنية والجمع المذكر
الغائب الواحدة المخاطبة كلا تحذف نون جماعة المؤنث فانها تبقى كما كانت وفي جمع المذكر فتثبت على
كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الخ ويدخل الناصب فيبدل من الضمة فتحة ويسقط النون
من نون جماعة المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ ومن الجوازم لام الامر فتقول في المثال

لينصر

لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها ومنها

لاء الناهية فتقول في نهي الغايب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن وفي

نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ وكذا قياس ساير الامثلة واما الامر بالصيغة وهو امر

الحاضر فهو جار على لفظ المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا فتسقط منه حرف

المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما وتقول في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي

دحرجا دحرجن وهكذا فرح وقاتل وتكسر وتدحرج الى الجزء فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا

فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان تكون

عين المضارع منه مضموما فتضمها فتقول انصر انصرا انصروا الخ وكذلك اضرب اضربا اضربوا

الخ واعلم وانفعل واجتمع واستخرج ونحوها وهمزة اكرم بناء على الاصل المرفوض فان اصل تكرم

تاكرم واعلم انه اذا اجتمع تاآن في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما نحو تتجنب

تتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احديهما كما ورد في التنزيل فانت له تصدى ونارا تلظى وتنزل الملائكة

ومتى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء فتقول في افتعل من الصلح

اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد ومن الظلم اظطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو يصطلح

فهو مصطلح وذاك مصطلح اصطلاحا اصطلح لا يصطلح ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء

قلبت تاؤه دالا فتقول في افتعل من الدرء ادرء ومن الذكر اذكر ومن الزجر ازدجر وتلحق الفعل الغير

الماضي ونحوه نونان للتاكيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما اختص به وهو فعل الاثنين

وجماعة النساء فهي مكسورة فيهما ابدا فتقول انصبان للاثنين واذهبنان للنسوة وتدخل الفا بعد نون

جمع المونث ليفصل بين النونات ولا تدخلها الخفيفة لانه يلزم التقاء ساكنين على غير حده فان

التقاء الساكنين انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغما فيه نحو دابة وماده ويحذف من الفعل

معهما النون في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين ويحذف

واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح ما قبلهما نحو لا تخشون ولا تخشين ولتبلون

واما ترين ويفتح اخر الفعل اذا كان فعل الواحد او الواحدة الغايبة ويضم اذا كان فعل جماعة

الذكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في الغايب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن

مفعوما ليجيء الحركات الثلثة مع الادغام وتكقولك ضمد ضمدا فهو ضمد ثلثت لم يمد بفعل الا ادغما
وهكذا حكم الامر فتقول فرعصر بكسر الاول وفتحها واذر واعصفض بمد وضم كان الذال والعاد
وتقول في اسم الفاعل ماد ماد ان مادون مادة ماذان مادان ومواد ون وفي اسم المفعول
ممدود كنصوفصل العتل نهو ما كان احد اصوله حرف علة وهي الواو والالف والياء ويسمى حروف
المد اللين والالف لا تكون متحركة ابدا والواو والياء تكونان متحركتين وساكنتين فالاولى
للعتل لمانالة التحرك في احد الحركات الثلث واما الساكنة فلا تعتل الا بالحذف او الادغام
والعتل اما في الماضي او المضارع او الامر او اسم الفاعل او المفعول او المصدر او الظرف
او الاسم الجامد فان كان في الماضي فاما ان تكون عينه واوا او ياء او الفا او همزة فان كانت
الواو او الياء متحركة وانفتح ما قبلها قلبت الفا نحو قال وباع وان كان ما قبلها ساكنا
نقلت حركتها الى الساكن قبلها ان كان صحيحا نحو قول وبيع وان كان معتلا حذف نحو
قال وباع وان كان ما قبلها مضموما قلبت ياء نحو مذ ومن بطا وبيع وبيع ويقع ويقع ويقع
لانها في الاصل يفعل بالكسر فنقلت الكسرة الى الفاء وفي يبيع لكونه مضعف بيع واما الواو
في بيع وبهذا وجد الفاء وليدل على الواو واما الياء فثبتت على كل حال تقول بين بين وبير
بير بيس بيس وتقول في افعل منها افعل ابين بير ابير ابيس بيس وتقلب الواو ياء لسكونها
انضمام ما قبلها وتقول في اسم فعل منها نقلبان وتدغمان في الثلثة نحو اعد فهو معد واعتد
فهو معتد واستعد فهو مستعد ونهال ابعد بالعد فهو بعد وابعد بالبعد فهو مبعد ومذ ان كان بمعنى
بين وسكم وتوجد كحكم نصر ونقول ابد كاعضض التاني المعتل العين ونهال له الاجوف
وذو الثلثة ايضا كذلك ما عينه على ثلثة احرف اخبر عن نفسك فالجزء تقلب عينه التي
الفا سواء كان واوا او ياء او حركها وانفتاح ما قبلها نحو قال وخاف تابع فان اتصل به ضمير
المتكلم او المخاطب وجمع المؤنث الغائبة نقل فعل من الواوي الى فعل من اليائي الى فعل لا تقلبها
ولم يغير فعلا لا فعل اذا كانا اصليتين وتنقلب الضمة والكسرة الى الفاء وحذف العين للقاء
الساكنين تقول خفن خفنا خفتما خفتم خفت خفنا خفن خفنا خفنم خفت خفنا
خفت خفنا وتقول باع يبيع بيعا بايعا بيعوا بايعن بيعن بيعنا بيعتم بيعتن بيعتا بيعتا بيعتا

وخاف خافا خافوا الخ واذا بنيته للمفعول كرمي الغاء من الجميع نقلت ضبن واعلالها بالنقل القلب وبيع واعتلالها بالنقل وتقول في المضارع يصوغ ويبيع واعتلالها بالنقل ويخاف في بهاي في عتلا بالنقل والقلب يدخل الجازم فتسقط العين اذا سكن ما بعدها وتثبت اذا تحرك تقول لم يصن لم يصونا لم يصونوا لم تصن لم تصونا لم يصن الخ وكذا قياس لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا ولم يخف لم يخافا لم يخافوا وقس عليه الامر نحو صن صونا صونوا صوني صونا صونن وبالتاكيد صونن صونن صونان صوننا وبالخفيفة صون صونن صونا صونن وبع بيعا بيعوا بيعي بيعا بيعن وخف خافا خافوا خافي خافا خفن وبالتاكيد بيعن بيعا بيعن الخ وخافن الخ وتزيد الثالثة لا يعتل منها الا اربعة وابنيته وقع اجاب يجيب اجابة واستقام يستقيم استقامة وانتقد يبقاد انتقادا واختار يختار اختيارا واذا بنيتها للمفعول قلت اجيب مجاب واستقيم يستقام وانتقد ينتقاد واختير يختار والامر منها اجب اجيبا اجيبوا واستقم استقيما وانتقد انتقادا واختر اختيارا الخ ويصح تقول وخاول وتقول وتقاول وزين وتزين وساير وتسايروا سودا وتسايروا بيض وبيانها مر وكذا سار يسار سيرا واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل عينه بالهمز كصائن وبائع ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد ومختار واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون وبيع والمحذوف او مفعول عنه ينبيء وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون الياء فيقولون مبيوع واسم المفعول الثلاثي المزيد فيه يعتل بالنقل والقلب افعل نعلا كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار الثالث المعتل الاسم ويقال له الناقص ذو الاربعة تكون ما ضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو عزيت وغزوت ورميت فالمجرد تقلب الواو والياء الفا اذا تحركا و انفتح ما قبلهما كعزى في رمى وعصا ورحى وكذلك الفعال الزائد على الثلثة كاعطى واسترى و استغضى وكذلك اسم المفعول كالمعطى المشترى المستغضى وكذلك اذا لم يتم فاعله من المضارع كقولك يعطى ويغزى ويرمى واما الماضي فتحذف الالف منه في مثال فعلا وافعل وفي مثال فعلت فعلنا اذا انفتح ما قبلهما وتثبتها عند قولك غزا غزا غزوا غزت غزتا غزون الخ ورمى رميا رموا الخ ورضي رضيا رضوا الخ وكذلك سرو وسروا سرو الخ واما فتحة ما قبل واو الفعل وياءه في غزا وغزوا ورضي رضوا وسرو وسروا الاول واو الضمير اتصل بالفعل الناقص بعد حذف لامه فالتقى ساكنان

وحيي كرضي وحي يحيى حيوة فهو حي وحيا وحييا فهما حيّان وحيوا وحيوا فهم احياء ويجوز حيّوا
بالتخفيف كرضوا والامر احي كارض واحيى يحيي كاعطى يعطي وحابا يحابي محاباة واستحيى
يستحيي استحياء ومنهم من يقول استحى يستحي استحاء وذلك لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر في
لا ادري الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق فتقول وقى كرمى يقي يقيان
يقون الخ والامر منه ق فيبنى على حرف واحد يلزمه الهاء في الوقف نحو قه وتقول في التاكيد
قين قيان قن قن قيان قينان وبالخفيفة قين قن قن وتقول وجي يوجى كرضي يرضى ايج
كارض السادس المعتل الفاء والعين كيين في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل السابع
المعتل الفاء والعين واللام وذلك واو وياء لا يسمى الحرفين **فصل** حكم المهموز في تصاريف فعله
كحكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف شديد من اقصى
الحلق فتقول امل يامل كنصر ينصر اومل بقلب الهمزة واوا لان الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة
ثانيهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها كآمن واومن وايمانا فان كانت الاولى همزة وصل
تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها نحو الى الهدى ائتنا وحذفوا الهمزة في خذ وكل ومر على
غير القياس لكثرة الاستعمال وقد يجيء اومر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وامر اهلك بالصلوة
وازر يازر وهنا يهنأ كضرب يضرب والامر ايزر وادب ياذب ككرم يكرم اودب وسئل يسئل كمنع
يمنع والامر اسئل ويجوز سل لقلة سل واب يأب ابيء في ساء يسوء كصان يصون وجاء يجيء
ككال يكيل كل فهو ساء وجاء واساء يسوء كاقام يقيم واتى ياتي كرمى يرمي ائت ومنهم من يقول
ت تشبيها له بخذ واوى ياوي كوقى يقي واوى ياوي يا كشوى يشوي شيا والامر ايو كاشو وناى
ينأى كرعى يرعى كذا قياس راى يرى لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعه فقالوا
يرى يريان يرون ترى تريان يرين الخ وتقول في الخطاب للمؤنث لفظ الواحدة والجمع لكن وزن
الواحدة تفين والجمع تفعن فاذا امرت منه فقلت على الاصل ارء كارع وعلى الحذف ر ويلزمه
الهاء في الوقف نحو ره ربا روا ري ريا رين وبالتاكيد رين ريان رون رن رين ريان رينان نحو
راء رائيان راءون كراع راعيان راعون وذاك مرئى كمرعى وبناء افعل منه مخالف لاخواته
فتقول ارى يري اراءة واراء واراه فهو مر وذاك مرى مريان مرون مراة مراتان مريات والامر منه ار اريا

ذكر في بناء اسم الزمان والمكان وهو اسم موضع لزمان او مكان او حدث
وموضع لمصدر ميمي مثل مرمى مشتق وهو مرمى الدال على الحدث
لزمان ومكانه وقوله لمكان موضع العبادة فالمثبت مكانا للبيت والمسقط
مكان السقوط ومنه سقط الرمح سمي ان يده الكلمة كلها جاءت
كمور الدين حاشية الفناري الفتح لغة الجر ومنه سجر سفتوح

اورا وارباه الرجل وتقول بالنا كيد اربن اربان اربن اربن اربان اربنان وبه التهى لا تزال الا تزال
الخ وبالنا كيد لا تزين لا تزالن لا تزين لا تزالن لا تزينان وتقول في فعل من المهموز
الفاء ائتال كاختار وايتسر كاقتضى فصل في بناء اسم الزمان والمكان من يفعل بكسر
العين على مفعل مكسور العين كالمجلس والمبيت ومن يفعل بفتح العين وضمها على يفعل
مفتوح العين كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ المحيض والمشرق والمغرب والمطلع
والمجزر والمفرق والمسكن والمنسك والمنبت المسقط وحكى الفتح في بعضها واجتمع الفتح
فيها كلها اذا كان الفعل صحيح الفاء والام واما في جزء ثم العين الفاء مكسورا كالكا
لموعد الموضع ومثل المثل الام مفتوح ابدا كالمرمى والمأوى قد يدخل على بعضها تاء
التأنيث كالمظنة والمفرقة والمشرقة وشذ المقبرة والمشربة بالضم ومثل اذا على الثلثة كاسم
المفعول كالمدخل والمقام واذا كثر الشيء في المكان وقيل بنبذ بنبه مفعل من الثلاثي المجرد فيفعال
ارض مسبعة وماسدة ومذأبة ومبطرة ومعماة واما اسم الآلة فهو ما يعالج به الفاعل
المفعول به وهو الاثر الذي يحصل على مثال مفعل كالمحلب والمكحلة ومفعال ومفتاح ومصفاة
وقالوا مرقاة على هذا ومن فتح الميم اراد به المكان وشذ مدق من سقط ومثل ومنحاز وكحلة
ومحرضة مضموني الميم والعين وجاء مدق ومدقة على القياس تنبيه الزمة من مصدر الثلاثي
المجرد على فعل تكون بالفتح نحو ضرب ضربة وقتل قتلة ومما اذا دل على الآلة نحو زاده الله
كالاعطاء والانطلاقة الامامية زاد التأنيث منها فالوصف بالواحدة كقولك
رحمته رحمة واحدة ورحمته رحمة واحدة والفعلة بالكسر لنوع من الفعل نحو لهو
حسن الطعمة والجلسة

هذا كتاب العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد الراجحين اما بعد فان العوامل
في النحو على ما قاله الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني نور الله ثراه
وجعل الجنة مثواه ماية عامل هو ينقسم الى مئتين سماعية وقياسية فالسماعية منها
احد وتسعون عاملا والقياسية منها تسعة وعوامل المعنوية منها عدد ان فالجملة مائة عامل السماعية

الكتب التي جاء ذكرها في هذه الصفحة هي: كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون لحاجي خليفة
جريان مجراه فيها تقابل لها الرفع وجريان المستثنى الذي تقدمه
ذو جزء سان طيبة الفيحاء اسمه جريان بناء بن بابان صاحب

منها تنوع على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا
الاول الباء ولها سبعة الاول الالصاق اما حقيقي نحو بريد بزيد او مجازا نحو مررت بزيد الى الصاق
مروري بموضع يقرب منه زيد والثاني الاستعانة نحو كتبت بالقلم اي باستعانته الثالث المصاحبة
نحو خرج زيد بعشيرته اي مصحبا عشيرته ورفيقها يجيء منه نحو عينا يشرب بها عباد الله اي
منها وبعضهن عن نحو فاسئل به خبيرا اي عنه الرابع المقابلة نحو بعت هذا بهذا اي بعت هذا
الشيء مقابلا بهذا الشيء الخامس للتعدية نحو ذهبت بزيد السادس للسببية نحو فبظلمهم السابع
الظرفية نحو جلست بالمسجد الثامن الزيادة فيما سوى النفي والاستفهام نحو قد يندم
زيد ومالزيد بقائم وما عالي الا لوقوع نحو وكفى بالله شهيدا او في المنفي نحو ولا تلقوا
بايديكم الى التهلكة وبعضهن بانها لاستغراق الجنس المنفي اتساع التعدية نحو بابي انت وامي
وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بهداه اقتده التاسع التبعيض نحو شربن بماء دجلة
الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يكون للزمان نحو لله الامر من قبل ومن بعد
وبعضهن وضع مكان في موضعه الثاني لتبيين الجنس نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي
الذي هو الاوثان وبعضهن وضع الذي هو مكانه الثالث للتبعيض نحو احد من الذين
اي بعض الذين هم الرابع بمعنى في نحو انودي للصلوة من يوم الجمعة الخامس البدل في الكلام البحت
نحو ما جاني احد بل زيد دخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو منه عطاء وسمك شناء الغالب الى
لها معنيا احدهما لانتهاء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يستعمل في الزمان
نحو شربت عسلا من مسا الى يوم القيمة الثاني بمعنى مع وهو قليل نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم
اي مع اموالكم وما اشبه ذلك نحو فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع المرافق وقد دخل
على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه يرد علم الساعة الرابع في وهما معنيا احدهما المظروفية وهي جلية
الشوق وغيرها اما حقيقة نحو زيد في الدار او مجازا نحو النجاة في الصدق اي النجاة في الكذب الثاني
بعد على وهو قليل ايضا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وقد يجيء بمعنى مع نحو ادخلوا فيكم اي
معكم وقد دخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو فيهم الخامس الام وهما معنيا احدهما المختص وهو
على خبر ان اما اختصاص الملك نحو المال لزيد او اختصاص الاشياء نحو الحمل للبعير الثاني للتعليل نحو

ضربت بل للاضراب ليس للقسم نحو لله لأبوحن الاجلال الرابع زائدة للتاكيد نحو ورب
الكعبة اي وحقكم وقد دخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو له سعقبا اكن بفتح ما الحاق الضمير الساكن بعض
عن اذا استعمل مع الفعل نحو قوله تعالى قال البئر كفروا اللذين امنوا والوكان خيرا ما سبقونا اليه
فعلم منه فاذا قال البئر كفروا عن الذين امنوا فاستأنس بالتنغليل ولما حاصل الكلام وتختص بالسم
موصوف على الاصح نحو ربي جل لأمر لغيبة قد تدخل على مضمر هم سبحان تكرة منتخو هو
ريحانا وقد تستعمل في التكثير نحو سبحان الله والقرآن بلعنه وواو رب نحو بلدة ليس بها انيس
الا البعافير وآرام العيس تتابع على وهي الاستعلاء اما حقيقة نحو زيد على السطح او مجازا نحو عليه
دين وقد تجيء بمعنى في نحو اذ وقعوا على النار اي في النار وقد تدخل على المظهر والمضمر كما مر للتأنيث
المجاورة اما حقيقة نحو بسبل تسلم عن القوم اي نجا وعن الفوز اما مجازا نحو بلغه عن زيد
حديثي ومعنى نجا وجاوزت وقد تدخل على المظهر كما ذكره وعلى المضمر نحو رضوا عنه الناسخ الكاف وما
معناها احدها للتشبيه في الذات او الصفة نحو زيد كاخيه زيد كالاسد الثاني زائدة نحو ليس مثل
شيء ولا تدخل على المضمر الا على سبيل الحكاية نحو الفاشر مذ ومنذ هما لابتداء الغاية في الزمان
الماضي نحو ما رأيته مذ يومنا اي عدد يوم ينتهي الجمعة اي اول انتقاء وقتي يوم الجمعة او المظروف في زمان الحاضر نحو
ما رأيته مذ يومنا اي عدد يوم ينتهي الجمع يومنا فالغاية بعشرة حقيقة وفاعل معنى احدها الانتهاء الغاية
مثل الى الآن ما بعدها داخل في حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى رأسها اجاز الى نحو وا توا
الصيام الى الليل الثاني يجر مع وقوعه نحو جاءني القوم حتى زيد وتدخل على المظهر خاصة
خلافا للبرد فانه يجر الاسم على المضمر ايضا مستدلا بقول الشاعر فما والله ان الله ليبقي تاسي فتى
حتاك بنائل زيادا الثاني عشر تاء القسم نحو بالله لأفعلن كذا وهي يستعمل مع الفعل نحو اقسم
بالله لأفعلن وقد مر كما عرفت وقد تدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك لأفعلن الثالث عشر
واو القسم نحو والله لأفعلن كذا ويستعمل بدل الفعل كما مر وقد تدخل على المضمر قليلا ولك
لأفعلن الرابع عشر تاء القسم نحو تالله لأفعلن كذا وهي قد تدخل على لفظ الله فقط قليلا قال الزجاج
الكعبة بخلاف غيرها والخامس عشر حاشا للتنزيه نحو حاشا الصوم حاشا زيد قد يستعمل للاستثناء
نحو جاءني القوم حاشا زيدا اثنان اثنين وفيها خلاف وعدا للاستثناء ومعنى الاستثناء اخراج

النوع الثالث

تحولت يدًا طابرة قول الشاعر ليث الثعالبي يومًا فاخبره بما فعل المنيب اما الفراء والكسائي فالبيت يدًا قائمًا بنصب الجزئين لكن الفراء اجرى المجرى المتعدي والكسائي بتقدير كان اي ليث يدًا كان قائمًا فقائمًا في المثال المذكور حال عند الفراء وخبر كان عند الكسائي ولعل الترجي وشبهه في الممكن فقط فنحو لعل الشاعر قريب فينه ترجي للقضايا وشذ ايجابها نحو لعل ابا المغوار منك قريب

النوع الثالث حروف اسماء فعال الاسم تشبيهًا بالخبر وهما ولاء المشبهتان بليس من حيث المعنى الجعلي نحو ما زيد قائمًا ولا رجل افضل منك والفرق بينهما ان ما النافية للحال بخلاف لا فانه للنفي مطلقًا وجعل النفي الاستقبالي وبه دخل على المعرفة والنكرة بخلاف لا فانه يدخل على النكرة فقط ويختص دخولها بالخبر دون لا نحو ما زيد ولا نحو ما زيد بقائم **النوع الرابع** حروف تنصب الاسم فقط وهي ستة احرف الواو بمعنى مع نحو جئت انا وزيدًا والكاف منفصلة ايجابًا الواقعة بعد النصب نحو جئت اما وزيد وزيدًا والانفصال النصب كثيرة منها الا للاستثناء في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدًا وان كان في كلام غير موجب جاز النصب والرفع لكن البدل افصح نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلا ومنها يا لصوتها بالمنادى نحو يا عبد الله وهمزتها نحو عبد الله وايّ لحاي عبد الله والهمزة المفتوحة نحو اعبد الله وهذه الحمد لله وبنصبهن اذا كان المنادى مضافًا كما عرفت او مضارعًا له نحو يا خيرًا من زيد او غير معين كقول الاعمى يا رجلًا لغد بيد والفرق بينهما ان يا اعم للمنادى البعيد المتوسط والقريب تقول يا هذا وايا هذا وهيا هذا للمنادى البعيد اي صفة لمنادى متوسط والهمزة للقريب **النوع الخامس** حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة لن وكي واذن واضمار ان وجوبًا بعد اللام المسبوقة بمجحد المستقبل نحو ما كان زيد ليقوم او بمتوقع نحو قد يكون ليقوم او بمحض نفي نحو ما كان ليقوم او بمحض تأبيد نحو لن يقوم او بدعاء نحو لا يكن الله لك او بتحقير نحو ما كان ليفعل هذا الا الارذال او بتقليل نحو قد يجود البخيل او بتكثير نحو ان الكذوب ليصدق او بتهديد نحو ليعلم الله من فعل هذا او بوعيد نحو ليعلم الله من فعل هذا او بتوبيخ نحو ما كان ليفعل هذا الا الاحمق او بتعجب نحو ما كان ليفعل هذا الا زيد او بتمن نحو ما كان ليفعل هذا الا انا او بترجي نحو ما كان ليفعل هذا الا انت او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا هو او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا هي او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا هما او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا هم او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا هن او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا انا او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا نحن او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا انت او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا انتما او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا انتم او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا انتن او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا هو او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا هي او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا هما او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا هم او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا هن او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا انا او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا نحن او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا انت او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا انتما او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا انتم او بنفي نحو ما كان ليفعل هذا الا انتن

الفعل المضارع باعتبار ان يعرب منه حروف هي حروف اللام وأو ومعنى الان وواو الجمع والفاء في
جواب الاشياء الستة وهي الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض مثال الرتب خذ وادخل
البلد وجئنك لتكرمني والا تزرنا وتحدثنا وتطيب خلي لا تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع
بينهما وزيد فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا ومعناه نفي المجالسة
يعني ما تاتينا فكيف تحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب لانتفاء الجملة الثانية الى قوله
الحديث لامتناع الاتيان وهل استملك فتحبني وتبني عندك فاوزر والا ترتحل بنا فتصيب خيرا
منا اي ليكن منك نزول فاصابة الخير منا النوع الخامس عشر وفي لجزم الفعل المضارع وهي
خمسة حروف لم القلب المضارع ماضيا وبغير وغير نحو لم يضرب زيد مر وما مثلها في قلب المضارع
الى الماضي وبغير وغير لكن يختص لما باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي الى ما الحال فلم للنفي فعل
ولما للنفي قد فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه لندم اي عقب الندم ولما لا يلزم حدا استمرار النفع في
الماضي الى وقت الاخبار تقول ندم زيد ولما ينفعه لندم ولزم استمرار عدم النفع الى حال
وقت الاخبار لان زيادة معنا ما تزيادة ما ويختص ايضا لما بجواز حذف فعل يكون ندم زيد ولما الى ما
ينفعه الندم لان اصله ولما ينفعه عليلا وغلب حذف الفعل ايضا وغلب الوقوع حالا على الفعل المنفي
بخلاف لم نحو لما يذوقوا عذاب في قلوبكم ونحو لما يركب الامير ومنها لام الامر لام الدعاء يطلب بها الفعل
بخضوع وهي تدخل على المضارع المجزوم مطلقا اي سواء كان غائبا او مخاطبا او متكلما نحو لينفق
وتنصر ولا تنصر وان كان معلوما ناذر على الغائب المتكلم نحو لينصره ولا تنصره ومنها لا الاء النهي
المطلوب بها الترك نحو لا يضرب وقد تدخل على جميع انواع المضارع المبني للفاعل والمفعول غائبا
او مخاطبا او متكلما ولا يخفى عليك ان لام الامر ولا الاء النهي تجعلان الخبر انشاء اذا عرفت ذلك فاعلم
ان جوازم المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهو لم ولما ولام الامر ولا الاء النهي وقسم يجزم الفعلين
وهو ان الشرطية وكلم الجازمة فان تجزم الفعلين المضارعين على نهاية شرح وجزاء نحو ان تضربني
اضربك وقد تدخل على الماضيين وتقلب الثاني منهما الى المضارع المستقبل ولا يجعل اللفظ نحو ان ضربت
ضربت اذا الشرط مضارعا وجوابه ماضيا نحو ان ضربني اضربك واذا كان الشرط ماضيا والجزاء مضارعا نحو ان ضربت يضربك
عكس ما تقدم الجزم وعد نحو ان تضربني اضربك واذا يجزم كلم الجازمة سنذكر الشرط

واعلم ان الجمع الذي يحذف الحركة في غير النصب واما يحذف النون في التثنية والجمع المذكر والواحد الذي
واما يحذف الواو والالف والياء فلانا فصح ما علمتني التصريف وبحر المضارع بان معتلة في جواب
الاشياء الستة التي يجاب بها الا النبو نحو النبو اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة والمسيح لا تكفر تدخل
النار خلافا للكسائي لانه التقدير ان تكفر تدخل النار وبحوابها بالجزم نحو ان تزرك وصل اسلم تدخل
والجنبي عند الفراء والاخفش بالنصب جريا مجرى الناصب والمضارع في الجميع ان وقع الاول ووقع الثاني
النوع الثاني اسماء تجزم الفعلين على شرطان الشرط وهي نوعان اسماء من وما تستعمل لاولي العقل غالبا نحو
من يكرمنا اكرمه وقد تكون لغير اولي العقل نحو ومنهم من يمشي على بطنه وما تستعمل لغير اولي العقل
غالبا نحو ما تفعل من خير تجده عند الله وقد يكون للعاقل كقوله تعالى والسماء
وما بناها واي تجوابها بالنبو نحو ونوكل زمان نحو متى تخرج اخرج وايان ايضا للزمان نحو ايانما
تشرب اشرب ومهما نحو مهما تصنع اصنع واين للمكان نحو اين تجالس اجلس الى المكان نحو اين تقم اقم
وحيثما للمكان نحو حيثما تقعد اقعد واما الجر بهما فشاذ واذا ما فشاذ لاستحالة المعنى في كيفما لانه من
المحال ان يكون المخاطب على حالتين كونه لم يكن فيها نحو كيفما تكن اكن ويحتمل ان يكون المخاطب
مريضا ولا يكون المتكلم كذلك فالمناقاة بين اداة الشرط بها لان اداة الشرط يقتضي وان الشرط يقتضي
نحوانا ان اقبل اذا احمر البسر ان تابى اكرم الجار ان على ضربين ظرف وغير ظرف فالظرف ما ان
لا يستعمل الا مع ما وهو حيثما للمكان وانما للزمان واما ان يستعمل مع ما وبجردا عنها والمجرد في
المكان ومتى في الزمان واما ان لا يستعمل مع ما وهو اي للمكان وغير الظرف متى ما واي ومهما
امتالها ظاهر مما سبق واعلم ان اسم الشرط غير مضاف ان يجعل ان الجزاء النوع الثالث
اسماء مضمنة النكرات على المفرد وهي واحد واثنا عشر اسما احد واثنا عشر الى التسعة عشر
نحو احد عشر كوكبا والى تسع وتسعين نحو وتسعون نعجة وتقول في المذكر احد اثنان وفي المؤنث احدى
اثنتان او اثنتان جار على الفعل المشهور وتقول في المذكر ثلثة الى عشرة مع الثاء وفي المؤنث
ثلث الى عشر بالتاء غير جار على الفعل المشهور كقولهم سخرا عليهم سبع ليال وثمانية ايام واذا كان
المعدود مؤنثا والملفوظ مذكرا او العكس فوجهان وتركب احد عشر مع احد عشر جزءا واثنا عشر مع اثنا عشر
الفعل المشهور والمؤنث احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة على الفعل المشهور وتقول في المذكر ثلثة

عشر الى تسعة عشر بنيت الجزء الاول وذكر الجزء الثاني وهو المؤنث ثلث عشرة الى تسع عشرة
بعكس المذكر ويكون الثنين اهل الحجاز وتميم بالياء بجميع احوال الاربع فتحا في كلتا وجرا
ونصبا في المذكر والمؤنث عشرون واخواتها الى تسعين وفي المذكر احد عشر وعشرة واثنتان وعشرة
في المؤنث احدى عشرة واثنتان وعشرة فرق بذكر المعطوف عليه الاول وعكسه الثاني وفي
المذكر ثلثة وعشرون وجاز الاشهر وتسعين بنا بنيت المعطوف عليه في المؤنث ثلث وعشرة
اعراه الى تسع وتسعين بذكر المعطوف عليه على غير القياس تقول في مائة والفا مائتان والفان
ومائة رجل ومائتا رجل والف رجل والفا رجل ومائة امرأة والفا امرأة واجاز ون مائة تستعمل
ما زاد عليها على ما عرفت من احد الى تسعة وتسعين وتعطف على مائة فتقول مائة وخمسة رجال
ومائة وخمس نوق وفي ثمانين عشرة فتح بنا موجبا اسكانها وقبل احد فيها مع كسر النون لالتقاء
الكسرة على الياء وقد تشد فتح النون وميز الثلثة الى العشرة بجمع يجري مجموع لفظا او معنا الا في
ثلثمائة الى تسعمائة لان قياسها مائات اربد بغير المذكر العاقل وميز احد عشر الى تسعة وتسعين
منصوب مفرد كما مر ومنها مائة والف تثنيهما وجمعهما مجرورهما مفرد مخفوضها مائة رجل والف رجل ومائتا
رجل والفا رجل والالف رجل والالف رجل والميز الواحد اثنان استغنا بلفظ معدودهما عنهما فالف رجلا
بدل على الواحد ورجلان بدل على الاثنين بخلاف الجمع فانه لا بد له على المعدود العين واعلم
ميز العشرة فما فوقها حقه ان يكون جمع قلة نحو ثلثة اثواب عشرة افلس الا اذا قصد تكثيره
شرع في تاديتها كم الاستفهامية وميزها منصوب مفرد نحو كم رجلا عندك واذا كانت خبرية فميزها
مجرور مفرد او مجموع نحو كم رجل عندك او كم رجالا عندك وتدخل من في ميز كم الاستفهامية والخبرية
نحو كم من رجل ضربت وكم من قرية اهلكناها وهما اصدر الكلام وتاتيها كاخبرية نحو كاين رجلا
عندك وقد تدخل من في ميز كاين نحو وكاين من نبي قاتل محمد ربانيون كذا وهو كناية عن العدد المبهم نحو
عندك كذا درهما النوع التاسع كلمات ينصب اسما الافعال بعضها منصوب هو نا كان يجب
الامر وبعضها مبني وهو ما كان بمعنى الماضي وهي نيف كلمات الثاني عشر منها استكلمات رويد نحو
رويد بكرا اي امهل وبله نحو بله بكرا اي دع عنه ويستوي فيها الواحد والجمع والمذكر والمؤنث تقول
رجل رويد بكرا او بله بكرا او ثلاثة رجال رويد بكرا او بله بكرا وتقول امراة رويد بكرا او بله بكرا وفي

نحو رويد بكرا

نحو وزيد زيدا اى خذه وعليك نحو عليك بزيدا اى الزمه وهما نحو صه ارده اى اسكت وذلك لكل
والاثنين والجمع نحو صهاه صهاء صهاؤم اقرء اكتابه ويقال هاء يا امرأة وهاؤن يا نسوة والهمزة فيها بدل من الكاف
الخطاب قد يضم الهمزة ويلحق الكاف فيقال هاك هاكما هاكن ومنها اجهل نحو جهل البريد
اى اسرع البريد والرافع منها تلك كلمات همزتها نحو هيهات هيهات بزيدا اى بعد وهيهات البلغ في الابعاد من
فعل وشتان نحو شتان زيد وعمرو اى افترقا وسرعان نحو سرعان زيدا اى سرع الاتيان سرعان
البلغ في اتيانه منه النوع العاشر الاضافة الناقصة وهي تلك التي تعرض للاسم وتنقصه
الخبر وانما سميت هذه الاضافة ناقصة لانه لا يتم الكلام بالمضاف بل يحتاج الى الخبر منصوبا وهي كان
وصار واصبح وامسى اضحى وظل وبات وما زال وما برح وما انفك وما فتئ وما دام وليس والحق
بعضهم خمسة افعال لبا وهو اخر عاد وغدا وغدو وراح ويكون لكان معاني احدها ان تختص نحو
كان زيد قائما وقد يجيء للماضي نحو وكان في المدينة ستة رهط وقد يجيء للمستقبل نحو وكان
يوما على الكافرين عسيرا وقد يجيء للحال نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد يجيء جامعة كان
نحو وكان الله عليما حكيما اى في الزمان الماضي والحال والاستقبال وتكون تامة اى بمعنى الى الخبر
نحو كان الامر اى وقع وزيادة نحو ما كان احسن زيدا وبمعنى صار نحو وكان من الكافرين وتكون بمعنى
ثبت لشان وجح بعد ما جاء بمعنى ذلك الضمير نحو كان زيد قائم اى كان الشان زيد قائم
وصار للانتقال من حال الى حال اما باعتبار العوارض نحو صار الطين لبنا واما باعتبار الخفاء في
نحو صار الماء هواء وقد تكون زائدة اذا كان بمعنى ذهب نحو صار زيد الى عمرو اى ذهب اليه واصبح نحو
اصبح زيد غنيا وقد تكون زائدة نحو اصبح زيد اى دخل في وقت الصباح وقد تكون بمعنى صار نحو اصبح زيد
فقيرا وامسى نحو امسى زيد غائبا وظل نحو ظل زيد اكلا واعلم ان هذه الافعال الثلثة يجيء
لثلثة معان احدها افتراء مضمون الجملة باول وقتها الخاصة الذي يجيء الصباح والمساء والضحى كما فرقت
عوض بيد بالصباح وعتابة بزيد بالمساء وكوكبه بالضحى والثاني بالبيتوتة كما ذكرنا في بات والثالث
للاستمرار الى انتهاء نحو ظل زيد عابدا وبات للاستمرار في الليل نحو بات زيد مصليا وقد يكون بمعنى
صار نحو ظل وجهه مسودا فانه لا يجتمع في ساعة من ساعات النهار وبات زيد فقيرا اى صار وما زال نحو ما
زال زيد اميرا وما فتئ نحو ما فتئ زيد عالما وما برح نحو ما برح زيد غافلا وما انفك نحو ما انفك

قوله دام ودائمة كالدائم في ان الاسناد غير مقيد بزمن وجميع ما ذكر فيه من المصدر والمصدر
ساوسه والزمان فان قلت مقيد دام زيد قائما كان المعنى جلس مدة دوام جلوس
زيد قائما فكان الوجه ان يقع كلام مبتدأ لا ظرفا قلت قد يراد به حاصل فيه وقوعا
ليس وهو معنى عرضي مقصود حصوله في الخارج بل هو كالمفروض والمسلم
الخارجية ما ثبت لشيء كائنا ما كان فخرج بالمحمولية ثبوت الشيء لنفسه
وبالخارجية ما ثبت له في الذهن او في العين

ازيد قائما واعلم ان هذه الافعال الاربعة لدلالتها على اسنادها خبرها لاسمها مذ فقد اي شيء يمكن
فيه الخبر نحو المشاة مثل تقول ما زال زيد باسرا اي مذ كان فانها للدوام لانه في حالة كونه ضاحكا
فيلزم منه النفي لبدل على اسم خبرها فافهما فتكون هذه الافعال حينئذ كان لان نفي النفي
على النفي مستلزم للاثبات تكون هذه الافعال للنفي ودخول حرف النفي على النفي للاثبات لان
حروف النفي اذا دخل على النفي افاده الاثبات ولهذا يجوز ان يقع ما زال زيد الا قائما كما يجوز كان زيد
الا عالما وما دام لتوقيت امر مبهم تتوقف خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا ومن ثم احتاج
الى كلام فيها فضلة لانه ظرف والظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة والفضلة لا يحتاج الا بعد المسند
والمسند اليه وليس لنفي مضمون الجملة ما لا عند اكثرهم كاستعمال العرب كقول لبيد ما زيد قائما
الآن ولا تقول غدا وقيل مطلقا الى حالا كان وغيره قال الله تعالى لا يبرح مابانهم الريب حصورا فاعلم
يوم القيمة فمذ تنفي مطلق فهي لنفي المستقبل لكون العذاب لا يبرح حصورا فاعلم يوم القيمة واعلم
انه يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمها نحو كان قائما زيد لكونها افعالا ويجوز تقديم المنصوب
على المرفوع لقولنا في تقديم الاخبار على الافعال الثلثة اقسام فتم يجوز وهو ما كان الى اثبات نحو
فاما كان زيد قائما فتم لا يجوز وهو ما في قوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه نحو
خلافا لابن كيسان وابن اصبغ فانه يجوز اختيارا هذا القسم على غير عزم اذا تم وقسم مختلف فيه وهو ليس

النوع الحادي عشر في المقاربة

وانما سميت هذه الافعال افعال المقاربة لانها وضعت لدنو الخبر وهو الذي فانها رجا او حصولا واخذا فيه وهي بعضها افعال الاول عسى والثاني كاد والثالث
كرب والرابع اوشك وعلة كونها كان لانها من اخوان كان لكونها ايضا لتقرير الفعل على صفة على
سبيل المقاربة نرجا او حصولا واخذا فيه الآن فلا يراد بها بالذكر لاختصاصها بالفعل المضارع و
امتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقدم خبر كان عليها اما عسى فهي عند هم مقصورة وخبرها فعل المضارع
مع ان نحو عسى زيد ان يخرج وقد يجاء ان شبهها بكاد نحو عسى زيد ان يخرج وقد يقع ان مع الفعل
المضارع فاعلا لها وينقاس عليه يخرج نكون قائمة نحو عسى زيد ان يخرج وخبرها فعل المضارع
بغير ان نحو كاد زيد يخرج وقد يجاء ان على خبرها تشبيها بعسى نحو كاد زيد ان يخرج واوشك نحو
اوشك زيد يخرج فاستعمل استعمال عسى وكاد نحو اوشك ان يخرج زيد او اوشك زيد يخرج وكرب يستعمل

وقولنا ان يخرج في محل جر وجهان احدهما ان يكون زيد فاعل يخرج ويخرج مع
فاعله في تأويل المصدر وهو مرفوع بعسى اي قرب خروجه والاخر ان يكون زيد
اسم عسى وان يخرج خبرها سد مسد الاسم فيها والاول هو الذي ذكرناه هنا

استعمال

استعمال كاد نحو كربَ بزيد يخرج ثم اعلم ان معنى عسى مقاربة الامر على سبيل الرجاء والطمع نحو عسى الله ان يشفي المريض وعسى زيد ان قرب شفاءه مرجو من عند الله ومعنى كاد مقاربة الامر على سبيل الرجل نحو كاد زيد الشمس تغرب بزيد ان قربا من التقرب في حصل اما اذا وسنك فمعناه مضى كاد في اثبات قرب الحصول وليس معناه مضى عسى في نفي قربه منه وهذا الرجاء والطمع وانما استعمل به الفعل عسى كما استعار كربَ لها في صل باب المقاربة وكان القياس استعمال كاد وافقته كربَ في المعنى وهو اثبات قرب الحصول واما كرب فمعناه دنو الخبر على معنى الاخذ والشروع في الخبر فكرب مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه مخالف لكاد بقرب الحصول والشروع في كرب مخالف لكاد فلم يستعمل كربَ الا بالفعل المضارع حرصا على ان لا يزال الا مستقبلا واما خبر كرب فمحذوف والحال محذوف خبر كربَ والحال الكائن من محذوف خبر كاد في الحال لان خبر كاد يصح تقديره مستقبلا على ما صح به جمهور النحويين لذلك هنا لا وجه لتقديره مستقبلا لكونه مشروعا فيه فقد تحقق فيه معنى الحال فلم يكن لدخول ان في خبرها وجه لان ان للاستقبال وقيل افعال المقاربة بسبعة فلولا ما حصل وطفق واخذ وهي مثل كاد لقرب معناها من معنى كاد نحو طفق بزيد يفعل وجعل بزيد يقول واخذ بكر ينصر واذا دخل النفي على كاد ونحوه كالافعال على الاصح كسائر الافعال المثبتة اذا دخل عليها النفي كانت للنفي لكل تكون كاد وقيل تكون لاثبات ما ضيا كان او مستقبلا وقيل تكون في الماضي للاثبات وفي المضارع كالافعال بمنكا بقوله تعذر نحو ما كادوا يفعلون وقد يجوا فان لم يرد بدليل على الفعل يكون وما كادوا للاثبات وقيل وهو الوارد اذا اخبر المخبر لم يكد ربيس المخبر عن خيبة بريح النوع الثاني عشر نعما المدح والذم وهي ما وقع لاستثناء مدح او ذم وهي اربعة افعال فنعم نعم وبئس بئس خلافا لمن جعل احدهما اسمي الفاعل والثاني المخصوص بالمدح والذم نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل بكر وشرطهما ان يكون معرفي بالام كالمثال او مضافا الى المعرف بها نحو غلام الرجل زيد او مضمرا يفسره نكرة منصوبة تميز نحو نعم رجلا زيد او مبهما يفسره نكرة بعده شبيه بالتمييز وهي ما وقع فاعلا لنعم او بئس مبتدا او خبر مبتدا الاصل في المخصوص بالمدح وبعد ذكر الفاعل على ما جرى به ذكر المخصوص لان ذكر الشيء مهما تم مفسرا وقع في المنصوص والمخصوص مبتدا ما قبله خبره او خبره مبتدا محذوف تقديره الاول جملة واحدة وعلى

صل الكلام

صدر الكلام فلو علمت انه يكون هذا الاستثناء في صدر الكلام ومنها انها يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها
ضربت زيدا واحدا نحو علمت منطلقا وعلمت منطلقا الى نحو علمت نفسي منطلقا وعلمت نفسك
منطلقا ولم يجز في سائر الافعال فلا يقال ضربني ولا ضربت بل لان الغالب في سائر الافعال تعلق
فعل الفاعل بغيره وهذه التسمية احادية ونعني عاملا والافعال المتعدية منها فبعد عوامل الاول
الفعل على الاطلاق اي سواء كان متعديا او غير متعد فانه يرفع فاعلا نحو ضرب زيد وذهب عمرو
والمتعدي ما كان له مفعول به وبعد الى احاد نحو ضرب زيد ابا الى اثنين نحو اعطيت زيدا درهما
وعلمت زيدا عالما الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا قائما والافعال المتعدية الى ثلثة مفاعيل
حكم مفعولها الاول كمفعول باب اعطيت بمعنى انه يجوز ان تذكر منفردا من غير ذكر المفعولين
الاخرين كما انه يجوز ان تذكر المفعول الاول لاعطيت منفردا عن الثاني ومفعولها الثاني في الثالث
كمفعول علمت بمعنى انه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معا ولا يقتصر على احدهما كما لا يقتصر
على احد مفعولي علمت وغير المتعدي ما يختص بالفاعل نحو حسن زيد والمتعدية ثلثة اضرب المهزة
تدخل الحروف الجر نحو ان همزته همزة قرحته وخرجته به الفعل المجرد يرفع المفعول القائم مقام
الفاعل نحو نصر زيد انما احسن فاعله للمعظم نحو خلق الانسان او للمخبر نحو شتم الامير او للجهل
به نحو سرق المال او للابهام نحو قتل زيد وغيرها ويسند المبني للمفعول الى مفعوله الا اذا كان النائب
من باب علمت الثالث من باب علمت فانها لا يقتصر مقام الفاعل الا بقال علم قائم زيد الا ان الفعول
الثاني منه مسند الى مفعوله الاول دائما لكونه مبتدأ وخبرا في الاصل فاوقع مقام الفاعل كان
مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة وهو غير جائز وكذا لا يقال اعلم فاضل زيدا عمرا وبان يقع الثاني
مقام الفاعل والاول من باب اعطيت دون الثاني لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر من
مناسبة المفعول الثاني لانه الاول اخذا والثاني ماخوذ فالاولى ان يتاخر اعطى زيدا درهما او ان جاز
اعطى درهم زيدا الثاني المصدر هو الاسم الذي اشتق منه الفعل وبفعل فعل لازما نحو يعجبني
ذهابك بزيد ومتعديا نحو يعجبني ضرب زيد عمرا كما تقول يعجبني ان ذهبت بزيد يعجبني ان ضرب
زيد عمرا ويجوز اضافته الى الفاعل فينبني المفعول منصوبا نحو يعجبني ضرب زيد عمرا واوقع بينهما
الى المفعول فينبني الفاعل نحو يعجبني ضرب عمرا زيد لا يتقدم عليه معموله فلا يقال زيدا في

غير منون بزيد عمرا العجبني عمرو واضرب زيدا لانه المصدر بمعنى ان يضرب زيدا ويجوز تقديم المفعول مع الفعل ولا يتقدم معمول ما بعد ان عليها واعماله بالام قبلها الثالث اسم الفاعل وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث ويعمل عمل فعله من فعله سواء كان لازما او متعديا بشرط بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ذاهب امس خرج اليوم وزيد ضارب غلامه عمرا الان او غدا ولو قلت فيهما امس او اخبرت بها للكسائي فانه قال يعمل اسم الفاعل مطلقا سواء كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال بالجر ان يضاف اذا كان بمعنى الماضي نحو غلام زيد ضارب عمرو امس لا اذا اريد به حكاية حال ماضية نحو هذا الرجل ضارب زيد امس فانه يعمل وكلهم ناسط هذا راعيه بالوصيد فانه يعمل ولا يضاف وان كان لاسم الفاعل الذي بمعنى الماضي نحو هذا ضارب زيد امس فانه يضاف ليه منصوب بفعل محذوف دل عليه اسم الفاعل نحو زيدا عمرو امس يشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل على المبتدا او ذي الحال او الموصوف او الموصول او الهمزة او ما نحو زيد قائم ابوه وجاء زيد عاريا غلامه فرسه ومررت برجل قائم غلامه ومامن زيد الضارب ابوه عمرا وما قائم الزيدان وما قائم الزيدان واعلم انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الزمان والحال والاستقبال نحو هذا لضارب زيدا بمعنى الان او غدا والامس وما وضع منه لما مضى نحو هذا لضارب زيدا امس وضربوا بعضهم بعضا ليلتهم وصيد بعضهم بعضا ليلتهم فالليلة في العمل والشرط المذكور تقول زيد لضارب ابوه عمرا الان او غدا والامس وحكم المثنى والمجموع منه مثل مفرده في العمل والشرط تقول الزيدان لضاربا عمرا والزيدون لضاربو عمرا والزيدون لهم ضاربو عمرا الان او غدا وتقول الزيدان لها ضاربا عمرا والزيدون لهم ضاربو عمرا الان لو غدا والامس ويجوز حذف نون تثنية اسم الفاعل وجمعه السالم المعرفين بلام الجنس مع العمل اي مع نصب ما بعدهما تخفيفا واستطالة لهما بالصلة لكون اللام بمعنى الموصول نحو قولهم نعم والمجيء الصلة الرابع اسم المفعول وهو ما اشتق من فعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يفعل من فعله متعديا الى مفعول واحد اكثر نحو زيد مضروب غلامه ويشترط في عمله ما اشترط في اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال والاستقبال لا بمعنى الماضي بالجر ان يضاف اسم المفعول الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضي الا اذا كان مع الالف واللام فانه يعمل مطلقا نحو زيد غلامه الان او غدا او امس ويشترط ايضا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدا وغيره نحو زيد معطى غلامه درهما الخامس الصفة المشبهة وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بغير تفضيل

وصيغتها

الزيدان وما قائم الزيدان وانما لم يجز ذلك لظاهر لجواز ذهاب عن الصفة الواقعة بعدها فاذا قلت ما
قائم الا الزيدان وما قائما الا الزيدين فانما جاز لان الزيدين لا يكونا مبتدأ بل خبر مبتدأ والزيدان والزيدين
سدا مسد الخبر وجملة ما مبتدأ والزيدين فاعل القائم سادا مسد الخبر لما ذكرنا ولم يجز لان الفعل وشبهه
لا يرفعان الظاهر الا بشرائط ولم يجمع كما هو المفقود في هذا المثال فان طابق الصفة مرفوعها جاز ان
يكون مبتدأ والمرفوع الواقع بعدها خبره وان يكون الصفة خبرا والاسم الواقع بعدها مبتدأ
نحو قائم زيد وما قائم زيد والجر هو المجرور عن العوامل اللفظية مسندا به معنى الا الصفة المذكورة وهو
الجر قد يكون معرفا وقد يكون معملا والثاني على اربعة اضرب جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم وجملة
فعلية نحو زيد قام ابوه وجملة شرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وجملة ظرفية نحو زيد ما عامل فيه
متعلق الجر على المشهور نحو قائم زيد بالنصب العامل في الفعل المضارع وهو ما اشبه الاسم باحد حروف
الزوائد الاربعة التي يجمعها شئت كما بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كان جعل المشترك
بين سائر حروف المضارعة وتخصيصه بالدائم نحو الحال وما يرى من الفعل غيره اذا لم يتصل به نون
التأكيد ولا النون جمع مؤنث والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع انه العامل مجردا عن
الجوازم والنواصب خلافا للبصريين وهو قول موفق الاسم نحو زيد يضرب في موقع زيد ضارب مرفوع
عن الجازم والناصب خلافا لهذا المغير ورفع المضارع واعلم ان العوامل المعنوية ثلثة عند الاخفش ثنتان
ما ذكره الكتاب واما الثالث فهو ما يوجب خلو الصفة نحو خاليا زيد الصفة نحو ضاربا زيد عمرا اكرمنا
ومررت برجل كريم وعنده ان الصفة ترفع لكونها صفة لمرفوع وتنصب لكونها صفة لمنصوب
ويجر لكونها صفة لمجرور وهذا المغير ليس بلفظ فيكون العامل على هذا القول مائة واحد لكن الجميع
اتفقوا على ان العوامل مائة لان بدلا الصفة من التوابع والتابع مغير باعراب المتبوع فلا يكون
عاملا في المتبوع فهو عامل في التابع البتة فهذه مائة ولا يتغير الكبير الصغير والرفيع الوضيع
من معرفتها وحفظها هذا كتاب شرح عوامل الحسن يحصل المبتدئ في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يا من رفع صالح العباد واصلى على نبيك محمد الذي لهم كرامة المعاد ما بعد فهذا مختصر
يعرف بها الحوال والخواص الكلمات المعربة اما وبناء والكلمة اسم فعل وحرف وهو اما ان تعمل او لا تعمل

والعوامل منها ما يقع على عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية منها ثلثة عشر
نوعا والقياسية منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل وتاثيرها اصطلح عليها اهل الله تعالى
وحسن توفيقه ومشيئته النوع الاول من العوامل السماعية عشرون وهي الاسم المنقوط وهي على اثنى
سبعة عشر حرفا نظمتها بالفارسية باونا وكاف ولام واو ومد في مدخلا رب حاشا من عدا
في عن على متى الى وفي الظرف حكما فلا بد لها من متعلق مثل مغلا كان وشبهها ومعناه فان كان
عاما مقدرا استقر والا فلغو من لابتداء الغاية مكانا نحو خرجت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو
صمت من يوم الجمعة او نحوهما نحو ومن اياته كذا وللتبعيض نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس الاوثان
وعندي عشرون من الدراهم وللتبعيض فيما احتمله من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى لجعلنا
منكم ملئكة وللمقابلة كقول الشاعر يقصر حينا ويفضر من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم و
للظرفية كقولهم ثقم ما ثاحلوا من الارض فتكون زائدة في غير الموجب المنفي نحو ما مر الا الله
وهل من خالق غير الله ولا توجد من احد الى الا نتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة
او زمانا نحو انموا الصبيا الى البلوغ وعنها بمعنى بعد نحو قابلها ليك وبمعنى قليل نحو لا تاكلوا اموالهم الى اموالكم
والباء للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو خلت عليه بثياب السفر ومنه سجدا
ربي العظيم وللحال والاكثر الما حقيقة نحو جيء براكبا او مجازا نحو جيء بزيد اي قريب مرورنا وللمقابلة
نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهب زيد بابي صبية فاعباد الله للقسم نحو بالله لافعلن كذا وللسببية
نحو ضربته بسوطه وللبدل نحو فليتنا كان لهم قوما اثاركبوا اشنوا الاغارة فرسانا وركبانا وللتفاؤل
نحو بالرفاء والبنين وبمعنى عن نحو سئل سائل بعذاب واقع اي عن عذاب واقع ونحو رميت بالقوس
اللام نحو وادخلوا في قرياكم الحجر بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله وتكون زائدة فيما سالى ثلثة
اشياء نحو ليس زيد بقائم وخبرها الثانية نحو ما زيد بقائم وغير مبتدا مقدم نحو هل من خالق غير الله
ومعناها ما الى غير الخبر نحو يحسبك زيد وكفى بالله شهيدا والفي بمعنى وجد ما ذكر في نحو حسبك
بزيد في الظرفية خفيفة نحو الماء في الكوز او مجازا نحو الخطاء في القتل والتشديد نحو قوله تعالى
على فيما اخذتم ولاصلبنكم في جذوع النخل وبمعنى اللام نحو ان امرا دخل الخارج هرة حبستها
هي طعنها ولا هي تركتها تاكل من خشاش الارض حتى ماتت وتكون مع ما المصدرية في تاويل المصدر

انا حسا وطوبا ثابتا معه نحو زيد على السطح او مكانا ومعنويا الا بتا معه نحو علية بن وبمعنى مع نحو وطل
المذنبة على جهن عفلا من اصلها وتكون اسما وبلزمها من لا غير نحو كيف من عليه اى من فوقه فلا تكون
فعلا ولا حرفا وفي عن في الارض واللام للاختصاص الملكية نحو المال لزيد بمعنى غلب الملكية نحو الحمد لله
وللتعليل نحو ضربته للتاديب وللتعجب نحو يا للماء ويا للعشب نحو قول الشاعر يا لله لا بنى على الايام ذو حيد
بمثلث حزن الضباب والاس وللتوقيت نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وبمعنى عن مع
الفعول نحو قال الذين كفروا للذين امنوا وبمعنى الى نحو فمهل الكافرين امهلهم رويدا ثم تكون زائدة نحو قوله
ردف لكم اى ردفكم وتكون فعلا نحو اول زيدا وفيها معنى النفع كما ان في على معنى الضر نحو دعا الى
دعا عليه وبمعنى الى الانتهاء نحو النحيت والتبديل نحو ابدل زيدا بالمال وبالعروض لا تفلنك في كل
مضار الاباء وبكسرها وعن الجارة نحو رميت السهم عن القوس بلسك نحو لا تفتري نفس
عن نفس شيا او بعده بعد نحو لتركبن طبقا عن طبق اى حالا بعد حالها او بمعنى على نحو لا واز عني ان اصلك
في حسبتي ولا انت بباب فتحرف بدولاه محذف الله وتكون اسما مع من لا غير نحو جلست عن يمين
وحتى للانتهاء ومدخولها اما آخر ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها او متصل به نحو مات
الناس حتى الانبياء وتفيد للتعليل نحو اطع ربك حتى تدخل الجنة اى لدخولها وقوة نحو قدم الحاج
حتى المشاة وتكون للابتدا فما بعدها مبتدا والمعطوف عليه وما قبلها خبرا والا فمتعلق
بمحذوف ويشترط حينئذ ان يصح وقوع الى مكانها ولا ينبغي ان يتوهم ان حتى تجر الى زيادة رب للتقليل
نحو رب جل اكرمته وقد يجاب بان رب جل صالح عندك وتكون رب للتكثير نحو رب جل فقير عندنا وربها
صدر الكلام ومخصوصة بنكرة موصوفة وفعلها ماض مخبر غالبا نحو رب عصا كنته وقد جاء على
مبهم يميزه نكرة منصوب على طريق التفسير مفردا او مثنى وجمعا وتذكيرا وتانيثا والمضمر غير مميز
غير مفسر رجلا او رجلين ورجالا او امراة وامراتين ونساء وقد يحذف ما بعدها فتكفها عن العمل فتدخل
على الجملتين نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم وقد يخفف نحو قوله تعالى ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين
والواو تكون بمعنى رب خاصة على النكرة الموصوفة وفعلها كالفعل نحو وبلد لا انيس
الا اليعافير والا العيس والقسم نحو والله ما فعلت كذا وتختص الظاهر وقد تجر ضمير الطالب
او لا بقال ولك ولا افسم والله لا افعل ولا تجر ضميرا ولا تاء القسم وتختص بلفظ الله وقد تجر فعل وشذ

مع السؤال نحو انقد يا طبيبان الفاجع قلنا ليلاى فصدكم ام ليلا فالمراد بناء الضم تقديرها نحو
لا اقسم بهذا الفيه وربك يا خبيث ولا بد لجواب القسم من احد الاربعة الالف وان وما ولا
ولو تقديرا نحو والله تفتؤا تذكر يوسف ولا تفتؤ او يحذف الجواب اذا توسط القسم بين اجزاء ما
يدل عليه او تاخر عنها نحو زيد والله قائم وزيد قائم والله والكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد
وللتعليل نحو قوله تعالى واذكروه كما هداكم وكقوله صلى الله عليه وسلم انما هلك من كان قبلكم
كاسبق عمرو لم يمنعه مطابه والمصدرية نحو قوله تعالى اصبح الثرى رطبا وهو عرفا ان فلا يسبق سوى العدم
وتاهم كما لنوا والزائدة نحو بدا لي كان عمرو الخوان وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شئ
وتدخل على الضمير على قلة نحو ما انت الا كانا وقد سمع لا ابتداء الغاية في الماضي نحو ما رايته مذ
ومذ يوم الجمعة وللظرفية في الحاضر نحو ما رايته مذ يومنا ومذ شهرنا وبمعنى الظاهر ويكونان اسمين
نحو اوله مذ اول فيليهما المفرد نحو ما رايته مذ يوم الجمعة او جمعتين فيليهما ما صدق نحو ما رايته مذ يومين
او ايام فهما مبتدآن وما بعدهما الخبر حاشا وعدا وخلا الاستثناء اي اخراج شئ عن حكم ما قبلها
نحو سار القوم حاشا وعدا وخلا زيدا ويكون فعلا فتنصب ما بعدها على المفعولية والفاعل ضمير
فيها وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية نحو خابوا القوم حاشا زيدا اي حاشا كونهم خاليا بعضهم
من بعض وتدخل على الاخيرين ما المصدرية فالحرفية تاويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت
نحو خابوا القوم ما عدا زيدا وما خلا زيدا اي وقت عدهم عن زيد ووقت خلوهم عن زيد ومن جر الاسم
بهما جعلها اسمية ولا بد لهما من فعل او ما في معناه لا الحرفية الزائدة نحو كفى بالله شهيدا فيقال كذا زاد الباء
وحاشا وعدا وخلا النوع الثاني حروف مشبهة بالافعال وهي ست ان وان كان وليت ولعل ولكن
وليت لغلبة دخول على المبتدا ولعل على الخبر فتنصب الاسم وترفع الثاني خبرا ولما سيوان المفوضة عند
الكوفيين وهما التوسط فالاولان لتاكيد الجملة ولكن الكسرة لا لغيرها والمفتوحة مع جملتها في حكم
المفرد نحو ان زيدا قائم وبلغني ان زيدا ذاكر فان خففتا فان الكسرة قد تهمل نحو وان كلا لما ليوفينهم
وقال اعلم ملخص ما في هذين الامرين نحو ان زيدا لغائم فانا بينهما وبين ان الناصبة فيما المفتوحة تعمل وجوبا في
ضمير الشان محذوفا نحو ان الحمد لله وربما الغيا بين وقبلهما مع الفعل المصرف بين او شبهه وقد ادخل على
النفي ليلا يلتبس بالمصدرية او ليكون كالعوض نحو علم ان سيقوم او سيقعد وما وقد ولا يتوسط وما

ج غير المتصرف فلا تحو ليقوم ان ليس زيد قائما وان ليس الا انسان الا ماسعى وتكونان ضلتين نحو
زيد ليوان يارنبد وتكون المكسورة اسما نحو سمعت انك زيد ويكون حرف ايجاب نحو ان هذان لساحران
وكان المثقيلة نحو كان زيدا منطلق وقد تخفف فتلقى عن العمل نحو وان كلا لما ليوفينهم ربك اعمالهم
حقان وتكن للاستدراك وتقع بين الكلامين المتغايرين نحو جاءني زيد لكن عمرا لم يجئ وتخفف
فتلقى ويجوز معها مطلقا الواو والعطف الا عند الاخفش على خلافه نحو وما كفر سليمان ولكن الشياطين
كفروا وليت للتمني ويقل للممكن والحال نحو ليت زيدا فاضل ونحو ليت الشباب لنا يعود يوما فاخبر
بما فعل المشيب وقل للترجي ويختص بالممكن نحو لعل زيدا فاضل وفيها لغات كثيرة عمل فعل اللهم
لعلك تدارك بعض ما يوجب منه قول الشاعر علل لا هم بفضة علل ان تركهم يموتوا والدهر قد فعه يلحق
الكلام ما فككتها عن العمل على الاصح نحو انما زيد قائم وانما قام زيد تنبيه وجه شبهها بالحرف
بالاضمال انها مثلها لفظا ومعنى اما لفظا فلكونها ثلاثية وروابعها ونحاسيها مبنية على
الفتح وموازن غير ما مد غير وما وقعت فلكونها بمعنى خفف واسندكت وشبهت فمنعت ترجمت
النوع الثالث ما لا تشبه ليس لا لكونها مشبهة بليس في النفي والدخول على المبتدأ والخبر ترفع الاسم وتنصب الخبر
مثله وما اشبهه بليس لا لكونها النفي الحال بخلاف لا ومن ثم تعمل مطلقا ولا تختص بالنكرات مثل
ما زيد قائما وما احد خير منك ولا رجل افضل منك وقد زاد الناء مع لا في الاحيان للتاكيد في
المبالغة فيجر حينئذ نحو حين مناص ولات ساعة مندم والاشهر الاسم قال الله تعالى ولات حين مناص وكقول الشاعر
ندم البغاة ولات ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم اي ولات ساعة مندم وان تعمل
قليلا كقول الشاعر ان هو مستوليا على احد الا على اضعف المجانين واذا انتفض النفي بالا او تقدم
الخبر او زيد ان بطل العمل نحو ان زيد الا قائم وما قائم زيد وما الزيد قائم وقد تكون لا الاستغراق
نفي الجنس فينعكس العمل ان قبلها نكرة مضافة او شبهها فيها نحو لا غلام رجل افضل منك ولا غير
درهما لك ومع الافراد البناء على ما ينصب به نحو لا مسلم ولا مسلمين ولا مسلمات فيها في النصب
او الفصل مبنية بان لا وجب لرفع والنكرة نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا بد الذار ويجعل ولا المرأة
وكثيرا ما يحذف احد معمولها ويبنى الاخر نحو لا عليك اي لا باس عليك الا ترى الله
النوع الرابع
حروف تنصب الاحاد وهي ست خمس حروف يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة والواو في لحنة الاولى

كذا في الاصل

حروف النداء ومعنى هذا المنادى وهو منصوب بها ان كان نكرة كقولك لاعمى يا رجلا خذ بيدك وقولنا
نحو يا عبد الله وضارعا له نحو يا ظالما جبارا اذا الاول عامل في الثاني والثاني مختص بالاول
كالاول ويبنى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد ويا زيدان ويا زيدون وينصب بالفتحة
الاستغاثة نحو يا زيدا وهو مختص بالعقلاء ولا يأتي التعجب في النداء نحو يا لله للظلوم ويا للماء و
يا للعشب ولا فتلك ويا موارد استغنى لانها فالهمزة للقريب يا وهيا للبعيد واي المتوسط وايا
اعم وبها يعبر عن اسم الله تعالى والاستغاثة والندبة نحو يا زيد ويا لزيد وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم فان
اصله يا الله فحذف منه حرف النداء وعوض عنها الميم فائدتان الاولى لا تدخل حرف النداء على الالف و
اللام لانه يؤدي الى قولك يا الرجل بل يتوسط ما بأي نحو يا ايها الرجل فاي منادى مفرد معرفة
والرجل صفته مرفوع حملا على لفظ او باسم الاشارة نحو يا هذا الرجل او هذا الرجل هذا كالاول وباجماعهما
نحو يا اي هذا الرجل وهذا مرفوع محلا صفة لاي والرجل مرفوع على انه صفة لهذا او بدل او عطف بيان واما الثانية وقد يضطر المنادى الى النداء نحو يا غلامي فيجوز فيها القاف نحو يا غلاما وياء
مع الالف نحو يا غلاماه وبدونها نحو يا ابت فحا وكسرا ويجوز الحاق هاء السكت وفتحا نحو يا غلاماه
ويا اباه تنبيه قد تخلف حرف النداء حرف تنبيه مثل الحروف الموما اخترناه وقيل بفعل محذوف
من نحو ادعو او اطلب لو او بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة وكما لك الدور وبدراهم وقيمته منصوبا
مفعوله معه الا الاستثناء ومنصوبها المستثنى وما اعتبر معه مرة لذي الحكم المستثنى منه وشرط
فصيحه ان يكون المستثنى في كلام تام اي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او
مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا الفاضل زيد او منقطعا اي غير داخل في المستثنى منه صدقا
نحو ما جاءني احد الا حمار ويجوز النصب بخلاف البدل اذا كان الكلام تاما غير موجب نحو ما جاءني
الا الفاضل ولا الفاضل ويعرب على حسب العوامل اذا كان مفرغا اي ليس معه المستثنى منه نحو ما غير
الا زيد لست الا قائما وما مررت الا بزيد تنبيه قد تنتقض المستثنى بغير والا بالبدل فقد
اي استثنى وقيل بالمذكور لكن بتوسطها ثم يكون بغير وسوى والمستثنى بها مجرور
بالاضافة وقيل يعرب كالمستثنى بالا على التفصيل وسوى ينصب على الظرفية وبحاشا وعدا او
خلا وما عدا على ما مضى بلا بد ولا يكون نحو سعى الملك لبد زيدا ولا يكون بشرا والمستثنى بها مثل

المنادى وقيل اصله الا ادعو زيدا

على الخبر والاسم مشتغلا بها وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية وبدل اشتمال نحو اكرم القوم لا سيما زيد الوسيما زيد بنصب زيد لا غير وفي ما بعد ها ثلثة اوجه الرفع على الخبرية لمبتدء محذوف في ما بعدها موجود او موصوف اي لا سيما الذي هو اوشئ هو وجود وهو موجود والجر على اضافة سيء اليه وما زائدة اي لا سيء زيد موجود والجملة حالية في الحالين والنصب على الاستثناء فيكون لا سيما منصوبا من احد الاوجه المتقدمة على ما كانت عليه لخصوصية اغراد وبعد النوع الخامس عشر في نصب الفعل المضارع وهي اربعة ان ولن وكي واذن فان نحو ان نصوموا خير لكم وينجلي على وجوه الوجه الاول منها كما لخفته عن المثقلة نحو علم ان سيكون والزائدة نحو فلما ان جاء البشير والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحه نحو وناديناه ان يا ابرهيم الرؤيا بعد العلم في المخففة لا الناصبة وفيها بعد الظن وهما نحو ظنوا ان لا يفوز الا الاتقياء ولن لنفي لا بد في الاستقبال وتنصب قط نحو فلن ابرح الارض حتى يأذن لي ابي وكي تفيد ما تفيده لام التعليل وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة واذن حرف جواب وجزاء وتنصب مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك اذا تدخل الجنة اكرمك قال سلمة واما مع الحال والاعتماد فلا كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا وان الثلثة اذن اكرمك مع العطف لو جاءك نحو انا نكرمك اذن وانك اذن لمن الظالمين وان الشرطية فلم لما تقلب المضارع ماضيا وتنصبه نحو ان نصر لم نضر ولما تنصب وتختص لم بحتمل حرف الشرط نحو ان لم تفعل افعل وجوبا وانقطاع منفيها نحو ان تصر لم تضر ولما بجواز وصل فعلها كما في المنفية ولما اذا دخلها وتوقع ثبوته مثل لما يدخل وقواعد باب التجريد وهي مع المضارع جازمة مع المبني ظرف نحو لما قمت قمت ومع غيرها بمعنى الا نحو ان كل ما جمع لدينا محضرون ولام الامر الطلب الفعل نحو لينفق ذو سعة من سعته ولا يدخل على الغائب والمتكلم وقد يخاطب لا ان يكون بمعنى ولا ولام النهي الطلب الترك وقد دخل على الصيغ منظم نحو لا يضر وان يدخل على فعل بين بين الاول شرطها والثاني جزاء فجزم ما كان مضارعا وما قبل ما اضارع جوابا نحو ان تقم اقم وان قمت اقم او اقوم فوائد الاولى انهما عطف على الجزاء المجزوم الجزم بالعطف لنصب بإضمار ان والرفع على الاستئناف نحو ان تأتني آتك فاحدث وفيها عطف على الشرط المجزوم الاولى الثانية بجوز حذف شرطها مع لا نحو قم والا اقم الثالثة كتبة بالعطف جملة اعلى ما يحذف له الشرط نحو صدق وان كاذبا اي ان كان زيدا او ان كان منطلقا والكوم

التصنيف ولو كان كافرا الرابع الجزاء ان اشبع جعلت شرطا بجب الفاء كلها الاسمية والطلبية
والفعل الجامد كعسى والمقرون بقد والسين وسوف ولن وما والا وان لم يشبع فان كان ماضيا
لفظا او معنى بغير قد الا فيشبع فجوبها نحو ان ضربني فاضربه وان ضربني فما ضربك النوع الثاني انصا
فتري افعال الناقصة تدخل على المبتدا والخبر فترفع الاول اسما والثاني خبرا وهي كثيرة منها كان
صار اصبح امسى اضحى ظل بات وما انفك وما زال وما فتئ وما برح وما دام وليس فكان
لنفي الخبر للاسم نحو كان زيد قائما ومعنى نحو عسى بنهما فقرا للخبر كما نها فطا الخبر قد كانت وربما
يحذفها ويكون فيها ضمير الشان نحو اذا متكان الناس صنفان فاما ان تكون الخبر محذوفا اي اذا كنت صنفا
وناما بمعنى ثبت وقع نحو لن فيكون وكانت الكائنة وان ذو عسر فنظرة كلم من كان في المهد صبيا
او قد نحذف اما وحدها نحو اما انت منطلقا انطلق الى لئن كنت منطلقا او مع احد معوضا منها
نحو ان خيرا فخير امنصوبين او مرفوعين او مختلفين او معها نحو اصالحا فهذا اما الا اي ان كنت تفعل
عوض زيد ما عوضا عن الحذوف وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل بضمير نحو لم يزد
لم يكن ما بعد ومنفك لا تبغ ما حييت نحو لا تنفك تحمد نحو ما زيد غنيا وتكون ناقصة نحو ما زيد
عمرو وما ان تنفك الا صبيا ومادام لانها ان مصدرية الحلية نحو ما دامت زيد غنيا وهي للمضي نحو صبح
او استقبال نحو اضحي زيد غنيا وما بمعنى الذي نحو في ذلك لا فتان نحو اصبح امسى اضحى زيد غنيا اي حل
بها وظل وبات لافتقر ان مضمون الجملة موقتها نحو ظل او بات زيد قائما اي تام في جميع نهاره وليله
ويجيئان بمعنى صار نحو ظل او بات زيد قائما اي صار قائما وما دامت بين على فلا نحو ظلت وبنت بحمد
كذا اي كنت به نهارا او ليلا وما زال وما برح وما فتئ وما انفك لاستمرار نفي الخبر لا اسم نحو ما زال
زيد كريما اي ستمر كريما كذا الحواشي وبانهما النفي او لتوقيته بحوانا للذي نشتهي الذكر يوسف وما دام
للتوقيت ما فيها مصدرية وما زال قبل كلام نحو اجلس ما دام زيد جالسا وليس لانتفي مضمون الجملة
حالا نحو ليس زيد بجاهل ويجوز تقديمها خبرها كما كلها على اسمها نحو كان قائما زيد وانما عملت لشبهها
فعلا دام واختلف في ليس مايدل به النفي نحو في ثمانية عبر المبرد منها بعمل عمل ليس نحو ما
فاما رفع فتي ذلك الافعال الناقصة لانها لا تتم بالمرفوع كتاب الافعال النوع الثامن افعال
فتح فعلها للمقاربة وهو كالافعال الناقصة الا ان الرفع فيها للضمائر الا شذ وهي عسى وحر

وفي الاصل ان قرن اما بقد نحو يسئلك
الاوقات ايان تكون بعضي صاما
نحو اصبح وامسى واضحى زيد
نحو ما زيد غنيا اي صار
نحو

واخلولق وكاد وكرب واوشك وانشأ وطفق وجعل واخذ وعلق وهلهل وانشأ وانتهم وجاء وحصل
اواخذ بهذا الاول على حد واخلولق وكاد وخبرها مع ان نحو عسى يدل على نهوم ويجوز ان يقال
خبرها وان تقدم الفعل نحو عسى ان يقوم زيد فيحتمل التمام والنقص نحو حرى زيد ان يقوم واخلولق
السماء ان تمطر الثاني كاد وكرب واوشك نحو اوشك زيد ان يقوم وكثر ان يقال اوشك ظلت الحمر
الثالث ابوا في نحو ظفقا يختصفان عليها مزرى في جعل وانشأ وجعل واخذ الشائق بعد والى
شرع فيه وليس معها ان لانها للحال وان دلالة الاستقبال انما تستفاد من غيرها بقرينة فلا تقول الا فعالا الا بكذا
وبوشك موشك اسم فاعل **النوع التابع** افعال فعل افعال المدح والذم ويكون تعجبها
اسم امر موضوعا لحدثها الفاعل الاخر المخصوص بأحدهما وهو اما بعته نعم وحبذا للمدح وساء وبئس للذم
فاعلها اما معرف باللام نحو نعم الرجل زيد ومضافا اليه نحو نعم غلام الرجل زيد ومضمر مبهم مميز
بنكرة منصوب نحو نعم رجلا زيد او بما نحو نعما هي ومخصوصها اما مبتدأ ومما قبله الخبر او خبر مبتدأ
محذوف جوازا وهو هنا وبي اما مع الضمير انها هو على الشائع وما قبلها الاول وساء وبئس مثلها وقد يحذف المخصوص
مثل فنعم العبد اي ايوب حبذا نحو وحبذا الرجل زيد نحب فعل ماض وذا فاعله والرجل صفته للفاعل
وقد يحذف الصفة والفاعل وبا في بئس وفي الحامل المخصوص او بعده مطابقا له في الافراد والتذكير وضديهما
نحو حبذا رجلا او اكابر ويحبذا رجلين او اكابر او زيدان وحبذا الزيدان رجلين او اكابر و
هكذا البواقي **النوع العاشر** افعال فعل افعال المفاضلة وفعال التشبيه اليفهم ندخل على
المبتدأ والخبر فتنصبهما على المفعولية وهو على ثلاثة وجوه للبيعين وحسب وخلت وظننت للشك
وزعمت لهما تارة ولذاك اخرى نحو علمت بكرا فاضلا وحسبت بكرا اكرمهما وزعمت بشرا الماك و
هكذا سائر ما يليها ولا يجوز الاختصار على احد معموليها ويجوز حذفهما معا نحو من يسمع يخل بالمثل
مسهوما ضاد وانما الخوف لها افعال اخر كاعطى وكسى نحو اعطيت بكرا درهما وكسوت بكرا جبة وسميته
خليلا وافعال الضمير كصير نحو جعل ورد وترك والخلق وما تفرع منها نحو اتخذ الله ابراهيم خليلا و
كذا البواقي **النوع الحادي عشر** ما تعدى من الافعال وهي انواع منها ما يرفع على الفاعلية
فقط ومنها ما ينصب على المفعولية ايضا ومنها ما يتعدى على الوجهين اما الاول فضربان احدهما
ما يقال في الضمير منه اما بمعنى استحسن نحو يعجبني السمرة وفي التنزيل فتعجب قولك فقط معجبني السمرة نحو

اعطيته

اعطيته عطاء درهما فقط وقوله جزاء بالنصب على الحال اى اعطيته درهما حال كونه مجزيا
المخبر بضم الميم والاصل فى الخبر الخبر بفتح الخاء وانما ضمت الميم تحرزا عن التباس
ثم اها وتنبيها اما بالجر على الظرف ومنه قيل الاحرى بعد شئ كذا نحو سقيا لزيد عمرا اى فرعا
شنآن ما بين زيد وعمرو وشنآن بينهما ومنه شنآن زيد لعمرو اى فى عمرو وفى الشائع عند اهل
واما الثانى فكقولك ان سنارا وبدا يخرجان يريد ان بدا اى مهلا وروينا انهم لما رووا بدا مصدرا
سنارا وارو بدا احثا اى سنا وارو وروينا بعضه لبعض فقد برأكما يحسنا وارو بدا اقضاء عليه
نحو عليك بدا اى ألزمه وعليك بدا اى اقض عليك بمضاء الملزم ونحو بدا بدا اى عجل
مصدر مقتادون نحو زيد اى هذا وامامك نحو اما مك ونحو بدا اى تقدم وجهل نحو
جهلا اى بدا وعلى بدها نحو بدا اى عجل وفى النهر نحو اما وكتابا نحو اما الثانى فمعرفة
اى لتلخيص جزاء وصلتها ان كان اى هذا نحو هم منها ان كان الجزاء بعدى ان تزرنى اكرمك والاخرى
الاسماء اما لازم التعريف كالمرافق ويدا ويمن او للتنكير نحو لها وادها وانها لامرأة حسنة
ومن وان ما فمن تكرة ومعرفة ومن اعرى معنى
النوع الثانى عشر اسماء تجرى مجرى الفعل المتصرف
على معنى ان الشرط وشبهى كان الجازات وهى حروف اذا وعنها وانها وايها ومهما ومتى وايان
وكيفما واذا وكل هذه الاسماء فى اذ وحيث لا يجوز ما ان الزمان نحو متى تقم اقم وانها واحتها لمكان نحو
انها تكن اكن وحيثما تخرج اخرج واى كالم وهى نحو ان تضرب اضرب زيدا ان تضم صوبها اكن نحو
مهما تطاوعنى اوفيك ومهما تكنه ومهما تكن ما من ما الشرطية كذا قيل الا ان لا تضم الا الفعل
فقلت مهما تفعل افعل ومن ان تجئ للعقول نحو من تكرم اكرم ومن العبر نحو ما تضع اضع نحو ما
اعم نحو ما بالضرب من واما ما تضع اضع ومهما لا تكن ما اخرا لا تجئ بها فى الاستفهام
نحو متى تقوم ومتى القتال ايوم الضيفلين وايهم كان يكون وابن يذهب الا فى الاستفهام المكان
والحال نحو اين زيد يجئ ابن هو وكيف هو من يعقل فى الاستفهام به نحو اى القتال ومن
الاستفهام نحو من انت ومهما الاستفهام الزمان نحو مهما لك الليلة ومن يعقل نحو مهما لزيد
المبهمة نحو ما افعله الا الاستفهام نحو ما افعل زيدا وهو قليل نحو ما اجملك بنا اى ما وصفة نحو
اضربه ضربا ما وهو موصولة نحو ضربت الذى ضربت وما نكرة نحو ضربا ما اى ضربا ما كان ومثل

اى الاول الصفة ومن ما فيه شاطبان المعنى فيكون ما الذى الفعول نحو واسما وما بينهما ومن
لغير ذوى العقول نحو منهم من يمشى على اربع وما الجزم بكيفما واذا افتقر تبينها الاول
كيف لاستفهام الحال وقطع الاضافة وخبرا ومضمنا كيف شرطا اكما اعم اجلا وكيف انت فى كيف تكون
سرا اعم الثانى اذ المضى نحو واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا وغالبا الجزاء ويكون للحال بعد
القسم نحو والليل اذا يغشى وهى مضافة الى الجملة ويكون للمفاجاة ويقع بعدها المبتدا والخبر
نحو خرجت فاذا السبع بالباب فعليل ان وفيل مكان وناصبة لمضى فاجاءت المفهوم من الجملتين
والتقدير خرجت ففاجات سكان وقوع السبع او زمانه النوع الثالث عشر اسماء
تضاف اسماء الذكرات على اثنين وهى اثنا عشر كم وكاين وكذا ممييز العدد وبعض العدد فكم يكون لتكثير
وخبرا والاستفهام ميز بمفرد منصوب بالفعل او معه نحو كم رجلا او معرف الجر منصوب نحو كم غلام لك
درهما او درهم عشرين امالجر به وهى للتكثير فى الفصل بالجار نصب وجوبا نحو كم لنا منهم فضلا او
بالظرف شبهه على المختار نحو كم عندك او فى الدار رجلا وبدونه نحو كم رجلا على ابنى على التمييز او النظير
على النظير نحو كم رجل كريم لقيت وبهم منصوب وهاء منها الاستفهامية يميز بمجرور وقد يتجرد من منها
نحو كم من رجل ضربته وكم من قرية اهلكناها وقد يجر نحو كم مال وكم ضربة وكاين كاى الجر بمن
فى التكثير وقد دخول من على تمييزها وبنيت ميزه نصبا غالبا نحو كاين من رجل عندك وكاين من مرة اهلكنا
وفيها اخص لغات كاين وكاين كاى وكاى كشى وكاء كيه كذا لطائفى العدد وتنصب غالبا نحو
عندك كذا درهما وقد يجر الاسم الاضافة نحو عندك كذا درهم وقد تكون كناية عن غير العدد
نحو خرجت يوم كذا من يوم صفة اليوم اما العدد فهو من احد عشر الى تسعة وتسعين نحو اتانى احد
عشر كوكبا او تسع وتسعون قفيزا كنى بها اردت التنصيص على كمية شئ فتقول رجال
مثلا ثم ياتى بالعدد وما ميز به على ما نظمت ثما نا بعد ما جاء وزنا لاثنين بمجموع ومحيرا وغير
عدا ما كان منها قد اضيفت الى ما قبل مميز وهو عشر فوا الف الى تسع وتسعين
الميز ولما جاء زمن تسع وتسعين محيرا عدوا ما ميز وما كيفية تذكير الاعداد وضدها ما نظمت ايضا
تشهيلا للمضبط فى ثلث وسبعة بعكس ما كانت بعكس ما اشتهرا وفى الاثنين فيلما وكذا بعدها
ما هو الغالب ثم كل ذلك اثنان فى التركيب ما هذا العشرة فيه ما استظهرا واذا ذكرت العشر عكس ما معه

تسوغ كلها السوائر وإذا سمعت العوامل السماعية فاسمع السابع الغياسية الأول منها الفعل
عنها إذكر وهو معلوم ومجهول والمعلوم لازم أو متعد فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعلية
وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية نحو ضرب زيد عمرا والمتعدي لازم مثل ذهب الولد وذهب الغلام
إذ هو ما قام ولم يقع نحو قام عمرو والفاعل ما ظاهر فقط أو مضمرا وإن مستترا والأول
يجيء في نحو ثلاث نضرب وانا اضرب ونحن نضرب واضرب أنت وما أحسن زيدا وفي عدا وخلا
وليس ولا يكون واسما الأفعال فما كان لغيرها فيجوز فيها عدا فما نحو هو مضروب ويضرب
وهي ضربت ونضرب والمفعول أيضا يكون ظاهرا نحو ضرب زيد أو مضمرا بارزا لا غير نحو
ضربته والفعل قد يتعدى الى واحد وهو كثير الى اثنين ثانيهما غير الأول او غيره وقد يدل على
الثلاثة وهي علم وأرى ونبأ وأنبأ وخبر وأخبر وحدث نحو علمت زيدا عمرا فاضلا وأنبأكم
كثيرا وقد يحذف الأول وبذكر الأخيران معا والعكس كمفعولي باب أعطيت في الأخيران مثلا
زمان كمفعول باب علمت لم معمولان لآخر غير فما منه ثابتا منها ما هو مبهما وهي مصدرا
ومعمولا مطلقا نحو ضربت ضربا وقعدت جلوسا وقد مثل فيما مثل منها ما هو واقع فيه من
زمان او مكان وهي ظرفا ومعمولا فيه نحو صمت الجمعة وصمت اليوم منها ما مثل فيه فعل
لاجله وهي مفعولا نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا ومنها ما هو فاعل لا يرفع
ويرفع الابهام عن ذات مذكر نحو طاش شعل الرأس شيبا وطاب بهذا نفسا وابوذ عليا
واما ما يرفع الابهام عن ذات مؤنث فقد تكون نحو هو معلوم لضم حزن الغياسات سجيتان
كلاهما يجيء تمييزا وهو لا يكون الا نكرة ومنها ما بين هيئة الفاعل نحو مصدور الى المفعول
عند وقوعه عليه وهي حالا نحو جئت اكبادا والبغي الكبد وقد يجيء غالبا وجوبا نحو
زيد ابوك عطوفا اي احفه وبعده بدرهم فضاعدا اي فاذهب فيضاعدا ويلزم الكلام قولهم
المضيوم بنزع الخافض نحو جاءني بنفسه زيد اي جاءني الخارج بها الى وصال الخارج بها الوصال واما المفعول
معه والمستثنى فليسا من معمولا لفعل ما سماهما عليه كما قدمنا واما المجرور فينوب عن المفعول
الصيغة ويجوز في الفاعل وبقاء معمول آخر فقاله وجر فرفع وينوب عن مفعوليا لم يتم فاعله ولم يتصل
الذال الثاني من باب علمت والثالث من باب اعلمت المفعول معه والحال والتمييز كما علمت

والمفعول لأجله

واما غيرها فان وجد المفعول به عمل فعله لا ومن باب اعطى الى قوله الثاني والا فالجميع سواء نحو
هذا زيد يوم الجمعة امام الامير مضروبا شديدا ضربه عمرو في يوم الجمعة الفعل ماجوا ذا كقولك زيد
ان قال من قام وامامو جوبا كما في باب المبتدا نحو اقائم الزيدان ام قاعدان والاسد اي بعد نفسك قام الاسد
والاسد فرسك وايا السعدان تحتار اي احدهما تختار في الطريق الطريق وباب اضرب هو
مفعول حذف فعله مع الفاعل نحو زيدا اضربته اي ضربت زيدا على حذف مضاف اي ضرب زيد
نحو نحن بما نحن فيه يحسن الناس كلهم الجود من كفيه اي نحن بما نحن فيه من باب المدح والذم والترحم نحو اللهم
ومن زيدا الفاسق والمسكين اعني اعني اهل الجود اعني المسكين وباب الاغراء نحو الصلاة الصلاة
الثاني المصدر موصولا عمل فعله لا رفعا او نصبا معلوما او مجهولا فاعلما نحو يعجبني ضاربا
زيدا عجبني ضرب زيد عمرا ويوم الجمعة امام الامير مضروبا شديدا ضربه عمرو زيدا في يوم الجمعة
نحو وهم من بعد غلبهم سيغلبون اي سيغلبون غلبوا واعلم ان اللام ضربان مضمر وظاهر ايضا الى الفاعل
والمفعول على اعرابه نحو اعجبني ضرب عمرو زيدا بالعكس نحو اعجبني ضرب عمرو زيد وفي نحو الحمد
والاخر على اعرابه او مجرورا بالاضافة ولا يتقدم المجرور ولا المضمر ونائبها في الجر يشبع اللفظ
او المحل نحو يعجب من يزيد الطريق الطريق من اكل الخبز واللحم واللحم الخبز الرفع والنصب يشبع اللفظ
هل في اسم الحدثان كان عاملا كالفعل او بهما كالحمار او يعمل كالمضاف والثاني هو المختار
نحو اعاشة عيشا او انوشوشا فاسم مصدر والا فمصدر كالضرب والاكرام الثالث اسم الفاعل
وهو يعمل عمل فعله المعلوم شرط الحال والاستقبال والاعتماد على الخبر عنه والالم الموصوف
او الموصوف وكان حالا او المضي او حكى النحو او النداء نحو انا طالعا جبلا وما قائم زيد اضارب زيد
اخاه وكان زيد جاء رجل ضارب ابو غلامه الضارب ابو بكر او زيد ضارب غلامه عمرو يوم الجمعة
وان كان باللام فيعمل طلقا والتثنية والجمع كالمفرد وهكذا صيغ المبالغة جميع ما ذكر نحو
خلق جل ضراب غلامه مؤدبا الى فاعله ومفعوله تابعه كتابع المصدر نحو زيد ضارب عمرو
بكر وبكر الرابع اسم المفعول وهو يعمل عمل المجهول وتنوب ابها اسم الفاعل نحو مضروب زيد يوم الجمعة
امام الامير مضروبا شديدا ضربه عمرو والحوض ماء وبيضا الى فاعله نحو زيد مضروب ابوه وان شئت
نصبته فتشبيها بالمفعول فيه ثلاثة اوجه وكذا اسم الفاعل الازم الخامس الصفة المشبهة وهي

وباسم الاسد فرسك اي احدهما تختار في الطريق الطريق

قوله الحمد لله مرفوع بالابتداء واصله حمدت حمدا او احمد حمدك فحذف الفعل لدلالة المصدر عليه
فعدل من النصب الى الرفع ليدل على الدوام والثبات فصار الحمد لله ثم ادخل الالف واللام
للاستغراق وحذف التنوين لان التنوين مع الالف واللام ضدان والضدان لا يجتمعان
وجه اخر لان التنوين يدل على التنكير والالف واللام على التعريف فحذف التنوين
فصار الحمد لله قوله مفتاح البيان المفتاح بمعنى الشرط او الموقوف عليه
في قوله عليه السلم ومفتاح الصلوة الطهور والبيان هو المنطق الفصيح

مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الحدوث ويعمل عمله نحو زيد حسن وجهه زيد
طيب ابا ه ومن العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في
عين زيد وهذا بسرا اطيب منه رطبا الثالث المضاف وهو كل اسم اضيف الى شئ وجر بتقدير اللام
او من او في ويسمى المجرور مضافا اليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب اليوم وقد يفصل
بينهما نحو في بئر لا حور وهذا غلام والله زيد الرابع كل اسم مبهم فتم باحد الاشياء الاربعة
التنوين ونوني التثنية وشبه الجمع والاضافة فهو ينصب اسما منكرا ويسمى المنصوب منه التمييز نحو
عندي رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه عسلا وقد يحذف الثالث من السماعيات
ثلثة العامل اما لفظي وقد بان واما معنوي وهو معنيان معنى يرفع المضارع وهو تجرده عن النواصب
والجوازم نحو نضرب تضرب ومعنى يرفع المبتدا او الخبر وهو تجرد الاسم عن العوامل اللفظية للاسناد
نحو زيد قائم فزيد مبتدأ وعامله تجرده عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه وقائم خبره و
عامله التجرد عنها لاسناده الى القائم ونحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان فقائم في المثالين
مبتدأ وعامله التجرد لاسناده الى زيد ونعني بالعوامل اللفظية هنا ما لا يكون زائدة فدخل
نحو هذا بحسبك حسبك هذا والحمد لله وهذا خلاصة ما اردناه وهو ذخيرة لنا بالخير ليوم لا
ينفع مال ولا بنون ولمثل

هذا كتاب انموذج

هذا فليعمل العاملون

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح البيان وصيرها اله يحترز بها عن الخطاء في اللسان وقوم بسببها
المنطق الذي هو مميز الانسان وجعلها سلما يرتقى بها الى ذروة حقايق القران والصلوة على خير
الانام محمد المفرقان وعلى اله واصحابه رؤساء اهل الايمان **اما بعد** فيقول الامام العالم العامل
الفاضل الكامل افضل الفاضلين اشرف المحققين المولى المعظم الامام الاعظم جامع المعقول
والمنقول الحاوي بين الاصول والفروع مبين الحلال والحرام المدعو بمعانيه ثبت العالمين ملك
الفضلاء والحكام جمال الملة والدين محمد بن عبد الغني الاردبيلي متع الله المسلمين بطول بقائه وادام
دولته بحق خالقه لما رايت مختصر الامام الهمام علامة العالم استاذ الدنيا جار الله فاض الله
رحمته ونور ضريحه اعني انموذج في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صغير الحجم غزير الفحوى مرغوبا للمبتدي

وغيرهم مطلوبا لذلك سبيل خبره ولم يكن له شرح يليق فاصده ويلقى اليه مقاصده فذلك
اردت تلبية الطلبة بين من اصحابنا المتوطنين في سلك اصحابنا الاسباط وفي عين الوقت وسعة وقت
الكمال غلاء المادة والدنيا حكمت صدر الانام رئيس الانام افضل القضاة والحكام مظهر الحق في
الاحكام محيي الملة والدين فضل الكاشفي بلغها الله امانيها وضاعف في العالمين قبالها ان
اشرح شرحا يفيد طالبه بفصل اليه مطالبه بحيث لا المخلي من تحليل لفظ خط كثيرا ولا
المجاوز عن تفهيم معنى الا فشابيه والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من اول كتبه الشرح
الى تمامها حتى يكون كالزبادة للمتعلمين على المتن في تفهيم بغيتهم عن النظر الى الكتب طلبا لاتساب الخير لعلمه
بالخير في الدارين وامرا من الله تعالى بعينه على الاتمام وبجعله خالصا لوجه الكريم فان ذا السلام فانا لمن استعان عليه
التكلان فقال الكلمة بفتح اللام قول وقيل الكلم بفتحتين وقيل الكلم بفتح الكاف واللام جمع كلمة
كتمر وتمرة وهي هذه الالفاظ المعروفة وهي في هذه الاعلام ان
طالب كل شئ يبتغي ان ينصوا ولا ذلك الشئ بوجه ما الا ان المجهل من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي
ايضا ان ينصوا الغرض من طلبه لا نه ان لم ينصوا لم يكونوا سعيه عبثا فطالب العلم جعل ينبغي
ان ينصوا او لا وينصوا الغرض منه قبل فعل مخوض يكون في طلبه على بصيرة ونقول الخوض في اللغة الغصد
وفي عرف النحاة علم بالصنعة فرضنا هذا القول الذي هو الكلام اعرابا وبناء والغرض منه معرفة الاعراب والبناء
لا بوجه لا بما يفيد في التركيب الى ستأتي له الا بوجه لا في الكلام والكلام انما يتركب من كلمتين فلذلك
جرى خاطرنا ان نرتب كتب النحو بترتيب الكلمة والكلام على نهار الاشتهار ونفيد بهم الكلمة على الكل
لانها خير مما عرف في الشئ انما يعرف بعده معرفة اجزائه وقولنا الكلمة مفرد تقدم الكلمة لفظ موضوع
مفرد فخرج بالمفرد غير المفرد كالخط والعقد والنصب للاشارة وبالموضوع المهمل كديز وبالمفرد
المركب كحمد عشر وانما قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع لا يكون الا لفظ المهمل
لا معنى له وانما احتجنا تولنا لفظ موضوع لدلالة قولنا مفرد عليه لان المفرد لا يوصف بمفرد وبمصطلح
التخاطب الا اللفظ الموضوع قال وهو اما اسم وحده واما فعل كضرب واما حرف كهذا قول يعني ان
اقسام الكلمة محصورة في هذه الثلثة لانها ان دلت بنفسها على معنى غير مقترن باحد الازمنة الثلثة
اعني الماضي والحال والاستقبال فهي الاسم وحده فانه يدل بنفسه على ذات غير مقترن باحد الازمنة
الثلثة وان دلت بنفسها على معنى مقترن بواحد منها فهي الفعل مثل ضرب فانه يدل بنفسه على حدث مقترن

تمام معنوياتها والفعل والحرف لانهما لا يدلان على المعاني الا بانضمامهما الى الاسم او الفعل
واضافة اسم الجنس والعلم والمبهم وتوابع المبني والمتمكن المجموع والمعرفة والنكرة والمؤنث
والمصغر والمتوسط اسماء المتصلة بالافعال **اقول** الاضافة بمعنى الالحاق المذكور في هذا الكتاب مختصرة في ثمان عشرة فيما الاول اسم الجنس وهو ما يدل على شيء غير معين
وما اشبهه كرجل فقيه والثاني العلم وهو ما يدل على شيء معين ولا يتناول غيره بوضع واحد
كزيد والثالث المعرف وهو ما اختلف آخره باختلاف العوامل لفظا كزيد ونقدير اكاعلم والرابع
التوابع بمعنى المعرب وهي كل اسمين تقارنا باعراب سابقه من وجه واحد كما لعالم زيد لفظا لهما
والخامس المبني وهو الذي سكون آخره وحركته لا بعامل كزيد وهؤلاء والسادس المتمكن
وهو ما يدل في آخره الفا وباء مفتوح ما قبلها ونون مكسور عوضا عن الحركة والتنوين نحو
مسلمين ورايت مسلمين ومررت بمسلمين والتابع المجموع وهو ما دل على اكثر من واحد فاكثر
كزيدين ورجال وهندات والخامس المعرفة وهو ما يدل على شيء معين نحو انا وانت والتابع النكرة وهي
ما يدل على شيء غير معين كغلام المذكر وهو ما خلا آخره من مزيات التانيث نحو الفي المقصور
والممدودة كرجل والحاء بعشر المؤنث وهو ما في آخره احد هن كرجلة وحبلى وحمراء والثاني عشر المصغر
وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل آخره ياء ساكنة كرجيل والثالث عشر المتوسط وهو ما لحق
في آخره بلا همزة ممدود على تسعة اشياء كقولك كبغداد والرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء ما عدا الآلاف
كواحد اثنين وثلثة والخامس عشر الاسماء المتصلة بالافعال وهي اسماء ما فيها معنى الفعل كهيهات علم
وعالم ومعلوم واعلم وفيها الخمس عشر اسماء الاسم الذي يذكر كل واحد من هذه المذكورة مع ما تعلق
به في هذا الكتاب الذي بين يديك في موضعه **قال** اسم الجنس وهو على ضربين اسم يعين كرجل ورأكب
واسم يعم كعلم ومنهوم **اقول** لما فرغ من ذكر اقسام الاسم مجملة شرع في تعداد ما مفصلة وبدى
في التفصيل بذكر ما هو كالاصل في الاحكام فلا جرم ابتدا بهما ثم ابتدا بهما ثم ابتدا بهما ثم ابتدا بهما اعني اسم الجنس الذي
هو اول اصناف الخمسة عشر وهو على ضربين اسم يعين كرجل وهو ما يفهم بنفسه واسم يعم كعلم
وهو ما يفهم بغيره كعالم مثل الكلي الذي ينقسم الى متفق وغير متفق كحصل الماء رفعا في الاول
اسم يعين غير متفق كرجل وانثى اسم يعين متفق كراكب والثالث اسم يعم غير متفق كعلم والرابع اسم

معنى مشتق كنه هو قال العلم الغالب عليه ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل كيزيد و
قد يرتجل كغطفان اقول لما فرغ من الصنف الاول شرع في الصنف الثاني اعني العلم فقال الغالب
على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولا للنهر الصغير ثم نقل منه وجعل علما للرجل وقد
ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد فنقل منه وجعل علما للرجل وقد يرتجل العلم
اي يجعل في اول وضعه علما من غير ان ينقل عن شيء كغطفان فانه وضع اولا علما للقبيلة فالعلم
اما منقول كجعفر ويزيد او مرتجل كغطفان والمنقول اما من مفرد او من مركب فالمفرد اما من اسم جنس
وهو الغالب كجعفر واما من فعل ماض كشمر فانه في الاصل بمعنى جد ثم جعل علما للفرس او من
مضارع كيزيد او من امر كاصمت بكسر الهمزة فانه في الاصل امر من صمت على وزن نصر بمعنى
سكت فجعل علما للبرية فان احدا لا يسمع صوتا فقال لصاحبه فيها اصمت بمعنى اسكت فغيرت ضمته
الى الكسرة كما غيرت بنائه الى الاعراب والمركب اما اسنادي كتابط شرا فان معناه في الاصل اخذ تحت
ابطه شرا فجعل علما للرجل اي الذي اخذ تحت ابطه حجرا او سيفا او اضافي كعبد الله او غيرهما كبعلبك
فان بعلا اسم لصنم وبك مصدر بمعنى الدق فجعل علما للبلدة وللعلم قسمة اخرى وهي انه ان كان
فيه مدح او ذم فهو اللقب كمحمود وبطة والا فان كان اولا با او اما فهو كنية كابي عمرو وام كلثوم والا
فهو الاسم كجعفر قال المعرب على ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين
وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر نحو مررت باحمد الا اذا اضيف او
عرف باللام نحو مررت باحمدكم وبالاحمر اقول لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني
المعرب فنوعه على نوعين منصرف وغير منصرف فالمنصرف ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد في
قولنا جائني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في
موضع الجر لان الجر والفتح اخوان كاحمد في قولنا مررت باحمد بفتح الدال وانما يمنع من الجر والتنوين كما
سيجيء من بعد وهو ان غير المنصرف ما فيه سببان او سبب واحد مكرر من الاسباب التسعة الاتية فكل
واحد من تلك الاسباب فرع للاصل كما سيجيء ان شاء الله تعالى فيكون في كل غير منصرف فرعيتان وشبه الفعل
من حيث ان في الفعل ايضا فرعيتين احديهما احتياجه في تاليفه للكلام الى الاسم كما عرفت والثانية انه
مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق منه فلما شابه الفعل من هاتين الجهتين فناسب ان يمنع منه اقوى

حكم الاسم وهو الجر والتنوين الا اذا اضيف غير المنصرف الى شيء او عرف باللام فان الجر لا يمنع منه
ح لان الاضافة واللام من خواص الاسم فيتقوى بسببهما جانب الاسمية فيه وتضعف بهما مشابهة
الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوة تلك المشابهة نحو مررت باحمدكم فان الاحمد لما اضيف
الى كم كسر الدال ونحو مررت بالاحمر فان احمر لما دخله اللام كسر راؤه **قال** الاعراب هو اختلاف آخر
الكلمة باختلاف العوامل لفظا او تقديرا واختلاف آخر الكلمة اما بالحركات نحو جاءني زيد ورأيت
زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في الاسماء الستة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي ابوه واخوه
وهنوه وفوه وحموها وذو مال تقول جاءني ابوه ورأيت اباه ومررت بابيه وكذلك البواقي **اقول**
بين المعرب اولا ثم بين ما يصير به المعرب معربا اعني الاعراب فهو اختلاف آخر الكلمة اسما كان
او فعلا باختلاف العوامل في اولها فاحترز بالآخر عن الاول والوسط فان اختلافهما لا يسمى اعرابا
كرجل ورجيل ورجال وباختلاف العوامل احترز عن اختلاف آخر لا بالعامل نحو من ضرب ومن الضارب
ومن ابنك انما اختص الاعراب باختلاف آخر الكلمة لان اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة
فلا يصير دليلا لشيء آخر واختلاف آخر الكلمة اما بالحركات كاختلاف آخر زيد في نحو جاءني زيد ورأيت
زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في اربعة مواضع الاول في ستة اسماء سماها العرب بالاسماء
الستة اذا كانت مضافة الى غير ياء المتكلم وتلك الاسماء ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذو مال
تقول في بيان اختلافها بالحروف نحو جاءني ابوه ورأيت اباه ومررت بابيه فآخر الاب يختلف ولكن
لا بالحركات بل بالحروف فانه بالواو في الرفع وبالالف في النصب وبالياء في الجر وكذلك تقول في البواقي
نحو اخوه واخاه واخيه وحموها وحماها وحميها وهنوه وهناه وهنيه وفوه وفاه وفيه وذو مال وذا مال وذي مال
وانما اعربت هذه الاسماء بالحروف لانها ثقيلة بسبب تعدد جهتها تحقق معانيها اذ الاب مثلا
انما يتحقق بعد تصور الابن مع ان آخرها حروف تصلح ان تكون محلا للاعراب فلم يزيدوا
عليها الحركة لئلا يزداد الثقل على الثقل وانما قال مضافة لانها ان كانت غير مضافة يكون اعرابها
بالحركات لفظا نحو جاءني اب ورأيت ابا ومررت باب وانما قال الى غير ياء المتكلم لانها اذا اضيف الى ياء
المتكلم يكون اعرابها بالحركات تقديرا نحو جاءني ابي ورأيت ابي ومررت بابي وغيره وشرط ان آخر الاول
ان يكون مكبرة لانها ان كانت مصغرة يكون اعرابها بتمام الحركات لفظا نحو جاءني ابيّ ورأيت ابيّا ومررت

بابيه والثاني ان يكون مفردة لانها ان كانت تثنية يكون اعرابها بالحروف تكون كالمجموعة بابل بحذفها
نحو جاءني ابوان ورايت ابوين ومررت بابوين واذا كانت جمعا يكون اعرابها امابحذف الحروف
واذا كانت جمع المصحح نحو جاءني ابون ورايت ابين ومررت بابين واما بتمام الحركات وذلك اذا
كانت جمع مكسر نحو جاءني اباء ورايت اباه ومررت باباه **قال** ولا بد مضافا الى مضمر نحو جاءني
كلاهما ورايت كليهما ومررت بكليهما **اقول** لما ذكر الموضع الاول من المواضع الاربعة التي
يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع الثاني وهو كالمذكور وكان كلتا للمؤنث
فانها اذا كانا مضافين الى مضمر يكون اعرابها بحذف الحروف نحو جاءني كلتا هند بالرفع ورايت اباء
هاتين المضمر نحو هاتين الرجلان كلاهما والمرئتان كلتاهما ورايت الرجلين كليهما والمرئتين
كليتهما ومررت بالرجلين كليهما والمرئتين كليتهما وانما اعربوا كلا وكلتا بالحروف لانهما بانتا بان
التثنية من حيث المعنى واللفظ اما المعنى فظاهر واما اللفظ فلان في اخر التثنية الفا ونونا في حالة
الرفع وياء ونونا في حالتي النصب والجر وكل وكلتا لا انهما لما كان ذا حمى لاضافة المظهر فظ
نونها وانما قال مضافا الى مضمر لانهما اذا اضيفا الى مظهر يكون اعرابها بالحركات فقد يرد نحو جاءني
كلا الرجلين وكلتا المرئتين ورايت كلا الرجلين وكلتا المرئتين ومررت بكلا الرجلين وبكلتا
المرئتين **قال** وفي التثنية والجمع المصحح فان اعربتها بالحرف قلت جاءني مسلما ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين ومررت
بمسلمين ومسلمين **اقول** لما بين الموضع الثاني من المواضع الاربعة شرع في بيان الموضع الثالث
والرابع والتثنية والجمع المصحح فان اعربتها بالحرف فكذلك يحذف نونها اعني بالالف في رفع التثنية
بالواو في رفع الجمع والياء في نصبهما وجرهما نحو جاءني مسلما ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين
ومررت بمسلمين ومسلمين وانما اعربوا التثنية والجمع المصحح بالحرف لانهما فرعان للمفرد والاعراب
بالحرف فرع الاعراب بالحركات وقد اعرب بعض المفردات بالحرف كاسماء الستة فاولى بهذا الحكم
اللازم للفرع مزيد على الاصل وانما جعل اعرابها بحذف الحروف لان حروف الاعراب ثلثة الالف للواو في
رفعها والياء في التثنية والجمع مشتركة في ضمها وضمها وجرها فيلزم اللبس بالضرورة وانما حذفت الالف
برفع التثنية والواو برفع الجمع لان الالف في تثنية الاصل والواو في جمعه على اثنان للرفع اعني
الفاعل نحو ضربا وضربوا وضربتا وضربتو واحذفوا للجمع لتثنية الاسماء وجمعها على اثنين

ذلك لاسم بالتنكير والغالب خواحده لان الاسم كما ذكر لا ينصرف بعبر وض العلمية ينصرف بتعريف والها وانما قال في الغالب احترازا عن نحو اخر فانه غير منصرف لوزن الفعل والوصف فان جعل علما لا ينصرف لوزن الفعل والعلمية وح لا تغير وصفيته لانها مضادة العلمية فاذا تكرر لا يغير منصرفا بل يبقى غير منصرف لان الوصفية ازالة بالعلمية فاذا تعورت الها وهذا عند سيبويه والاخفش ينصرف لان الزائل لا يعود قال الموضوعات على ضربين اصل وملحق بها والفاعل والمفعول هو على نوعين مظهر كضرب زيد ومضمر نحو ضربت هندا وزيدا ضربته اقول لما كان الصنف الثاني من صنفي الاسم وهو المعرب على ثلثة اقسام اعني مرفوعا ومنصوبا ومجرورا وكان لكل قسم منها افراد متعددة اراد ان يبين كل افراد كل قسم على وجه يعتنيه الوضع فقدم المرفوعات على المنصوبات والمجرورات لان المرفوعات اصل والمنصوبات فرع لان الكلام انما يتم بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور فيتم قام زيد وزيد قائم ولا يتم ضربت زيدا ومررت بزيد فالمرفوعات على ضربين اصل وملحق به والاصل هو الفاعل الا ان عامله فعل فيقع غالبا وعامل باقي المرفوعات ليس كذلك والفعل الذي يقع اصل العمل فجعل اصلا بالقياس الى غيره وانما جعل الفاعل مرفوعا والمفعول منصوبا والمضاف اليه مجرورا لان الرفع اعني الضم اثقل الحركات والفاعل اقل المعمولات فاعطي الثقيل على القليل والنصب اعني الفتحة اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطي الخفيف الكثير فبقي الجر اعني الكسرة للمضاف اليه ونقول الكسرة لما بلغ مرتبة الضمة في الثقل لامرتبة الضمة في الخفة والمضاف اليه لما بلغ مرتبة الفاعل في القلة لا مرتبة المفعول في الكثرة فتناسبا فاعطي الكسرة اياه والفاعل عند المصنف اسم اسند اليه ما انقد مه من فعل او شبهه وهو على نوعين مظهر كضرب زيد فان زيدا اسم اسند اليه فعل مقدم عليه هو مظهر ومضمر وهو على نوعين بارز كضربت زيدا فان التاء ضمير بارز اسند اليه ضرب ومستتر كزيد ضرب فان به ضمير مستتر اسند اليه ضرب والمراد بشبه الفعل الاسماء المشتقة لا الافعال اعني المصدر اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل نحو زيد ضارب غلامه عمرا فان غلامه اسم اسند اليه شبه الفعل وهو ضارب مقدم عليه يسمى ما حقه كذلك عند المصنف مبتدأ قال والملحق به خمسة اشياء المبتدأ وخبره اقول لما ذكر الاصلي المرفوع شرع ان اراد ان يذكر الملحق بالاصل مما يتعلق به والملحق بالاصل خمسة اشياء الاول

المبتدأ

المبتداء وخبره ناعند المحاسفان يجوزان عن العوامل اللفظية للاشتغال كزيد قائم فانهما اسمان
يجوز ان من العوامل اللفظية اسند احدهما وهو قائم الاخر وهو زيد الى المسند اليه عندزيد انه
مبتداء والمسند عندقائم انه خبر قال وقول المبتداء ان يكون معرفة لانه محكوم عليه
فلا يجوز نكرة نحو شر اهر ذا ناب قول وخول المبتداء ان يكون معرفة لانه محكوم عليه الشئ
لا يحكم عليه الا بعد معرفة وقد يجئ المبتدأ نكرة قرينة من المعرفة نحو شر اهر ذا ناب ان شرا
نكرة قرينة من المعرفة لانه في المعنى اهر ذا ناب لان الاشارة للتعيين فاعرف والفاعل النكرة
بقرب قرينة من المعرفة بتقديم الفعل عليه قال وخول الخبر ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين
نحو الله الهنا ومحمد نبينا قول وخول الخبر ان يكون نكرة لانه محكوم به والمحكوم به ينبغي ان يكون
نكرة لان ان كان معرفة كان معلوما للمخاطب فلا يكون فيه حكم فائدة وقد يجيئان بمعنى المبتدأ
وخبره معرفتين نحو اسد المنا ومحمد نبينا فان المتقدم من الاسمين هو المتأخر بان يكون مبتدأ والمتوخر
خبرا قال والخبر على نوعين مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهي على اربعة اضرب فعلية نحو
زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو اخوه ذاهب شرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وظرفية نحو
خالد ما مالك في بشر هل لكرام قول الخبر على نوعين الاول مفرد اي غير جملة سواء كان
مشتقا غير مضاف نحو زيد ضارب او مشتقا مضافا نحو زيد ضارب اب او كان جامدا غير مضاف
نحو زيد غلام او كان جامدا مضافا نحو زيد غلام اب والثاني جملة والجملة على اربعة اضرب فعلية
اي يكون جزئها الاول فعلا نحو زيد ذهب ابوه ذهب ابو زيد جملة فعلية خبرها زيد واسمية اي
يكون جزئها الاول اسما نحو عمرو اخوه ذاهب في الدار خبر اهو جملة اسمية خبرها عمرو وشرطية اي يكون
اولها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه يكرمك فان تكرمه يكرمك جملة شرطية خبرها زيد وظرفية اي يكون
اولها ظرف او بمنزلة الظرف لفعل مقدر نحو خالد ما مالك فان ما مالك ظرف لفعل مقدر وحاصل
والجملة خبر خالد فتحو بشر هل لكرام في زمننا الكرام بمنزلة الظرف لفعل مقدر وهو حصل الخ
خبر بشر قال ولا بد في الجملة من ضمير يرجع الى المبتدأ الا اذا كان معلوما نحو البر الكر بالدرهم
قول ولا بد في الجملة الواقعة خبرا للمبتدأ من ضمير يرجع الى المبتدأ كما مر الا اشارة المذكورة
لان الجملة مستقلة بنفسها فلو لم يكن فيها ضمير يرجع الى المبتدأ يكاد ان يخلو عنه الا اذا كان

هذا التنبيه معلوما من قبل الكلام فانه خارج بحال من اللفظ وبقوله التنبيه نحو البر الكر بتين
درهما فان الكر بتين درهما جملة من المبتدأ والخبر وهي خبر البر التنبيه هنا في والتقدير البر الكر
منه بتين درهما وانما احتيج منه لان الاصل الكلام عليه فان تقديم البر على الكر يكون من
البر فلا تخفى عزيزي ذكره والكر فرع من الكيال قال وقد يقدم الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد
قول نحو المبتدأ ان يكون مقدما على الخبر لانه محكوم عليه وهي المحكوم عليه التقديم لكن
قد يقدم الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد فان زيدا مبتدأ ومنطلق خبره مقدم عليه لما جاز
ذلك للتوسع في الكلام فانه ربما يحتاج في الوزن والقافية والسجع الى تقديم بعض اجزاء الكلام
على بعض قال وهو محمد احدهما عند الله لانه كما قال الله ضرب جميل قول الاصل في المبتدأ
والخبر هو التجرد لان الخبر خلاف الاصل لكن يجوز حمل احدهما عند الله لانه اذا وجد قرينة
تدل على ذلك لمجرد في كما قال الله تعالى ضرب جميل فانه خبر مبتدأ محذوف والتقدير امري ضرب جميل
او مبتدأ خبره محذوف والتقدير ضرب جميل اجمل والقرينة ههنا وجود ضرب جميل لانه يصلح ان يكون احد
جزئي الكلام فيدل على المرتجع الاخر محذوف فيناسبه قال والاصح في باب كان نحو كان زيد منطلق
قول لما فيه من الصنف الاول من وجوب الحقوق بالاصل فترجح في الضرب الثاني وهو الاسم بالي
كان اي المرفوع بالافعال الناقصة والافعال الناقصة افعال تذكر في باب الفعل وسميت ناقصة
لان فيها نقصانا وذلك لانها افعال لا تتم نفعا على ما بل تحتاج الى اسم ينصبه كما يجيء والمراد بالمرفوع
اسمها والمنصوب خبرها فالاسم هنا لما المعنى نحو كان زيد منطلقا قال والخبر في باب ان نحو ان زيدا
منطلق قول الضرب الثالث من ضربي المحقوق بالفاعل هو الخبر في باب ان اي المرفوع بالحرف
المشبهة بالفعل وهي تندرج تذكر في باب الحروف اذ تم تدخل على المبتدأ والخبر فتنصب المبتدأ
ويسمى اسما وترفع الخبر ويسمى خبرا نحو ان زيدا قائم قال وحكمه حكم خبر المبتدأ الا في تقديمه لانه
اذا كان ظرفا نحو ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيد ولكن تقول ان في الدار زيدا قول
وحكم خبر ما المشبهة بالفعل مثل حكم خبر المبتدأ في كونه خبرا مفردا مشتقا او غير مشتق مضافا
او غير مضاف نحو ان زيدا لغلام ثاب فان زيدا غلام ثاب نحو ان زيدا غلامك فجاز كونه جملة عليه نحو ان زيدا ضرب
ابوه واسمية نحو ان عمرا الخوه اهب فعل شرطه نحو ان زيدا ان تكرمه يكرمك وظرفا نحو جلست نحو

خالد

خالدا اما مالك ومجازه بحوان بشرا من الكرام ويجوز كونه مستغفا للضمير اذا كان جملة كما مر في الاصل
ويجوز كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا كان معلوما من ان الكريم يستبين درهما وفي كونه
جائزا بحث عند قوله لان النحويين ما اوان ولدا اي ان لهما اوان لهما ولدا الا بتقدير مبتدا اي هما
تقديم خبر ليل على اسمه فانه غير جائز وتقديم خبر المبتدا على المبتدا جائز لان فيه الحرف
انما تعمل لشبهها بالفعل كما سبق ويكون عملها مرتبا على العمل الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه
فلو قدم مرفوع هذا الحرف وجب ان يتقدم ليلوح بفرق بين عمل الاصل والفرع الا اذا كان الخبر ظرفا فانه
يجوز تقديمه على الاسم لان رفع الظرف لا يظهر به اللفظ ولان في الظرف اتساعا لكثرة وقوعه
في كلامهم ليس في غيره فما قيل في مثال ذلك ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيد بتقديم
الخبر بخلاف الظرف ولكن تقول ان في الدار زيدا بتقديم الخبر والظرف عليه **قال** وخبر لاء التي لنفي
الجنس مخولا رتبا افضل منك وقد يحذف الخبر كقولهم لا باس علينا **أقول** الضرب
الرابع مرفوع وهو الحقيق بالفاعل خبر لاء التي لنفي الجنس اي المرفوع بها وانما قيد لاء التي لنفي
الجنس احترازا عن لاء التي بمعنى ليس فان خبرها منصوب وقد يحذف خبر لاء التي لنفي الجنس اذا دل عليه
قرينة كقولك لعمرك لا باس اي لا باس عليك **قال** واسم لاء المشبهة بليس نحو مارية منطلقا
ومارجلا خيرا منك ولا احد افضل منك **أقول** الضرب الخامس من ضربي المحقوق بالفاعل اسم
لاء المشبهة بليس اي المرفوع بها نحو زيد بن مانا منطلقا ورجل في مار جل خيرا منك وما احد في
لا احد افضل منك وانما مثل بهذه الامثلة لان لاء هذه تعمل عمل ما مثلت به من ليس لانها تعمل في
المعرفة والنكرة بخلاف لا التي لنفي الجنس فانها لا تعمل الا في النكرة وذلك لانها انما عملت لان اشتبهتها بليس وشبهها بليس كان ما النفي كما مر والاستقبال
مثل ليس بخلاف لا التي لنفي الاستقبال **قال** المنصوبات على تفسير ما اصل وملحق به فالاصل هو
المفعول به على حد اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر نحو ضربت ضربا وضربة وضرب بين
وقعد جلوسا **أقول** لما فرغ من القسم الاول من اقسام المعرب وهو المرفوعات شرع في القسم
الثاني اعني المنصوبات وانما قدمها على المجرورات لان المنصوبات في الكلام اكثر من المجرورات فيكون
المنصوب اصلا بالنسبة الى المجرورات ولان عامل المنصوب انما يكون فضلة ابدا وفاضل المجرور
لا يكون الا عمدة ابدا وقد قلنا ان الاصل في العمل فيجب ان يكون المنصوب اصلا والمجرور على غيره بان كالفرع

اصل وملحق بالاصل فالاصل هو المفاعيل لان عوامله افعال حقيقية بخلاف باقي المنصوبات فان
عوامله اما حروف او افعال غير حقيقية والمفاعيل على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر
غالبا نحو ضربت ضربا وهو للتاكيد اي معناه معنى الفعل بلا زيادة وضربت ضربة وضربتين
وهذان العددان اي معناهما معنى الفعل مع زيادة وهي فائدة العدد وقد يكون المفعول المطلق النوع
نحو جلست جلسة بكسر الجيم اي نوعا من الجلوس وانما لم يذكره وانما ذكر قوله تعالى جاوسا
لفعلان شرط المفعول المطلق موافقة الفعل في المعنى وان لم يوافقه في اللفظ وانما يسمى مفعولا
مطلقا لانه غير مقيد بشئ كمقيد المفعول به بالتاء والمفعول فيه بمعنى في والمفعول له بلام العلة والمفعول
معه بمع **قال** والمفعول به نحو ضربت زيدا **اقول** الضرب الثاني من ضربي المفاعيل المفعول به
ويسمى مفعولا به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيدا **قال** وينصب الفعول به بفعل مضمر
كقولك الحاج مكة والمراحيل الفرطاس **اقول** وينصب المفعول به بفعل مضمر اي مقدر كقولك
الحاج مكة والمراحيل الفرطاس فان مكة والفرطاس منصوبان بفعل مضمر والتقدير زيد مكة و
الفرطاس وانما حذف لدلالة الحال عليه **قال** ومنه المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع
له نحو يا خيرا من زيد والنكرة نحو يا رجلا **اقول** اعلم ان مفعول المفعول به اما على طريق الجواز كما مر في
المثالين واما على طريق الوجوب وذلك في المنادى المضاف خلافا لمن قال ومنه اي من المنصوب بالفعل
المضمر المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له اي المشابه للمضاف نحو يا خيرا من زيد فان خيرا
لما لم الابن من زيد كما ان المضاف لما لم الا المضاف اليه والنكرة اي غير المعينين نحو يا رجلا من
هذه الثلثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهاره وكان حرف النداء عوضا عنه بناء على ان حرف النداء لا يدخل
البدل والمبدل منه والتقدير اريد عبد الله واريد عبدا من زيد واريد رجلا كما في يا زيد واريد بالبناء
قال واما المفرد المعرفة فضمومي اللفظ ومنصوبي المحل نحو يا زيد **اقول** المنادى اما مفرد
معرفة او غير مفرد معرفة وغير المفرد المعرفة منصوبي اللفظ كما مر واما المفرد المعرفة فضمومي اللفظ
منصوبي المحل نحو يا زيد فان تقديره ادعو زيدا اما لفظه مبني على الضم وانما بني هذا لانه شبه
على كاف الخطاب ادعو كم من حيث الافراد والتعريف كما في نحو شبه كاف الاسم طائر بها في الجهات
وكاف الحرف مبنية لاصل لمشابهة بكون مبدأ بهم ومشابه الشئ شابه لذلك الشئ فيكون

منبيا البعض وانما بني على الحركة فرقا بين بناء اللازم والعارض وانما بني على الضم لمخالفة حركة بنائه حركة اعرابه فان المنادى المعرب اما منصوب كما عرفت او مجرور وذلك اذا دخل عليه لام الجر نحو يا لزيد ويسمى هذه اللام لام الاستغاثة وهذا المنادى المستغاث وانما اعرب المنادى المضاف له والنكرة لانتفاء وجه الشبه فيهما فالاضافة اولى بالاعراب والتعريف في الثالث وانما اعرب المنادى المستغاث لقيام علة حروف الجر عنه فرفع في كلام العرب فاذا في الصفة المفردة الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف بالظريف بالرفع في الصفة المضافة النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو

اقول صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اي غير مضافة يجوز فيها الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف بالظريف لان المنادى المفرد المعرفة مبني على ما يسر له المحل ما بناؤه ضما وانما شبهه بالمعرب فلعروض حركة كحركة المعرب فما عن بنائه يجوز في صفته النصب لان صفة المبني انما تتبعه في المحل ومحله النصب كما مر وانما عن بنائه شبهه بالمعرب يجوز في الصفة الرفع لان صفة المعرب انما تتبعه باللفظ واما في صفة المضافة فانما يجوز النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو لان المنادى المضاف مع فرعيته من حروف الندا لا يخلو فيه عن الضعف فضعف المضاف تكون كل على وتيرة واحدة لبعده فانت

قال واذا وصف المنادى بابن مضاف اليه فان وقع بين العلمين فتح المنادى نحو يا زيد بن عمرو والا ضم نحو يا زيد بن اخي يا رجل زيد

اقول اذا وصف المنادى بلفظ ابن مضاف فان وقع الابن بين العلمين بان يكون قبله وبعده علم فتح المنادى اي بني المنادى على الفتح حذرا مع جواز الضم نحو قولك يا زيد بن عمرو وان لم يقع بين العلمين فضم المنادى اي بنيه على الضم وجوبا وذلك بان لا يكون بعده علم نحو يا زيد اخي او لا يكون قبله علم نحو يا رجل زيد او لا يكون قبله ولا بعده علم نحو يا رجل اخي وانما لم يذكر المصلانة بعلم مما ذكره لان انتفاء العلمية احد الطرفين اذا كان موجبا للضم فهو كلا الطرفين بالطريق الاولى وانما فعلوه كذلك لان وصف المنادى بابن بين العلمين كثير في كلام العرب والفتحة خفيفة والكثرة السند على الخفة فلذلك قيد الوصف بابن بين العلمين فان الوصف بغير ابن وبابن غير واقع بين العلمين فيبقى في كلا طرفيه وحكم ابنة كحكم ابن في ذلك نحو يا هند ابنة زيد ويا هند ابنة اخي يا امرأة ابنة اخي وليس في اليها الرجل الا الرفع

اقول لما ذكر حكم الرفع والنصب في صفة المنادى المفردة المعرفة

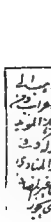

اذا كانت مفردة اراد ان يذكر ان ايا الذي وقع منادى يكون بخلاف ذلك فان كان مضافا وان كانت مفردة لا يجوز فيها الا الرفع فلذلك قال وليس في ايها الرجل الا الرفع يعني في الرجل وذلك لان المقصد بالنداء فيهما هو الرجل لا انهما ذكروا الجمع بين حرف التعريف عند اللام وحرف النداء فانوا بلفظ اي لتفصل بينهما وجعلوها متأخرة ثم جعلوا الرجل عليها والمراد بوصفه ليس غلام هو المقصد بالنداء قال وقد يحذف حرف النداء عن العلم المقصود والمضاف كقولك يا زيد يا يوسف عرض عرضا او فاطر السموات قول لما ذكر المنادى اراد ان يشير الى وجوه احذف حرف النداء ثم مثل لهما الاول قولك يا يوسف عرض عرضا والمثال الثاني قولك يا فاطر السموات والارض فان تقديرها يا يوسف يا فاطر السموات وانما جاز الحذف منهما لان العلم المقصود كثير الاستعمال والمضاف غالبا بالاضافة فبناسبهما التخفيف وقد يحذف ايضا من اي ومن قولك الخطيب ايها الناس وقولك القيا من لا يزال محسنا احسن الى الثقيل يريد ايها الناس يا من لا يزال والمراد به هو الله تعالى قال ومن مضاف بعد المنادى لم يجز اذا كان علما غير مضاف يستغاث او اذا علق ثلثة احرف نحو يا طالعا جبلا يا اسم يا غير يا منصرفا قول لما فرغ من ذكر المنادى اراد ان يذكر بعض مضافاته ومنها الذي هو محذوف في الحال المنادى المخفف المنادى اذا تمم بما اذا كان علما لانه لو لم يكن علما لم يعلم انه محذوف منه شيء ام لا ويشترط ان يكون غير مضاف لان كان مضافا ما ان يضاف فيه من اخر المضاف اليه الاول باطل لان تمام المضاف بالمضاف اليه هو كالوسط والثاني كالاخير فاخر المنادى يشترط ايضا ان يكون زائدا على ثلثة احرف لان الثلاثي لو رخم بقي على حرفين وذلك غير جائز مثاله يا غلامي يا حارثاه يا اسم يا غير يا اسما وغيرا يا غلامان ويا منصرفا يا منصور واعلم ان العلمية والزيادة على ثلثة احرف انما يشترطان في المنادى المذكور لا يكون فيه تاء التانيث مفتوحة منها وان لم يكن علما ولا زائدا على ثلثة احرف نحو يا عاذل ويا ثابت فيجوز فيها وانما مثلنا بالذين احدهما غير علم الا انه زائد على ثلثة احرف وان الثبت في اللغة الجاحظ فيجوز فيها يا ثابت اقبل يا عتبا اليوم وانت يا عتبا الجاحظ ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب لغير الاضافة كخمسة عشر ويا ثابت في يا ثابت في تعلبك ولا يرخم المستغاث لان قلوبنا العون فيه مطلوب عن ثابت قال والمفعول فيه ظرفان ظرف المكان وظرف الزمان وكل واحد منهما مبهم ومعين فالزمان مثل بصبح كله تقول ذيد اليوم

وبكرة وزمان لبلة زال المكان لا ينصبان الا المبهم نحو قمت مامك لا يدل المحدود من نحو صليت
في المسجد **قول** الضرب الثالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه هو ظرفا الزمان و
المكان ويسمى الظرف مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزمان ينصب بكل اي محدود كان
مبهما نحو اليوم وغير محدود وهو اي غير مبهم نحو اليوم وبكرة وزمان لبلة زمان زال فاني
لبلة ويجوز ان يكون بمختصا اي بصفاء هي صاحبه هذا اللفظ هو ليلة وظرف المكان لا
ينصب الا المبهم نحو قمت مامك لا يدل ظرف المكان المحدود من نحو صليت في المسجد فلا
بد من صلة المسجد دائما بخلاف الفعل المعين من الزمان وظرف المكان لا تدخل على الزمان المعين وهو
الماضي ولا يدل على المكان المعين والمكان المبهم هو المجاز الذي هي فوق وتحت وبين ويمين
وشمال وخلف والمكان المعين نحو المسجد الدار والسوق **قال** المفعول معه هو ما صنعت انا وزيدا
شاتن وزيدا ولا بد له من فعل ومفتاح **قول** الضرب الرابع من ضروب المفاعيل المفعول معه هو
ما وقع بعد الواو التي بمعنى مع وذلك لتضمنها معنى الفعل نحو ما صنعت انا وزيد اي مع زيد ولا بد للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو اما فعل كالمثال الاول او معنى الفعل كالمثال
الثاني فان معنى ما شأنك وزيدا اي ما تصنع مع زيد فذلك مثل قولك لو تركت الناقة وفصيلها
ترضعه **قال** المفعول لاجله هو كل ما كان علة للفعل **قول** الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول
له وهو ما فعل الفاعل فعلا لاجله ولذلك سمي المفعول نحو ضربته تاديبا له اي لتاديبه فكل
كل شيء كان علة للفعل فان يكون منصوبا له بحواب كم من قولك لمستفهم
بصيغة امر الحال وهو بيان هيئة الفاعل او المفعول نحو ضربته بين يدي قائما **قول** المراد بوقوع
مثل الاصل في المنصوبية الاخذ لما فعل لما شرع في المفعول لاصل وهي بصيغة امر الضرب الاول اسم
الحال وهو بيان هيئة الفاعل او المفعول نحو ضربته بين يدي قائما فان قائما حال لما فيه من ضرب
المخبر ضربته بين يدي لكونه على هيئة القيام واما من زيد في قولك ضربته بين يدي حال كونه على هيئة
القيام واما من الفاعل او المفعول به ما نحو ضربته بين يدي قائما وهو قائم بين يدي فالحال للفاعل
لانها زائدة في الكلام كالمفعول **قال** وحقها التنكير وهو في حال التعريف فان تقدم الحال
على صاحبها جاز تنكيره نحو ما بقي الا الكبار جهلا **قول** حق الحال ان تكون نكرة لانها لو كانت معرفة

بقوله او بعد كلام غير موجب يحترز عن القسم الثاني نحو ما جاءني احد الا زيد ويجوز فيه الرفع
والنصب فيقوله وان كان الفصيح هو البدل على جواز النصب فيه مع ان الفصيح هو الرفع
على البدلية من احد انما قلنا ان المثال المذكور المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب يجب نصبه
لدلالة قوله بعد هذا والمستثنى المقدم والمستثنى المنقطع على ذلك انما لم يجز الرفع في الاول
على البدلية لان المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيء فلو رفع الاول على البدلية لصار المعنى
جاءني الا زيد فيلزم عجيء العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف الثاني فانه يفهم ذلك فيه
اذ مفهومه ما جاءني الا زيد المخصوص من العالم سوى زيد وذلك ممكن قال والمستثنى
المقدم نحو ما جاءني الا زيدا احد والمستثنى المنقطع نحو ما جاءني احد الا الحمار اقول هذا
هو القسم الثالث الرابع لا يخفى ان البدلية في الاول فلكذا جواز تقدم البدل على المبدل منه
واما في الثاني فلعدم الجنسية بين احد وحمار وانما ان بينا لين في النفي لجعل ان متناع البدلية
موجبها بالطريق الاولى لان اذا كان تقدم المستثنى وانقطاعه جائزين من البدلية مع البغي
الذي هو شرطها مع الايجاب يكون بطريق اولى قال وحكم غير حكم الاسم الواقع بعد الا نحو قولنا
جاءني القوم غير زيد ما جاءني احد غير زيد غير زيد اقول قد عرف ان المستثنى بغير واجب النصب
واما نفي غير حكم حكم الاسم الواقع بعد الا نفي كل موضع كان المستثنى بالا واجب النصب يكون
غير واجب النصب بغير وحيثما كان جائز النصب يكون غير كذلك فتقول جاءني القوم غير زيد بالنصب
كما قلت جاءني القوم الا زيدا وتقول ما جاءني احد غير زيد غير زيد بالنصب والرفع كما قلت ما
جاءني احد الا زيدا والا زيد وتقول ما جاءني احد غير حمار بالنصب بخلاف ما قلت ما جاءني احد الا
حمار قال والخبر في باب كان نحو كان زيد منطلقا اقول الضرب الرابع من ضروب المفعول به
الخبر في باب كان اي المنصوب بكان واخواتها التي لا تفعال الناقصة نحو منطلقا في نحو كان زيد منطلقا
وانما الخبر والمفعول به يجب تغاير الفاعل كما قال قال والاسم في باب نحو ان زيدا قائم
اقول الضرب الخامس من ضروب المفعول به الاسم في باب ان اي المنصوب بالحرف المشبه بالفعل
نحو زيدا في ان زيدا قائم وانما الخبر والمفعول به كان ما لم يمر هذه الحروف مضمونة معنى الفعل كما يجيء
في باب الحروف فاسمها مفاعيل به بالخليفة قال واسم لا التي لجنس اذا كان مضافا نحو لا غلام

رجل عندك

جل عندك او مضارعا له نحو لا خبرا منك عندنا **قول** الضرب السادس من ضروب المحمول بالمعنى اسم لا النفي الجنس اذا كان مضافا نحو غلام رجل عندك او مضارعا له اى مشابها للمضاف نحو خيرا منك عندنا وانما الحوا بالمعمول لان لا يعمل النفي فما بعدها في معنى المفعول والتقدير بنفيت غلام الرجل **قال** واما المفرد ففتوح نحو لا غلام لك عندنا **أقول** اسم لا النفي الجنس انما يكون منصوبا اذا كان مضافا او مضارعا له كما مر واما المفرد اعني غير المضاف والمضارع له ففتوح اى يجب ان يبنى على الفتح نحو لا غلام لك انما البناء لما نحن بصدد عن سؤال مقدر كان سائلا قال هل من غلام لي عندك فقيل في جوابه لا غلام لك عندنا او كان من الواجب ان لا يؤتى بمن لان من غلام لك عندنا زيادة من لخطابي بجواب السؤال لكنهم حذفوها من الجواب تقريبا للسؤال فتضمنها الجواب اي استلزم اتيانها واشبه بذلك الحرف واما البناء على الحركة فللفرق بين بناء الاول مع العارض واما البناء على الفتح فلخفة الفتح وقد يجيء اسم لا اذا كان معلوما نحو لا علينا اى لا بأس علينا **قال** وخبرها لا يعمل ليس وهي اللغة الحجازية والتميمية رفعها على الابتداء **أقول** الضرب السابع من ضروب المحمول المنفي خبرها لا يعمل عمل ليس اى المنفي بها نحو ما زيد منطلقا او لا رجل افضل منك هي اى هذه اللغة اعني النصب في لا اللغة الحجازية ورفعه بتميم رفعها على الابتداء اى رفع الاسم بين الواقعين بعدها لا على الالغاء مبتدأ والثاني خبره ودليل الحجازية قوله ثم ما هذا بشرا ما هذا انسانا هم ودليل التميمية نصبه نحو على الفضلة بين اعجاز الاسماء والافعال فان العوامل يجب ان يختص باحدها فان تم لا يعمل **قال** واذا تقدم الخبر او انتقض النفي بالا قالوا فيه لازم نحو ما منطلق بنو ما زيد الا منطلق **أقول** اذا انتقض خبرها او لا على اسمها او انتقض نفيها بالا بطل عملها فان رفع خبرها بعد الا قالوا فيه لازم نحو ما منطلق بنو ما زيد الا منطلق ولا يجوز نصب منطلق لان ما ولا انما عملتا لمشابهتهما بليس فبعد النفي وبطل عملها بتقدم الخبر على الاسم لضعفها بالعمل وكذا بانتقاض نفيها بالا لانتقاض سبب الشبه بينها وبين ليس فبطل عمل ما بالوجهين معا نحو ما ان زيد منطلق لضعفها في العمل بانتفاء اصله **قال** الجر وزان على ثلاثة اوجه بحرف الاضافة وبحرف جر بالحرف نحو لك علم ولا مرد وشر من البتيرة الى الكوفة **أقول** لما فرغ من الفاء الثاني من قسمي المعرب وهو المنصوب شرع في

القسم الثالث هي المجرور اما قال وقوله مجرورا بالاضافة مجملا اي سواء كان بالحرف او بالاضافة
الى المضاف اليه هو المضاف ومجموعهما المقدار وكلاهما وكل منهما قال قال والاضافة على ضربين
معنوية وهي التي بمعنى اللام او بعض من كقولك غلام زيد وخاتم فضة اقول الاضافة بمعنى اللام
انما تكون اذا لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف لا ظرفه نحو غلام زيد اي غلام لزيد وبمعنى
من انما تكون اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة وثوب
قطن اي ثوب من قطن وقد يكون بمعنى في وذلك اذا كان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب
اليوم اي ضرب في اليوم وكقوله تعالى مكر الليل والنهار اي مكر في الليل والنهار ولم يتعرض
لها لفظا قال ولفظية وهي اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب يد والصفة المشبهة
الى فاعلها كقولك حسن الوجه اقول يعني اذا اريد المعمول المفعولي لم يكن مجرورا بالاضافة
لكان منصوبا على المفعولية وذلك انما يكون اذا كان اسم الفاعل عاملا بان يكون بمعنى الحال او
الاستقبال نحو يد ضارب عمرا الان او غدا فان عمرا منصوب لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكن منصوبا
على المفعولية واما اذا لم يكن عاملا بان كان بمعنى الماضي نحو يد ضارب عمرو امس فلا يكون
الاضافة فتح لفظية بل معنوية لان اسم الفاعل لا يعمل النصب اذا كان بمعنى الماضي كما سيجيء
من الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول الى معموله نحو يد معطى الدرهم ذكره المصنف بالفصل قال
ولا بد في المعنوية من تجريد المضاف عن التعريف نحو غلام زيد اقول ولا بد من ان يكون المضاف
في الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اما تعريف المضاف وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة
فالمضاف اذا كان معرفة فاما ان يضاف الى معرفة او الى نكرة فالاول يستلزم اجتماع التعريفين
التعريف الذاتي والمكتسب المضاف اليه والثاني يستلزم تخصيص الاخص بالاعم وهو مما
فلا يقال الغلام زيد ولا الغلام رجل ولا الخاتم فضة ولا الضرب اليوم والكوفي يجوز ذلك
في الاسماء الستة نحو الثلثة الاثواب والحمد لله وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال
الفصحاء قال وتقول في اللفظية الضارب يزيد والضارب يزيد والضارب الرجل ولا يجوز الضارب
زيدا اقول لما شرط تجريد المضاف عن التعريف في الاضافة المعنوية اراد ان يذكر انه لا يشترط
في اللفظية لان الغرض منها التخفيف وهو يحصل مع تعريف المضاف وتنكيره فتقول الضارب الرجل

والضارب وزيد بالحذف والتخفيف فيهما بحذف النون ونقول ايضا الضاربا الرجل لانه شبيه بالضارب الحسن الوجه من حيث ان المضاف في الصورتين صفة معرفة باللام والمضاف اليه ايضا معرف باللام ولا يجوز ان يقال الضاربا بدلا من اثبات هذه المشابهة مع عدم التخفيف وانما يجوز الحسن الوجه لان اصله الحسن وجه بحذف الضمير وجر بالام ففيه نوع خفة لان الضمير اسم والالف واللام حرف ولا شك ان الحرف اخف من الاسم **قال** والمعنوية تعرف كل مضاف الى معرفة الا بحوز ومثل وشبيه يقولون مررت برجل غيرك ومثلك وشبيهك **اقول** الاضافة المعنوية تحصل كل مضاف الى معرفة نحو غلام زيد فان الغلام قبل الاضافة نكرة عامة وبعد اضافتها بصيرة معرفة فما الا بحوز غير ومثل وشبيه من الاسماء التي توغلت في الابهام فانها لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة لانها لا تختص بسببها فانك تقول جاءني رجل غير زيد ولم يعلم ان من هو غير زيد اي رجل من الرجال والدليل على ان هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة انها تقع صفة للنكرة مع وجود هذه الاضافة فانك تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبيهك **قال** وقد يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه كما في قوله تعالى واسئل القرية واسئل اهل القرية ونحو جاءني زيد نفسه وعينه **اقول** يجوز ان يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه اي يعرب باعرابه اذا دل عليه قرينة كما في الآية فان قوله تعالى واسئل القرية يدل على ان المضاف محذوف والتقدير واسئل اهل القرية لان السؤال من القرية غير معقول واما اذا لم يدل عليه قرينة فلا يجوز حذفه فلا يرتاب هذا اذا كان المراد عاما فعند **قال** والتوابع كل اسم تابع سابقا من حيث واحد وهي خمسة التأكيد نحو جاءني زيد نفسه والوصف كل الفاظها والفرق كلها جمعوا لا توكيدها النكرات **اقول** لما فرغ من مباحث المعرفة شرع في توابعها وهي خمسة اقسام الاول التأكيد وهو على ضربين لفظي ومعنوي واللفظي تكرير اللفظ الاول بعينه او بمرادفه ويجري ذلك في الاسم نحو جاءني زيد زيد وفي الفعل نحو ضرب ضرب زيد وفي الحرف نحو ان زيدا قائم وفي الجملة نحو قام زيد قام زيد وفي الشبيهين بما ضربوا لا انك تضرب ومررت بمثلك ثنة المعنوي انما يكون بالفاظ محصورة وهي النفس والعين وكل وكلتا وكلا وجميع واكتع وابتع وابصع فالاولان اعني النفس والعين انما يؤكدان المفرد والمثنى والجمع من المذكر المؤنث ومميزين نوع ونوع لزوما خلافا لمن منعهما وفيهما نحو جاءني زيد نفسه وعينه وفيها

الظريف في الدار لان التخصيص بنحو خابئ جاز مثل قال ونحو صيقل للدكان بالجار بنحو مررت برجل وجهه حسن وراكب جملا يعجبني كرمه اقول يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو مررت برجل وجهه حسن فان وجهه حسن مبتدأ وخبر صفة رجل والفعلية نحو مررت برجل جملا يعجبني كرمه فان يعجبني كرمه فعل وفاعل ومفعول صفة لرجل والشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قامت او الظرفية نحو مررت برجل في الدار ابوه وبشرط ان يكون الجملة خبرها اي محتملة للصدق والكذب لان الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف واما لم تقع الصفة الطلبية مثل اضرب ونحوه صفة للنكرة والجملة التعجبية نحو ما احسن زيدا والتفضيلية نحو زيد افضل من عمرو لان الجملة النكرة والصفة يجب ان يكون موافقا للموصوف في التعريف والتنكير ولا يدخل الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كما مر وجهه وكرره قال والصفة توافق الموصوف في اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتانيثه اقول الصفة اما فضل الموصوف وفعل مسببه الثاني بسببي والاول يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء وهي التي ذكرت في الكتاب اي اذا وجد شيء منها في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة بقدره وهذه العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع واما التابع كالاعراب الثلثة فانه لا يمكن ان يجتمع بعض هذه الثلثة مع بعض الاخر وكالاعراب والتثنية والجمع فانه لا يمكن ايضا ان يجتمع بعض هذه الثلثة مع بعض الاخر وكالتعريف والتنكير والتانيث فانه لا يمكن ايضا ان يوجد الا واحدا من المتقابلين واما الاول عند من الاجتماع فبمثل ان يوجد واحد من الاعراب الثلثة او واحد من الافراد والتثنية والجمع او واحد من التعريف والتنكير او واحد من التانيث نحو خابئ جاء غلام فان الصفة والموصوف متوافقان في اربعة اشياء من العشرة اعني التنكير والافراد والتذكير والاعراب فان جملا ورجلا يوجد فيهما التنكير والافراد والتذكير والاعراب وكذا رجلان ورجال فالواجب على الاول اوعلام ان اوعلامون واذا قبلت رجلا فالواجب علما او علامين واذا قبلت اذراء فالواجب علما ونحو على هذا القياس قال وهو صفة الشيء بفعله اما موصوف بسببه نحو مررت برجل منبع جاره ورجل فياض وجهه اقول هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة اعني صفة الشيء بفعل سببي اي هو صفة الشيء بفعل شيء اخر يكون ذلك الشيء اعني الشيء الثاني حاصلا بسبب الشيء الاول نحو مررت برجل منبع جاره ورجل فياض وجهه اي اسع فناؤه وموفور في اقبال الناس

والوصف والتابع للمتبوع منها فعل الرجل وإنما هي أفعال جارية وفناية وخدام الأمر الجار والفناء والخدام لما كان متعلقا بما هو فيه والمضاف فاضار كل واحد من هذه الثلثة سببا لأن ازاء المتعلق شيء يتبعه فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق ولذلك لا يوثر مررت برجل مع جارك لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كل من فعل المتعلق بمنزلة فعل المتعلق به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة المتعلق به وفي الحكم صفة المتعلق ولذلك وجب ان يوافق الموصوف اللفظي وهو المتعلق به في الاحكام اللفظية اعني الجر الاول من الثلثة وهو الرفع والنصب الجر والتنكير والتعريف وذلك الاحكام المعنوية اعني الجر الثاني وهي الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانها توافق فيها الموصوف المحقوق وهو المتعلق فتقول جاءني رجل حسن غلامه مررت برجل حسنا غلامه مررت برجل حسن غلامه وجاءني الرجل الحسن غلامه فوافق الوصف اعني حسنا والحسن الموصوف اللفظي اعني رجلا والرجل في الاعراب الثلثة والتعريف والتنكير لا يوافقه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث بل يجب حكمه في ذلك بالقياس المتابعة فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله فان كان ما بعده مقتضيا للافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فعل به ذلك نحو مررت برجل حسنة جاريته ومررت برجلين حسنة جاريتهما ومررت برجال حسنة جاريتهم مثلا كما تحقق

الثم قال والبدل وهو على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رايت بدا اخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت بدا راسه وبدل الاشتمال نحو سلب بدا ثوبه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار اقول الثالث من التوابع البدل وهو على اربعة اضرب لانه ان كان البدل كل المبدل منه فبدل الكل من الكل نحو رايت بدا اخاك فان الاخ كان بدا والاخ كان كل زيد وان كان بعضه فبدل البعض من الكل نحو زيد ضربت راسه فان الراس بعض زيد والاخ كان شاملا على زيد فبدل الاشتمال نحو سلب بدا ثوبه فان الثوب مشتمل على بدا والا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار ويتحقق بدل الغلط لوقوع الغلط في المبدل فان القائل لما اراد ان يقول مررت برجل بحمار غلط فقال برجل ثم استدرك فقال بحمار فهو بدل مما ابتدء غلطا وفائدة البدل رفع اللبس فان اذا قلت ضربت زيدا مثلا احتمل انك ضربت راسه وغيره فاذا ذكرت راسه وقلت للبس تحقق ان بدل

اسم او لا ثم يذكر اسما خر ويجعل الاول في حكم الساقط لحصول البيان الذي لا يحصل بدون ذلك
ويجب ان يكون في بدل البعض والاشتمال الضمير يرجع الى المبدل منه ليرتبط معناكما عرفت
في المثال **قال** ويبدل النكرة من المعرفة وعلى العكس ويشترط في النكرة المبدلة من المعرفة
ان تكون موصوفة **اقول** يجوز ان يبدل النكرة من المعرفة والمبدل منه اما ان يكونا معرفتين نحو يزيد اخاك
او نكرتين نحو رايت رجلا فارسا او يكون البدل معرفة والمبدل منه نكرة نحو رايت رجلا اخاك وعلى العكس نحو قوله تعالى
ناصية كاذبة ويشترط في هذا القسم اعني في النكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة
مثل ناصية فانها وصفت بكاذبة وذلك لان الاصل في الكلام هو المبدل فلو كان نكرة
غير موصوفة والمبدل منه معرفة لكان للمفرغ مزية على الاصل وهو البدل الظاهر من الضمير
وعلى العكس يحصل بحسب الاربعة اقسام الخر وانا اذكر بدل الكل من الكل كما في اقسام
المعرفة والنكرة فطلبك بانسخر احا مثل سابر الامثال فالظاهر من الظاهر نحو قولك
الضمير من الضمير نحو ضربته اياه والظاهر من الضمير نحو يزيد ضربته اخاك وعكسه نحو
ضربت بدا اياه **قال** وعطف البيان وهو ان يتبع المذكور باشهر منه نحو اخوك زيدا **اقول** الرابع من التوابع عطف البيان وهو ان يتبع المذكور باشهر منه ليحصل
اشهر منه تابعا له وان تذكره بعده نحو اخوك زيد ابو عبد الله فان الجاحظ
هذا كما في قولك لاخ وابو عبد الله يقال ايضا زيد فاذا كان زيد اشهر منه عند الناس
من الاخ ولقب عبد الله يزيد كونه تابعا بيانا للاول وان كان بالعكس في نحو اخوك
اخوك وابو عبد الله وهذا من قبيل المضمر الاخرون لا يفرقون بين ان يذكر الاشهر اولا او
اخرا وفائدة عطف البيان ايضاح المتبوع **قال** والعطف بالحروف نحو جاءني زيد وعمرو
وحروف العطف تذكر في باب الحروف ان شاء الله تعالى **اقول** الخامس من التوابع العطف بالحروف وهي
لها التي نحو جاءني زيد وعمرو وغير منطوف وزيد معطوف عليه وحروف العطف تذكر في باب
الحروف ان شاء الله **قال** ليست هو الله تسكين اخره وتحرك لالتقاء الساكنين وجب ان يكون اخر هو الالف
ساكنا ليصح وقفا ومحركا فتحا وضما وكسرا **اقول** لما فرغ من توابع المعرب شرع في توابع المبني فقال

المبني هو الذي سكون آخره وحركته لا بسبب عامل نحو سكون كم وحركات اين وحيث وهؤلاء وامس فان
كل ذلك في اللغة بسبب عامل وسكون آخر المبني يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا والمبني في
اللغة المثبت وسمي المبني المصطلح مبنيا لثباته على حالة واحدة مع اختلاف عامله **قال**
وسبب بنائه مناسبة غير المتمكن **اقول** سبب بناء المبني مناسبة لغير المتمكن اعني الحرف
والماضي والامر بالصيغة نحو صه واف ورويد فان صه يناسب الحرف كقد من حيث الصيغة
واف يناسب الماضي من حيث المعنى فان معناه تضجرت ورويد يناسب الامر من جهة المعنى ايضا
لانه بمعنى امهل **قال** نحو المضمرات وهي على ضربين متصل نحو اخوك وضربك ومر بك وداره
وثوبي وثوبنا وضربنا وضربوا وضربن وضربت وضربنا وكذلك المستكن في زيد ضرب وافعل
ونفعل وتفعل ويفعل ومنفصل نحو هو وهي وانا وانت ونحن واياك **اقول** بعض المبني المضمرات
وسبب بنائه مناسبة بعضها الحروف في الصيغة وحمل الباقي عليه والمضمرات على ضربين متصل
الذي لا يمكن ان يتلفظ به وحده وهو اما مجرور بالاضافة مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوك
اخوكما اخوكن واما منصوب مخاطب نحو ضربك ضربكما ضربكم ضربك ضربكما ضربكن او غائب
نحو ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن او متكلم نحو ضربني ضربنا واما مجرور بحرف
الجر مخاطب نحو مر بك مر بكما مر بكم مر بك مر بكما مر بكن او غائب نحو مر به بهما بهم بها بهما بهن او متكلم نحو
بي بنا واما مجرور بالاضافة غائب نحو داره دارهما دارهم دارها دارهما دارهن واما مجرور
بالاضافة متكلم نحو ثوبي ثوبنا واما مرفوع بارز متصل نحو ضربا ضربوا ضربن ضربت ضربتما
ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا وكذلك المستكن اي المستتر فانه ايضا متصل كهو
في زيد ضرب وانا في افعل ونحن في نفعل وانت في تفعل اذا كان مخاطبا وهي فيه اذا كان غائبة
وهو في يفعل وضربت ومنفصل اعني الذي يمكن ان يتلفظ به وحده نحو هو هما هم هي هما هن
انت انتما انتم انت انتما انتن انا نحن اياك اياكما اياكم اياك اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها
اياهما اياهن اياي ايانا **قال** ومنه الاسماء الاشارة نحو ذا وتا وتي وته وذه وتهي وذهي وته واولاء **اقول**
وبعض المبني اسماء الاشارة نحو ذا للمفرد المذكر العاقل وغيره وذان وذين لتثنيته في الرفع وغيره وتا
وتي وته وذي وذه وتهي وذهي للمفرد المؤنث العاقلة وغيرها وتان وتين لتثنيتها في الرفع وغيره ولا تثنى

عنه

عنهما واولاء بالمدّ والقصر فيهما وانما يبنيان سمّا الاشارة لمناسبتها بالحرف امّا من حيث الاحتياج الى شدّ اليه وذلك في المجموع واما من حيث ان وضع بعضها وضع الحروف فمحمل التبنيه عليه قال وبالجملة ذا لها حرفان للتنبيه نحو هذا وهاتا وهذه وهؤلاء وبنصل باخرها كاف الخطاب نحو ذاك وذيك وتيك ذاك وذاك وذانك واولئك اقول وبالجملة اوّل اسمًا الاشارة حرف للتنبيه غنيّ عنها التنبيه المخاطب لئلا يفوت غرض المتكلم نحو هذا وهذان وهذي وهاتا وهاتان وهاتي وهاتين وهذه وهذه وهذي وهؤلاء ويتصل باخرها اسمًا الاشارة كاف الخطاب ليعلم ان المخاطب اي خاص من المذكر والمؤنث والمفرد والمثنى والجمع نحو ذاك وذاكما وذاكم ذاكما ذاكن وكذلك ذانك وتيك ذاك ذاكما ذاكم ذاك ذاكما ذاكن وذانك وتانك ولئك واذا دخل ذاك فتكون كاف الخطاب بحاله والاشارة والخطاب كلاهما الى المفرد المذكور واذا دخل ذا فقط تكون الاشارة الى المفرد المؤنث والخطاب الى المفرد المذكر واذا دخل ذاك بكسله الكاف سيكون واذا عرفت ذلك فقس الباقي عليه بقي ذا اللفرد في ذال للمتوسط وذلك للبعيد قال ومنه الموصولات نحو الذي والذان واللذين والذي واللذان واللذين والاولى والذين والاولاء واللاء والاولى واللواتي ومن وما واي وايّة اقول وتفصيل هذه الموصولات نحو الذي للمفرد المذكر هكذا قال وغيره وتثنيته اللذان في الرفع واللذين في النصب والجر وجمعه للذين في الاحوال الثلثة والتي للمفرد المؤنث هكذا قال وغيرها وتثنيتها اللتان واللتين وجمعها اللاء بالياء الساكنة بعد الثاء واللاتي بالتاء المكسورة واللائي بالياء الساكنة بعد المفرد المكسور واللاء بالمدّ المكسور واللاتي بالتاء المكسورة والواو الفتوحة والالف الساكنة والتاء المكسورة بعدها ياء ساكنة وما يجعل الذي غيرها قال بها وضع مختلف الذي او التي واللذان واللواتي عاقل فاقل بها واي للمفرد المذكور وايّة للمفرد المؤنث واما بنيت الموصولات لاحتياجها الى الصلة كما يجيء ومن الموصولات ذو بمعنى الذي او التي في لغة طي كقولهم جاءني ذو قام وذو قامت بمعنى الذي قام والتي قامت وذا بعد ما الاستفهامية بمعنى الذي او التي كقولهم ماذا صنعت بمعنى الذي صنعت واي شيء التي صنعت منها الالف واللام في اسم الفاعل والمفعول تختلف تانيثه والتثنية والجمع

وهو الذي لا يبرح بالليل ويصرف النهار ومستثنيا ان مصطفى وموسى مفعول من الاصطفاء والكلام
محمولا بان في جيده وهي الحامل او لكنه الكلمة محمولا بان ب حسان وهو ظاهر بنهال الدراهم الفارسية
جرد قال ابن كيسان نحو الحمد والف التأنيث كحمراء ملحق حمراوان اقول اما الفعل فلما لا يكون علامة
التأنيث فيه وصفا الكلم واما الواو والنون لا يجتمع بالان ما قبلها الف التصحيح الجمع بالان ومن
مررت بحمراوين والحمزة تأنيث لا حمر قال ابن كيسان وقد رجعوا بالف كسا ان وقد رجعوا ان وحينا ان قال
ذلك لان همزة الجمع زيدت لاصل من اصول الاسم او اصلية او بدلا لحاق كون تأنيثا عند المسمية مفعول كسا
كسا ان وكذلك ابوابي واصل كساكسا وبدليت نوا وبا ميم ونضا كساه وهو بالفارسية كسا والقراء
جمع القارئ وهمزته اصلية والحبارى وهي بمد وربما قصر بالالحاق بحباري وهو الطويل الجسم قال
الليث الكوكبي هو على فوعيل مضعف هو ملحق الجوزاء وانه مضعف ما قبلها او بالكسر مع ما قبلها بفتح الجيم مضعف
عوضا عن الحركة والتنوين بالمفرد كمسلمين وسلمين اقول لما وقع الفتح السادس ساكن في الصف
السابع اعتد الكوكبي هو على فوعيل مضعف ثالث بناء الواحد لان كان ساكنا فيه فتحي لالتقاء الساكنين
الجزء وانه مضعف ما قبلها او بالكسر مع ما قبلها للالف الذي على صيغة الجمع مضعف بعد الواو والياء ونون مفتوح
حالكونها عوضا عن الحركة والتنوين بالمفرد في ذلك بالمذكر السالم وسلمين فانها جمعا مذكر بالواو
والياء مذكر لان علامة الجمع النون عوض عن حركة مسلم وتنوينه مفعولها شامل لجمع الاسماء وهو الصف
الجزء وانه مضعف ما قبلها او بالكسر مع ما قبلها بالمفرد لا يكون كل لكنه شامل لمثل جيوش ومسلمين وقول ابن الحاجب جمع ذكر
قال ابن هشام يعلم اقول يختص لمذكر يعلم مع المذكر السالم بدو العلم لانه في جموع اصحابها الواو
وبدو وتو العلم انه في عين غيره فاختص الاشتراك بالاشتراك في المفرد لان ما علم المفرد لا يدل
اما ان يكون اسما او صفة وان كان اسما فشرطه ان يكون مذكرا لما مر فلا يبقى منه الا اسماء الذكور
ولا يخلو الاسماء العلمية اذا عوجل في جمع وهو علم وصف لاسماء العالمين وان كان صفة فهو ذكر
مذكر اعلما فلا يبقى مسلمين مما لا اسماء المذكورين ولا كشيء في ليس اسماء الفاعل قال والف فعالة
في المؤنث تكون مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كما مر هند اقول الماذرة العيون جمع
المذكر اذا ان يدل من جمع المؤنث فقال والف فاعلة اما على اصحاب اسم مضعف اخره الف فاعلة في جمع المؤنث
وتكون تلك الفاء مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كما في الصفة وهند في الاسم اما كانت

مكسر في النصب والجر لان جمع المؤنث فرع جمع المذكر وقد عرفت ان النصب في جمع المذكر محمول على الجر فلم
الحمل في جمع المؤنث اللزم للفرع منه على الاصل **قال** ومكسره ومما لم يكسر فيه بناء الواحد كحمام اذ الواو
والنون في جمع العلم وغيره **أقول** لما بان الجمع الصحيح شرع في المكسر فقوله ومكسره عطف على قوله صحيح الجمع
اما صحيح كما مر ومكسره ما لا يبقى فيه بناء الواحد كرجال في جمع رجل وافراس في فرس فان بناء جمعه
وفرس قد تغير في الجمع وجمع المكسر في العلم وغيره كما في ذلك مثل بنات بين **قال** والمذكر والمؤنث
منه اعني يجوز فيهما بين لفظي الجر والنصب نحو لقيت المسلمين المسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات
أقول يشير بتسمية المفعول المشبه والقائم مقام فاعله مقام فاعله فيهما وبين ظرفه والمجتمع بحصل في المذكر
المؤنث لفظ النصب مساويا والجر هذا الكلام تذكار الان المشبه في المذكر قد علم في اول الكتاب وفي
المؤنث فيما يأتي **قال** والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما كان من المكسر على وزن افعل وافعال
افعله وفعلة وجمع قلة وما عداه ذلك جمع كثرة **أقول** الجمع اما جمع قلة او جمع كثرة وجمع القلة انما
يطلق على العشرة فما دونها من غير قرينة ويطلق على ما فوق العشرة مع قرينة وجمع الكثرة بخلاف ذلك
والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما يكون من الجمع المكسر على وزن فعل كافلس وافعال كاقوس
وافعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع غلام اشتمل ما عدا المذكور من الجموع جمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحح
منه جمع القلة عندك افلس من غير قرينة اذا كان المراد عشرة فما دونها وعندك اثنا عشر افلس من غير قرينة
اثنا عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشرة وبين جمع الكثرة على خلاف ذلك نحو عندك رجال من غير
قرينة اذا كان المراد ما فوق العشرة وعبيد ثلثة رجال مثلا اذا كان المراد ما دونها **قال** وما اعتل لامه
والثاني من فعل وصفته او العين فالاسم منه بتحريك العين نحو ميزان وفي الصفة بتسكينها العين على وزنها نحو
صوام وما من فعل او افعل السكون كبيت وجوز **قال** اللفظ الذي جمعه بالالف والتاء ما هو علم او في
فعل جمع صفته صفة فعل فالاسم منه بتحريك العين نحو عين وفعل في الجمع نحو عينات ومفعل ومفعلة
والصفة بتسكينها العين اي بتسكين عينها على السكون نحو ضخم بسكون الخاء في ضخمة وهي الغليظة
ذلك للفرق بين الاسم الصفة وما فعل او العكس لان الصفة ثقيلة لكثرة الاستعمال وهي بالسكون وفي اما
مفعل العين من فعلة فعلة السكون اي نحو عين فعلة على السكون في الجمع وان كان اسما او بالعكس
او ربما يكتفى بتحريك وجوز ابن جني ذلك للفرق بين المصحح المعتل بما فعل بالعكس كالحمة بالفتح

من النوع والرجال الاقارس على الهند لانه وانما مثل بمثال الذي احدهما من نوع العلم والثاني من غير نوع
قال المذكر والمؤنث المذكر هو ما ليس فيه تاء التانيث الالف المقصورة والالف الممدودة والمؤنث
ما فيه احد هذين كغرفة وحبلى وحمراء أقول لما فرغ من الصنف الثامن الذي هو الصنف الغائر
والحادي عشر عطف المذكر والمؤنث عليه فعرف المذكر بانه اسم ليس فيه تاء التانيث الالف المقصورة والممدودة
وحبلى والمؤنث بانه اسم يكون فيه احد هذين الحرفين التاء كغرفة او الالف المقصورة كحبلى او الممدودة كحمراء قال
التانيث على ضربين حقيقي وغير حقيقي كل ما لمؤنث لا يخلو من ان يكون لما هو مذكر من الحيوان او ان لا يكون
فان كان فهو الحقيقي كتانيث المراة والحبلى والناقة فان لما هو مذكر من الرجل والحمل وان لم يكن لما هو مذكر
من الحيوان فهو غير حقيقي كتانيث الظلة والشمس وهي البشارة قال فالحقيقي اقوى من غير الحقيقي
ولذلك امتنع جاءني طلعت الشمس وان فصل جاز نحو جاءني اليوم هند وحسن طلع اليوم الشمس
أقول التانيث الحقيقي اقوى من التانيث الغير الحقيقي لوجود معنى التانيث فيه بخلاف الغير الحقيقي
فانه انما يمنع لان التانيث لوجوده علامة التانيث في لفظه كالجمل ان الحقيقي اقوى لانه امتنع ان يبنى جاءني هند
الفعل المسند الى هند الذي هو المؤنث الحقيقي على المطابقة بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي فلم
واجب في غير الحقيقي نحو طلع الشمس لضعف تانيثه فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي
امتنع جاز ترك التاء في الحقيقي نحو طلع اليوم هند لاجل ضعفه بالفاصلة مع ان عدم الترك اولى وحسن الترك
في غير الحقيقي نحو طلع اليوم الشمس لزيادة ضعفه مع ان عدم الترك واجب قال هذا اذا اسند الفعل
الى ظاهر الاسم المؤنث اما اذا اسند الى ضمير فوجب في الحالين العلامة نحو الشمس زرتها طلعت أقول جواز ترك
التاء في الفعل المسند الى مؤنث انما هو اذا اسند ذلك الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنث اما اذا اسند الفعل
الى ضمير الاسم المؤنث فتجب العلامة نحو الشمس زرتها طلعت فالتاء في طلعت علامة لاسناد الفعل
الى ضمير الاسم المؤنث فتجب العلامة سواء كان مؤنثا حقيقيا او غير حقيقي وفي ذلك رد على من
يقول انما تجب العلامة في الحقيقي لان الفاعل مذكر يجيء من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز الشمس طلع كما جاز اذا لم يضمر
في غير الحقيقي وفي الحقيقي لو كان الامر كذلك لوجب ان يقال في الحقيقي قال التاء انما تفيد في بعض الاسماء
نحو ارض وفعل بدليل انه بمعنه بفعل أقول تاء التانيث قد يكون مقررة في بعض الاسماء المؤنث نحو ارض
وبعل فان التاء فيها مفيدة بدليل تصغيرها على فعيلة وبعلة وقال التاء التي تظهر في التصغير قد يحذف في حال
المكبر نحو شمس فان التصغير يرد الاشياء الى اصولها وهذا الدليل انما يكون في التاء التي لا تجيء الواو عن لام الكلمة

الاجناس ان الطائفة التي بينهما الجنس لم يدخلها التاء واذا اختلفت طريقتهما واحدهن لم يدخلها التاء فاذا وان يشترك الجنس بالتذكير والتانيث فعال يخص الفحل والفرس اسما الاجناس التي تفترق بين جنسها وبين الواحد من جنسها بالتاء مذكر وهو بغير تاء فان الفحل والفرس انما يقال للجنس من النخلة والفرة للواحدة منه فيجوز تانيث الصفة التي للجنس المذكر والتانيث فيما التذكير فان اللفظ مذكر واما التانيث فلانها بمعنى جماعة النخل وجماعة الفرق وقد ورد في القرآن والامثلة قال الله تعالى كانهم اعجاز نخل خاوية واعجاز نخل منقعر يقال ثم ضربه ثم ضربة قال المصدر مؤنث لانه ذهب به الى ضربة واحدة مثل ثالثة ورابعة ساكنة **اقول** لما فرغ من الضمير العائد على الاسم شرع في الصفة الثاني عشر اعني المصدر وعرفه بما عرفه وهذا التعريف لهذا المعنى مثل الاسماء المصغرة وانما قال المصدم اولا لانه فرع للمكبر ثم اتى للمحلى فرع الذي للفاعل فكان اول ذلك مصدم اول هذا وانما فتح تاءه لانه ربما لا يحصل الفرق بين المصغر والمكبر بضم نحو فليل فانما يزاد الياء لانه قد لا يحصل الفرق بضم ما قبل تاءهما كما في صرد بضم الصاد وفتح الراء اسم الطائر وانما خصت الزيادة بحرف اللين لكونها اخف من الواو وانما اتى بها الف مع ان الالف مع الياء الف لان الياء لانها تزاد في الجمع المكسر لا يفرق بينه وبين المصغر في الغالب فان المكبر اذا صغر شابه المصغر لم يفصل بالعكس لان الالف تخص الجمع المكسر فقط وانما تزاد الياء الثالثة لانها ان كانت في الاول يلتبس المضاف بينه وبين الاول وتبين الثاني يلزم تحريكها وفي الاخر يلتبس بالاضافة فلما تعذر الثاني تحمل المباني على اصلها انما كانت ساكنة لئلا ينقلب الفا قال وامثلة فعيل فعيعل كدريهم وفعيعيل كدريهيم **اقول** امثلة المصغر فعيل وهي الثلاثي المجرد كفليس وفلس وفعيعل في الرباعي والخماسي كدريهم ودريهيم وفعيعيل في الخماسي وهو كدريهيم وبناؤه فان اصله دنانير فانقلب النون الاولى ياء وادغم في الثانية واصله دنينير وقلب الفه ياء لكسرة ما قبلها قال وان والجمال وحبارى وسكران وجميلي للحافظة على الالفات **اقول** كانه جواب عن سؤال مقدر وان يقال لم لم يكسر بعد ياء التصغير الامثلة المذكورة حتى تنقلب الفاتها ياء لكسرة ما قبلها كما في بناء جمعها قالوا انما حافظوا على الجزء على خلاف القياس محافظة لالفاتها فانها لو انقلبت ياء التبست بصيغة المقصورة على الجمعية في جمال والتانيث بحبارى وسكران قال وفعيلى بغير ياء

وناب عصا موبون وبويب نيب عصية في عدة وعيد في يديد في سمه سنة ترجع الى
الاصل **اقول** كل اسم غير اصله بالقلب لحق بجيان يرجع الى الاصل عند التصغير ان امن
ما يقتضي تغييرها القلب نحو في تصغير مهزان مويزين ردتها الى الواو وفي تصغير ناب
بويب نيب ردتها الى الواو والياء وفي تصغير عصا عصية ردتها الى الواو ثم قلبتها ياء وادغمت
في ياء التصغير لان ميزان موزان من الوزن قلبت الواو ياء لسكونها واتكسار ما قبلها واصل ناب
ناب عصا بوب نيب عصو قلبت الواو والياء الف لتحركهما وانفتاح ما قبلها فلما ان التصغير
ما يفتقر هذه التغيرات وجب رجوع كل واحد من المغيرات الى صله والناب من الاسنان ما
الحذ وتقول في تصغير جزء وعبد يريد واوه الذي حذف في عوض عنها التاء وفي تصغير يد يديه رد
لامه الذي حذف وادغامها في ياء التصغير وفي تصغير سنة سنيهة رد عين الكلمة لان اصل هذه وقعلت
كثيرة فانه الى العين وحذف اللام المخففة عوضت التاء عنها فاصلها عضو واصل يد يدي على وزن
فعل حذفت لامه على خلاف القياس اصل سنة سنو ولو لا سنة حذفت عينه على خلاف القياس فلذا
عضو الحذ وجب الحذ وانما مثل بتلة امثل العلم ان ردا الحذوف واجب سواء كان تاء او سنة او
لاما وانما خصت تاء عدة في التصغير لانها بعضه العوض والمعوض عنه فاما عوض من الواو كما مر وانما
الى بالتاء في عضة يديه وسنة لانها مقدرة فيها فجاز ظهورها في التصغير كما سيجيء بعد هذا **قال**
اوزان الثلاثي المقدم ذكرها الثالث نثبت في التصغير عوضه وتسلمه الاما شذ من نحو عريب في عرب
نثبت الواو على كونها حقيرا لانها بعضها وتردها **اقول** لا فرق في ذلك بين الموجود التصغير
وغيره فلو سمي بضد شهيلة من ضد ذلك لان التصغير كالصفة كما انه يجب ثبات صفة
المؤنث نحو هند المليحة والنصب ليفعل وكذلك يجب ثبات مصغرها والعرب تصغر العرب والعرب
تصغير العرب بكسر العين وهو اما لان الرجل اذا كان قياسها نسبه وغيرها وانما قال لا تثبت الواو التي
سوف اكان خليفا كونيب في زيب وجدا لعفيت عضو الحذ بالتاء تصغير ذام والوزنية تصغير
وزاد قال وجمع القلة يصغر على بناء مفرد اجلت جمعا كاكمة فهو اكيمة ثم يجمع بجمع
السلامة نحو شويعون وسيجيء في شعاب مثال الجمع القلة ان وجد بخلافه في غلمان اذا جمع
اقلب غليمين **اقول** لما ثبت ان تصغير القلة كذلك وجب ان يصغر جمع القلة تصغير مفرده اذا كانت اطلقه

او اجمال في اجمال اعلم انه اعلم وعلمه في علمة لما لم يكن الكثرة والضعف مناسبين رجلان يردجمع
الكثرة في الصغير الما الى واحده اذا اريد جمعه جمع قلة رجيلان بجمع جمعه لصغير بالواو والنون او بالالف
والتاء على ما يقتضيه المقام ثم يجمع جمع السلامة كالعوض من جمع الكثرة نحو شويعر في شعراء فانه رد
الى شاعر ثم صغر على شويعر ثم جمع جمع سلامة فقال شعيراء ونحو مسيجد في مساجد فانه رد الى مسجد ثم صغر
الى جمع قلة ان دل جمع قلة نحو فلية في جمع فلة فانه رد الى فلة ثم صغر يجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده
كالذي لبرد جمع الفلة واشار الى ذلك بقوله ان شئت فلت غليمة وان شئت فلت غلية على ان
غلمان يرد الى غلام ثم يصغر ثم جمع جمع السلامة والحاصل ان جمع الكثرة ان لم يوجد له جمع قلة يجب
رده الى الواحد ثم صغر ثم جمع جمع السلامة وان وجد يجوز الرد الى جمع القلة من غير تغير فيجوز
الى الواحد ثم جمع جمع السلامة **قال** ويجعل الرخيم هو ان يحذف منه زائدا لاسم نحو يا حار في
ازهر وحارث **اقول** ومن الحذف نوع يسمى بحذف الترخيم وهو ان يحذف زوائد الاسم ثم يصغر نحو
في ازهر يحيذ المهرة وحريث في حارث بحذف الالف **قال** ويفعل في نحو حباري وناقة وناقاة
والتاء **اقول** لما كانت الف الاسماء العليا لمؤنثة الاسماء الممكنة فاسبان تصغر على حالها ان تصغيرها
فيقولوا في اسماء على الفتح زيادة قبل آخرها ياء وبعده الف فتقلب الفها ياء وتدغم وذلك في المفرد نحو
في الوناة والوناية والتاء في الذي بالتاء تشبيها بالتاء الزائدة قبل الاخير وبعده الف جمع الفان فتقلب الاولى ياء
وتدغم في الذي بالتاء تشبيها بالتاء الزائدة قبل الاخير وبعده الف جمع بالفان فتقلب الاولى ياء وتدغم قال
المصنف وهو لا سلم المحتوم لجمع ياء مشددة للنسبة اليه **اقول** لما فرغ عن الصنف الثاني عشر
شرع في الصنف الثالث عشر لجمع المنسوب وحصره بما ذكره وانما احتاج الى النسبة ان يأتي بما يدل
حذف كالنسبة والجمع فالاول لما لم يدل عليها وانما يعتبر الثاني الالفاظ من حروف اللين وانما لم يذكر
الواو والالف لما خاف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لان النسبة تستعمل في الاضافة فانه
قولنا رجل بغدادي يجيء بمعنى رجل مضاف الى بغداد والياء فيه تقع مضافا اليها نحو غلامي وانما سميت
الياء الداخلة للنسبة ياء الاضافة والالف للام في المحتوم بمعنى الكتوم عبارة عن الاسم فيكون معنى اللام
المختوم على الاسم الذي لا يخرج باء وبقوله الخبء الخرج ماء يخرج ما في المخبوء نحو شيء والخبء هنا الشيء
كرجل ورجلان وبقوله يشترك يخرج نحو غلامي بقوله للنسبة اليه يخرج نحو كرسي وفائدة النسبة فائدة

العصفة قال حذفان يحذف منه تاء التانيث نحو لا للتشبيه والجمع كبشرة وبشر وتمرة وتمر اقول
وهو المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تاء التانيث ان كانت فيه نحو تمر لبلد بمصر لبلد يقع علانا التاء
في الوسط وان يحذف زيادة التثنية والجمع نحو زيدي في بدان وزيدين وزيدون لبلد يلزم اعرابان
في اسم واحد احدهما الاعراب بالحروف الاخر بالحركة وكذا تثنية يحذف النون في قولهم لان من
مثال بلون للجمع وهي بلد بالسام قال ان يبقى في نحو تمر ودئل تمري ودئلي اقول وهو المنسوب
ان يبقى في نحو تمر ودئل بكسر العين منهما لفعيلة بن تمري ودئلي بفتح العين لما يجتمع كسرتان مع الياء
قال في صفحة خبق اقول وهو المنسوب ان يبقى في نحو صفيحة بتمامه وتاء وفي نحو فعيلة مع صحة
العين واللام وعدم التضعيف حتى اي يحذف تاء كما مر ثم يحذف ياء الملحق بيده وبين فعيل نحو كريم
كريم وليكسر كان الموتث لتغلبه اولى بالحذف حتى يصير فعيلة وفي نحو فعيح ناقة ونحو كلا يحذف من الجمل
نحو طويل في طويلة ولا فرق المضاعف نحو شديد في شديدة واما معتل اللام نحو عليب فعلى قال
وفي عجيف ضريب واميم ضريبة وعجوز واموز اقول وهو المنسوب ان يبقى في فعيلة بفتح الفاء نحو عنية
اسم فرس وهو فعيلة بفتحها نحو اسم فعيلة لفعل المثل اللام عتو عتوا وعتيا اي جاوز حده ثم يأتي الاولى
تقلب الياء الاخيرة واوا لسبقها بالسكون ثم تدغم فيها ثانيتهما ثم يفتح ثانيها لم يكن مفتوحا وكسر الاول ان لم يكن مكسورا
قال وفي الخزعة الفثالثة اولى رابعة مقلبة عن الواو كعصا واعصاء ورحا وارحاء كرحى اسم امرأة اقول وهو المنسوب
في اسم خزعة الفثالثة اولى رابعة مقلبة عن الواو كعصا واعصاء ورحا وارحاء كرحى اسم امرأة ثم يأتي
تقلب الالف واوا لانفتاح ما قبلها قال في الزايدة الرابعة الغالب الحذف مثل جحاجا الحذف مثل جحاجاء على ياء النانيث
وهو المنسوب في الالف الزايدة الرابعة الغالب الحذف مثل جحاجا الحذف مثل جحاجاء على ياء النانيث
كحولي والغالب فيما على ثلثة كحبلى قال في الخامسة الحذف لا غير كحبارى في حبار اقول وهو المنسوب
في الالف الخامسة الحذف لا غير اعني لا يجوز القلب الا شذوذا كما مر في حبار ويعلم منه حال الالف الرابعة في
الحذف والقلب في الخامسة نحو معزى في معز وهو الاصل قال في الرابعة الوجهان الحذف والقلب
والحذف فيها اقوى فاصوي في اصو والحذف اصح في الخامسة الحذف لا غير كحبارى من حبار اقول وهو المنسوب
الاسم الذي اجري بثلثة اكم اي الجامد واصلا وعارضا على اعلال قاض مجاري الغالب الواو والياء في الخامس
وفي الرابعة كقاض قاضي الحذف وقاضوي لقلب الحذف اضعف لثقل الواو على الياء في الخامس كقاضي

زيد عمرو اوالى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا **اقول** انما جاز الاضافة للفعل وهذه اضافة مستهجنة بخلاف الاسم بدليل قولهم عجبت من ضارب الحسن فان الحسن صفة المبهم مع انه معرفة **قال** ولا يتقدم عليه معموله **اقول** المراد بالمعمول سببا زيد المصدر مقدرا بان مع الفعل فكما لا يتقدم ما يعد المحوان عليها فكذلك لا يتقدم المصدر عليه فلا يقال ضربا زيدا ضرب خيرا له كما لا يقال زيدا ان نضرب خيرا له **قال** واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله اذا كان بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا ولو نون لم يجز الا اذا اريد به حكاية حال ماضية **اقول** من الاسماء المشتقة بالافعال اسم الفاعل وهو اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث ويعمل عمل فعله اى عمل المضارع المبنى للفاعل المشتق منه بشرط ان يكون اسم الفاعل بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا وانما اختص بعمل المضارع واشترط فيه الحال لانه انما يعمل لمشابهة الفعل وهو في اللفظ مشابه للمضارع حيث الحروف والحركات والسكنات فان ضارب يشارك يضرب في الحروف والحركة والسكون فاذا كان بمعنى الحال والاستقبال كان مشابها للذي للحضور فيه وهو شبه مشابهة الفعل لفظا ومعنى بخلاف المصدر فانما يعمل عمل فعله لانه اصل الفعل فعمل على مقتضى ذلك فان قيل بعمل عمل فعله اى يرفع اذا كان ماضيا وغيره واذا كان كذلك فلو قلت زيد ضارب غلامه عمرا امس لم يجز لفقدان المشابهة المعنوية حينئذ الا اذا اريد بذلك الماضي حكاية حال ماضية يتخيل فيها ان يعمل كقوله تعالى باسط ذراعيه بالوصيد فان ذراعيه منصوب باسط مع ان هذا البسط في بعض الحالات الكهف وهي ماضية لكن الماضي في مثل الحكاية يصلح كالمضارع في الحال **قال** واسم المفعول يعمل عمل فعله نحو زيد مضروب غلامه **اقول** ومن الاسماء المشتقة بالافعال اسم المفعول وهو المشتق من يفعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل فعله اى عمل المضارع المبني للمفعول المشتق من مصدر نحو زيد مضروب غلامه بسبب ان اسم المفاعل يشترط فيها ما اشترط هنالك **قال** والصفة المشبهة نحو كريم وحسن عملها كعمل فعلها نحو زيد كريم حسن وجهه **اقول** ومن الاسماء المشتقة بالافعال الصفة المشبهة وهي ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت نحو كريم وحسن فانها مشتقة من الكرم والحسن اللذين متصفتين بهما وعملها كعمل فعلها الذي اشتق من مصدرها نحو زيد كريم وحسن وجهه فيرفع حسب بكريم وجه بحسن كما في زيد كريم حسب وحسن وجهه حسب صفة مشبهة

اشبهها باسم الفاعل في التنكير والجمع الى كبرى والثانية فانها بين حسن وحسنا حسنون حسنة حسنتان حسنات احسانا
كما ان ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات مع اشتراكهما في تمام الفعل ظاهرا والدال
المشبه باسم المفعول انما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال لانها بمعنى الثبوت والحال
والاستقبال من خواطر المحدث **قال** فعل التفضيل الا بعل هذا الظاهر فانه بين مرين بر جال افضل
ابوه **اقول** من الاسماء المشتقة بالاعمال فعل التفضيل وهو المشتق من الفعل الموصوف
بالزيادة على غيره نحو الافضل فانه مشتق من الفضل الذي هو وصف بزيادة الفضل على غيرها
ولا يعمل افعل التفضيل وما الحق به الاسم لضعف عمله فانه لا تعمل جملته فانه في تأويل المشتق فلا
يقال زيد رجلا افضل منه ابوه بنصب فضل خلافا لبعضهم ولا صفة لرجل اذ ابوه فاعله لا يجوز زيد افضل
من عمر برفع ابوه حتى يكون ابو منهما وافضل حينئذ بمعنى مفضل فيه والجملة صفة لرجل **قال** يلزم التنكير
من بين افضل فاذا اضيف او دخله اللام او الاضافة تعين نحو زيد الافضل الرجلين او الرجال **اقول** يلزم افعل
التفضيل التنكير عند من رأى اذا استعمل مع من لا يجوز ان يكون مضافا او معرفا باللام فاذا اضيف عن
افعل التفضيل او يلزمه التعريف اما باللام او الاضافة تعين نحو زيد افضل الرجلين او الرجال او احاصل ان
فعل التفضيل يجوز ان يكون مستعملا مع احد الامور الثلثة اعني من واللام والاضافة لا غير ويمتنع
مفضل عليه بدل المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق فلا يجوز الجمع بين اثنين منها نحو زيد افضل
من عمر ولا يزيد الجمع نحو زيد افضل الا اذا اعلم كقولك المكرمان اللذان رأيتهما اكبراي اكبر من كل شيء وبكلا منظار
يوجبهما ان فعل التفضيل اذا لم يكن مع من يلزم ان يكون مضافا الى المعرفة او معرفا باللام وليس كذلك
يجوز ان يكون مضافا الى نكرة نحو زيد افضل رجال وحينئذ ان يجاب عنه بان اضافة افضل الى رجال
لتعميم المضيف وهو نوع من التعريف **قال** وما دام منكرا استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والتثنية
والجمع **اقول** وما دام افعل التفضيل منكرا اي مستعملا مع من استوى فيه الذكور والاناث المفرد
والجمع نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل من عمرو على ما هو المتعارف
جعل من عداه المتعارف اجمل من عداه وذلك لان فعل التفضيل انما فضل التعجب باللفظ والمعنى
اعني المبالغة وذلك لا يتأتى الا بما يتأتى منه فعل التعجب فما لا يصح فيه التعجب لا يصح فيه فعل
التفضيل لا يتثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه فعل وكل ما يتثنه **قال** فاذا عرى باللام اثنى وجمع قيل

الاول ان يكون معلوما وان يكون قبلها فعل علم او ظن او ما في معناهما فان كان غيرهما كان ناصبة نحو يسرني ان يخرج زيد وان كان فعل العلم فليست ناصبة بل مخففة من الثقيلة نحو علمت ان سيقوم زيد برفع يقوم وزيادة السين للفرق وان كان فعل الظن جاز الوجهان نحو ظننت ان يقوم بالنصب وان سيقوم بالرفع والثاني لن يحولن يخرج زيد ومضارع لن ينفي الاستقبال ولهذا لا يستعمل الا في الفعل المستقبل والثالث كي نحو جئتك كي يكرمني زيد والرابع اذن وهي انما تنصب اذا اجيب بها كلام لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها اي لا يكون بينهما تعلق والثاني ان يكون ما بعدها مستقبلا نحو اذن يزورني فان فقد الشرطان او احدهما لا تنصب بها تنتقلها الاول نحو قولك لمن قال انا نزورك اذن اكرمك فانك متعلق بما قبلها لانه جواب وانما انتقلها الثاني نحو قولك لمن حدثك اذن اظنك كاذبا فانه كالحال وانما انتقلتها فنحو قولك انا اذن نظنك كاذبا **قال** ينصب بها ان بعدها اخ وهو حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في جميع الاشياء السبعة الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض نحو ائتني فاكرمك او فاكرمني او الا تنزل عنا فنصيبك خيرا منه او فيصيبك خير او لا فاكل السمك وتشرب اللبن او ليتني فاكرمك او هلا تاتينا فتحدثنا او فهل تسلك فتجيبنا او ليتني حصل عندك فافوز او لا تنزل بنا فتصيب خيرا منا **قول** ينصب المضارع واضمار ان بعد الحروف المذكورة اما بعد حتى واللام فانها حروف جر فتجب بعدهما ان بعدها وتسمى بعدها بان تاويل الاسم فان حتى الجر لا يدخل على الافعال واما بعد واو فلانها بمعنى حتى او الجر ايضا بمعنى الى ان او التقدير بشرط ان ادخلها الا ان تكون بمعنى الى ان تعطيني حتى اي بشرط ان تعطيني او الا تكرمك اي الى ان تكرمك او الى عطائك حتى واما بعد الواو والفاء فلان ما قبلهما في غير النفي انشاء وما بعدهما اخبار او عطف الاخبار على الانشاء غير مناسب فيجب ان يتاول ما قبلهما بما هو في معناه ويصير المعطوف عليه بالضرورة اسما كما سبق في عند ساعة فيصير الاصل فليزن ان يجعل المعطوف اخبارا لمضارع يشبهه فيتاول الاسم ذلك لا يمكن الاباضمار ان واما في النفي فلحمله على النهي لانها اخوان من حيث انها مما يمكن عليه ترك الفعل او النفي فيضمر ان نحو اللبن فان اكرمك فان يحل فان نحن نأته فان تحبني فاني اوزر فان تحبني فلن اضيعك لا يكن منك كل السمك وتشرب اللبن ولكن اثنان منك فاكرام مني لا يكن طعامنا منك فحلول غضب مني لم يكن منك اثنان تعتذ اي او لوما بنا فنحن نأتيك او ما انت فكيف نحن نأتيك او هل يكون سؤال مني فاجابة منك والبك عندي

مفعولا والاخر فاعلا نحو ضرب غلامه زيدا واعلم ان المنصوب حكمه ان يعد الواو والفا مشتركا بينهما وقد
يشترك والاخر مختصا بها المشترك هو ان يكون قبل الواو والفا احد الامور الستة المذكورة في الكتاب
اما المختص بالواو فالجمعية بان ما قبلها وما بعدها واما المختص بالفاء فسببية ما قبلها لما بعدها والمختلف
استقلة الواو والفا عما عداهما المشترك بينهما فان كل مثال للواو يجوز ان يقع بالفاء وبالعكس واعلم ان هذه
المواضع يستثنى زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لا يسع ذلك **قال** وان اجزم بحذف لحرف نحو لم يخرج
لما يخرج ولم يخرجن ولا تفعلن ان تكرمني اكرمك بتشديد اسقط منه نون هي من ما واداة
ابن والى متى حيثما واذما منها نحو من يكرمني اكرمه على خلاف **اقول** اخبر اعلم ان الجزم
بالاداة والحرف الجازم منه اربعة منها اثنتان تجزم فعلا واحدا وهي لم تدل على الامر لام الامر والناهية وما
منها يجزم فعلين وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة وهي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها
مضمنة معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه معناه ان يكرمني هو اكرمه انما فيجزم فعلين كما تجزم ان
المذكورة ونزل مسئلة ظاهرة والباقي ما ضمن معنى ايا ما تضرب اضرب وايهم يكن اكن والى تجلس اجلس
ومتى تقعد اقعد حيثما تقم اقم وايان ما تفعل افعل ومنها ما تضمن احتمال احتمل منها ما ذا يا ما
لما اللام كيف ما ما تأتم ايدك لا اكلف الشيب ابن اللفظ ضمنا معنى منها **قال** وتجزم بان مضمرة وجوبا
لا بشرط السنة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو لا يسعني ولا يكرمك اكرمك وعليه نفسر **اقول** وتجزم ان المضمرة
وان الشرطية بشرط كونها مسبوقة بمحض وجوبا الا بشرط السنة التي تجاب بالفاء فانها تجزم وجوبا بالفاء
والاستهما والتمني والعرض لا النفي فانه ليس منها فان لا تضمر بعده والامثلة نحو ايتني اكرمك
اي ايتني فانك ان تأتني اكرمك لا تكفر بحمل الجحد اي لا تكفر فانك ان تكفر بحمل الجحد اي
بتبذل ودك اي ايتني بتبذل ودك فاني ان اعرض بتبذل ودك وليتني لما لا انفقر اليك لما لا فاني ان
بحصل لي لما لا انفقر والانتر بنا نضرب خبرا اي لا تنزل فانك ان تنزل بنا نضرب خبرا وانما اضمرت
ان بعد المذكورات لان كلا منها يدل على ان الجزء الثاني مشروط بالجزء الاول فلابد على ان هنا
شرطا مقدرا بخلاف النفي فان مدخوله نفي فلا يدل على تعليق ما بعده بشيء فلا يصير ليلا على تقدير
الشرط **قال** ولجحده بعد الف المضمر واوا وياء نونا عوضا عن الرفع في المفرد نحو يضربن ويضربان ويضربون
وفي ضربين وذلك في الرفع وحذف النصب والجزم **اقول** يطرد المضارع بعد الف الضمير واوه وياءه نون

عوضا عن الحركة في المفرد وتكون مكسورة في التثنية ومفتوحة في الجمع قياسا على تثنية الاسماء وجمعها
وثبوت النون انما يكون في الرفع ويحذف في النصب والجزم اما في الجزم فلكونها عوضا عما يحذف بناء على
الحركة واما في النصب فللحمل على الجزم فان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما ان النصب محمول
على الجر في الاسماء كذلك حمل على ما هو بدل الجر وهو الجزم في الافعال **قال** الامر هو ما يؤمر به الفاعل
المخاطب على مثال الفعل نحو ضع وضارب ودحرج وغيره باللام نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا
اقول لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني الامر وهو الفعل الذي يؤمر به الفاعل المخاطب
حال كونها على مثال الفعل نحو اضع من تضع وضارب من تضارب ودحرج من تدحرج او يؤمر به غير الفاعل
المخاطب باللام سواء كان المامور غير الفاعل نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا على البناء المجهول
في الكل او فاعلا نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا على البناء المعلوم فيهما والاول يسمى امر المخاطب
والثاني امر الغائب ومعنى قوله على مثال الفعل ان يحذف حرف المضارعة ويجعل اخره كالمجزوم على وجه يمكن
التلفظ به بان يكون ما بعد حرف المضارعة متحركا او يزاد همزة وصل والهمزة مفتوحة ان كان من باب الافعال و
مكسورة ان كان من غيره الا اذا كان عين يفعل مضموما فان الهمزة حينئذ تضم كما عرفت كل ذلك في التصريف
ويكون متضمنا بمعنى افعل نحو ضع فان معناه افعل الوضع وضارب ودحرج اي افعل المضاربة والدحرجة
اي افعل الدحرجة واضرب اي افعل الضرب ولذلك خص المثال بافعل **قال** المتعدي وغير المتعدي
فالمتعدي ما كان له مفعول به يتعدى الى واحد كضربت زيدا والى اثنين نحو كسوته جبة وعلمته فاضلا
او الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا اخير الناس وغير المتعدي ما يختص بالفاعل كذهب زيد **اقول**
لما فرغ من الصنف الثالث شرع في الصنف الرابع والخامس اعني المتعدي وغير المتعدي ولفظ الكتاب
واضح انما مثل في المتعدي الى اثنين بمثالين لان المتعدي الى المفعولين قسمان قسم يدخل على
المبتدا والخبر ويعبر عنه بان مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو علمت زيدا فاضلا والفاضل نفس زيد
وقسم ليس كذلك نحو كسوت زيدا جبة فان زيدا وجبة ليسا بمبتدا وخبر لان الجبة غير زيد فاتى لكل قسم
بمثال **قال** وللتعدية ثلثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به
اقول التعدية جعل الشيء متعديا وذلك الشيء قد يكون لازما فيجعل متعديا الى مفعول واحد كالاسباب
المذكورة لان كلا واحدا من ذهب وفرح وخرج لازم وقد صار بالهمزة والتشديد والباء متعديا الى مفعول

واحد

واحدة وقد يكون متعديا في الاصل الى مفعول واحد فيجعل بتعديه الى اثنين نحو علمت الفرس خان علم بضم عرض متعديا الى مفعول واحد بالتنبيه بعد ما تعدى الى اثنين وقد يكون متعديا الى اثنين فيجعل متعديا الى ثلثة **قال** المتن المفعول ومفعول ما لم يسم فاعله ويسند الى مفعول الا اذا كان الثاني في باب علمت والثالث في باب اعلمت الى المضمر والظاهر نحو ضرب زيد ضربا وضرب ضربا وسير بريد سيرا وسير سيرا **اقول** لما فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف الثالث اعني المتن المفعول وهو مفعول ما لم يسم فاعله اي فعل يسند الى مفعول به لم يسم فاعله فان ذلك المفعول به الذي سمينا ذلك المفعول بالفاعل وبالمفعول المحقيقة مع فضلة الاختصاص وشرطه في الباب ان يكون قبل الجزء وبتمام اولم يفضل ان لم يكن جزء فرد ولا ثاء ومع الثالث ان كان جزء ومع الثاني ان كان جزء في المضارع ان يجزم وله ويفضل فاعل الاخر لئلا يلتبس بانه بعيد فانه لو لم يضم لالتبس المتعدي بمفعول الفرق في باب علم ولو لم يكونوا قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب كرم اذ يلتبس بالمتدارم المبني للمفعول من مضاعف فانه لا اضمار على تحركه الاخر لانها زائدة وقيل هي الوقف او لم يضم الثالث فيها او لم يضم لتشوش لا لتبس الا رغبة الوصل والوقف نحو واستخرج ولو لم يضم الثاني فيها او لم التاء نحو تعلم تعود لا لتبس بمضارع باب التفعيل والمفاعلة او لم يضم الاول فيها المضارع لم يحصل الفرق في باب علم ولم يفضل فاعل الاخر لم يحصل الفرق في باب كرم ويسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به سواء كان ملابسا واسطة نحو مر بزيد او بواسطة نحو ضرب عمرو الا اذا كان المفعول به المفعول الثاني في باب علمت اي ما فاعله الفلوب فانه لا يبنى البتة فلا يقال علمت زيدا فاضلا علم فاضل زيد لان المفعول الثاني في الاصل الفلوب يسند الى الاول فلو اقيم مقام الفاعل لصار مسندا الى الست الواحد لا يكون مسندا والى الثنين في جانة الواحد وتعليم ذلك انه لا يجوز اقامتها مقام الفاعل في باب علمت لانه ترفع المفعول الثاني في باب علمت فيصير الثاني في باب علمت كالاول في باب علمت فكما لا يجوز ان يسند الى الاول في باب علمت كذلك الثاني في باب علمت لان الاول في باب علمت مسند اليه والثاني في باب علمت مسند اليه فاما مقام الفاعل يكونان مسندا اليهما فصاعدا والاول فيها علمت ليس بمسند لا مسندا اليه اذ ليس مقام الفاعل يصير مسندا اليه الا امتناع في شيء من ذلك واما في الثاني في باب علمت فلانه اخر المفعول

Arabic grammar commentary

المفعول بها وبين مفعولها لفظا لا معنى وان تقدم فعل لام الابتداء نحو لعمل لزيد منطلق وقيل في
لاستهما نحو لعمل ابيد عند امرئ عمرو وقيل لاسم لا استهما نحو لعمل بك اليوم رجل في الدار وقيل في الذي نفي عمله
ما نافية منطلق وانما بطل العمل لدخول عمل اللفظ قبل هذه الكلمات لانها نحو حسبت الكلام فلو اعملت
الافعال فيها بقي بطلت حدها وانما بطل العمل لدخول العامل المتروك لان هذه الافعال انما تعمل على ما
الكلام في الخبر قال الافعال الناقصة وهي كان وما اصبح اخوتها واضحى وظل وبات وصار وما زال وما برح وما
فتئ وما انفك وما دام وليس فرفع الاسم ونصب الخبر نحو كان زيد منطلقا اقول الماضي من الصنف السابع نحو
في الصنف الثاني عشر الافعال الناقصة وهي افعال او صفت لتقرير انفاعل على صفة المذكور وضعها في اكثر
استعمالها نحو وكان ربك قديرا دخل على المبتدا والخبر كالافعال التي لا تتعدى لانها انما وضعت لمبتدا ويتبعها نصب الخبر وليست فيها
كالتي تعدها انما سميت الافعال الناقصة ناقصة لنقصانها عن غيرها بالافعال لانها لا تتم كلاما مع فاعلها
بل تحتاج الى الخبر نحو كان زيد قائما فان كان تدل على تقرير الفاعل الذي بنيت له على صفة وهي القيام فاذا كان
تكون ناقصة وانما نصبت كان الاسم في نحو ما كان احسن زيدا وضمرها فيها ضمير الشان نحو كان زيد
منطلق اي الشان اقول الماضي من الافعال الناقصة نحو كان وما اخواتها وما يستعمل منها تاما وناقصا
وتحذف ما يتعلق الموضع من هذا الباب انها كان والمنفي نحو ما كان وكان على ان بعد انما نحو انما كنت ناصحا لك
على ثبوت خبرها الا انها في الزمان الماضي فقط وانما نحو كان لله غفورا واما منفصلا نحو كان المنفي في الحال
وانما في غير ذلك الى الخبر نحو كان الامر في قطع الامر وزائدة اي غير عمل اليها نحو ما كان احسن بدا اي ما
زيدا او مضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق فان اسم كان هذا ضمير مستتر الى الشان وزيد مبتدا منطلق
خبره والجملة خبر كان والعائد الى الشان زيد منطلق وهذا المضمر لما كان الناقصة لم تكن الا لانها مختصة بكون
اسمها ضمير الشان وخبرها جملة وشذ انتفاء من هذا الحال لما اما تعجب نحو ما كان احسن زيدا اي ما اشد
نحو ما اظن الطير تنجو واضعا جناحي واما ظل وبات للدلالة على الزمان مضمونه الجملة بعدها وقولها الخاشعة
اغلب العجاج والشاهد في الظواهر البيت نحو واضعا جناحي بعد ذكر الطير ان تكن زيد بارحة كما كان اثبت
وما زال وما برح وما فتئ وما انفك للدلالة على استمرار ثبوت خبرها للفاعل من ما زمن صلح الفاعل لهما من ما زمن
ذلك الخبر نحو ما زال زيد يصهل ومعنى ثبوت ما زمن ما زمن صلح الفاعل لثبوتها الى غير ذلك الفعل وما
دام فوقت ما تثبت خبرها للاسم نحو اجلس ما دام زيد جالسا فان مجيء المخاطب موقت بثبوت جلوس زيد

وليس

والمبتدا نحو هما المخلصان زيد وعمرو بتقديم خبرهما على اسمهما وعليهما الا اذا قام قرينة
بتقدم علمية معمول لكن بتقدم على اسمه فقط اقول يجوز تقديم خبر افعال الناقصة على اسمها نحو كان
مسلطا زيد بخلاف نحو ما كان زيدا الا مسلطا لان زيدا في ذلك المثال معمول لها لانها افعال الا ما قام
قرينة ما من هذه الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله لكن يتقدم على اسمه بخلاف نحو ما كان الا مسلطا زيد لان
ما هنا يقتضي صدر الكلام فلو قدم الخبر عليها لبطلت صدارتها قال افعال المقاربة وهي عسى وكاد واوشك
وكرب عملها كعمل كان الا ان خبرهن مع الفعل المضارع نحو عسى زيد ان يخرج وقد يقع ان مع فعل التي
فاعلها هاء مضمر عليه نحو عسى ان يخرج زيد اقول لما فرغ من الصنف الثامن شرع في الصنف التاسع بخلاف
افعال المقاربة وهي افعال صنف الرجاء والحث وهي اخذ وطفق وعلما كعمل كان اي ترفع الاسم وتنصب الخبر لكن خبرهن
والحق بها اخذ جعل وطفق وعلما كعمل كان اي ترفع الاسم وتنصب الخبر لكن خبرهن يجب ان يكون فعلا
مضارعا دخل عليه ان كان عسى لمقاربة الاستقبال وان ما يختص بالمضارع المتلبس بان للاستقبال والحال
ويكون صحيح متصرفا وغير ناقص والخبر في تاويل المصدر نحو عسى زيد ان يخرج اي قارب زيد الخروج وقد يقع ان مع
المضارع فاعلا للعسى بقصر حيث يقل ذلك بذكر ما لخبر لاحتياج الى الخبر بل يكون بحيث يفهم نحو عسى
زيد اي مرتجى منه ذلك قال هذا ظاهر وهما زيادة في بعض النسخ وفي نسخة الاصل ما كتباه ولا مزيد عليها
وحاصل ذلك الزيادة انه يجوز ترتيب كاد بعد في الخبر على خبرها نحو كاد زيد ان يخرج وفي وقوع ان
مع فعل المضارع فاعلا لها نحو كاد ان يخرج زيد بحوا بها بتشبيه عسى بكاد في جواز عدم ان مع مرجبرها
نحو عسى زيد يخرج واعلم ان كرب عمل من نصر وزنا ومعنى مثل كاد في الاستعمال نحو كرب زيد يفعل واوشك
بقول واعلم ان اخذ جعل وطفق مثل كاد في الاستعمال بمعنى اخذ جعل وطفق زيد يقول قال فعل المدح
والذم وهما نعم وبئس يرفعان اسما معرفا او منكرا عامين او خاصين بالقرائن الخصصة بالمدح او الذم نحو
نعم الرجل زيد ونعم امرأة هند وبئس الرجل عمرو وبئس امرأة دعد اقول لما فرغ من الصنف الثامن شرع في الصنف التاسع
بخلاف افعال المدح والذم وفعل المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم والاصل فيه نعم وبئس والذم وفعل المدح والذم ما
وضع لانشاء مدح او ذم والاصل فيه نعم وبئس والدليل على فعليتهما لحوق تاء التانيث الساكنة بهما نحو نعمت
وبئست الباقي واضح قال ويحول الاول الى الغير بتبديل الخبر الى الاضافة الى المعرف نحو بئس غلام الرجل زيد
وقد يحول بغير ذلك نحو نعم رجلا زيد اقول يحول فاعل فعل المدح والذم اذا كان مظهرا ان يكون بعض

بالذم الجنس لكونها موضوعين للمدح والذم العامين فلم الجنس بتعدد النوع فيصير فرعا له وبعبارة
منصوب نحو نعم رجلا زيد وانما يجب التغيير لما لا يفهم بها ما غايرت بالذكرة لان الغرض حصل بها فلا
الى التعريف ضائعا واعلم ان المخصوص بلام الجنس كالمعرف بها نحو نعم الخليل زيد قال وقد يجيء
المخصوص نحو قوله تقدم نعم ما هدى اقول الحق انها يجوز اول عند قرينة كما في الاثير فانه لما قال الاثير
فرشنا فانعم ما مهدنا علم ان التقدير فنعم ما مهدنا هي وقس قال وحيث يجري مجرى نعم فما الحذر الرجل
زيد حذار رجل زيد شاء يجري مجرى بئس اقول حيث صلة حيث يضم العين فاد غم تمرك مع ما عاد هو
الى التخفيف فيطرأ كالكلمة الواحدة وهو مفعول حذار محمولا حذار انما جعله مرفوعا للمدح بل جعله جاريا
مجرى نعم لاشتراده منه وهو انها ان فاعل لا يكون الا الاسم الغرض بعض الابهام قبل المدح بحصل قبل
من المبهمات ومنها انه لا يتغير ولا يتبع ولا يؤنث كالمثال الا مثال لا يتغير منها انه لا يعتبر ذكر المخصوص
بعد المخصوص فاعل ربما يجوز ان يكون حذار رجلا لزيد حذار زيد بخلاف نعم فانه يجب ذكر المخصوص لان الفاعل
في حذار مذكور وفي نعم مستتر فجعل ذكر المخصوص بعد نعم كالبدل عنه وهذا الاستدلال اعني حذار الرجل زيد انما
هو غير مرضي لانا لا نسلم ان فاعل لا يكون الا ضميرا كما ذهب اليه الزمخشري بل يجوز ان يكون فاعلا
للفعل بان يجعل فاعل لفظ الرجل لان الفاعل لا يكون الا واحدا وشايع يجري مجرى نعم نحو الرجل
زيد شاء مثالا للنوع انما لم يجعله من افعال المدح الذي لا ينتهي ما يستعمل من غير استعمال بئس فيقال الخير شيء
فلان ينبغي ان يقبض شر شيء فلان بئس فانه لا يستعمل لانه لا يقال فعل الشيء وهما افعال بذا و
افعل به لان بيان الامر الثالث الذي الجر الثاني بلبن ولا عجب اي لا يكون بمعنى افعال افعال اقول
لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الحادي بقوله اعني مفعل التعجب وهما فعلان موصوغان لانشاء التعجب
احدهما اعني مثال ما اصله نحو احسن بزيد والثاني على مثال افعل به نحو احسن بزيد وسمي هذا الثاني بهذا
الاسم جلدا وانما لم يبنيا الا من الثالث الجردان فلان البناء انما يكون من غيره وانما يجاب لا يكون
افعال وافعال الى لا يكون من الالوان والعيوب لان افعل التعجب يبني افعل التفضيل والمبالغة فقد
عرفت ان فعل التفضيل لا يبنى من الالوان والعيوب قال ويتوصل الى التعجب فيهما وراء ذلك باشد
وابلغ ونحوه قال فيقال ما اشد حمرته وما اكثر اخراجه ما ابلغ سواده وما اقبح عوجه اقول اراد بما
بناء التعجب فيهما وراء ذلك اي الى الثالث الجرد الذي ليس بمضاف ولا فعال الى في الثالث المزيد وفي عمر

اي بمعنى الا نحو جاءني القوم حاشا زيدا اي الا زيدا وقد مر ذلك في المستثنى واعلم ان حروف الجر قد تحذف وينصب مدخولها ويقال انه منصوب على نزع الخافض وعلى المفعولية كقوله تعالى واختار موسى قومه اي من قومه قال الحروف المشبهة ان وان للتحقيق ولكن للاستدراك وكان للتشبيه وليت للتمني ولعل للترجي اقول لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الحروف شرع في الصنف الثاني اعني الحروف المشبهة بالفعل ووجه شبهها بالفعل لفظا ومعنى واما اللفظ فلكونها ثلاثية ورباعية مفتوحة الاخر كالماضي واما المعنى فلكون كل واحد منها بمعنى الفعل فان معنى ان وان حققت ومعنى لكن استدركت ومعنى كان شبهت ومعنى ليت تمنيت ومعنى لعل ترجيت وقدم كيفية عمل هذه الحروف والغرض منها بيان سائر احوالها كما يجيء بعيد هذا قال فان المكسورة مع ما بعدها جملة وان المفتوحة مع ما بعدها مفردة فاكسر في مظان الجملة وافتح في مظان المفرد نحو ان زيدا منطلق وعلمت انك خارج اقول ان المكسورة وان المفتوحة كلتاهما تدخلان على الجملة الاسمية اعني المبتدأ والخبر والفرق بينهما ان مدخول المكسورة بعد دخولها باق على حاله جملة قبل دخولها ومدخول المفتوحة يصير بعد دخولها في تاويل المفرد فاكسر همزة ان في مظان الجمل يعني في كل موضع يكون مظنة الجمل اي يظن ان يقع فيه الجملة نحو ان زيدا منطلق موضع الجملة وافتحها في مظان المفرد نحو علمت انك خارج في تاويل المفرد لانه مفعول علمت والموضع موضع المفعول موضع المفرد وههنا بحث ذكره في المطول واعلم ان المظان جمع مظنة الشيء الموضع الذي يظن كونه فيه قال واذا عطفت على اسم المكسورة بعد ذكر الخبر جاز في المعطوف الرفع والنصب نحو ان زيدا منطلق وعمرو وعمرا حملا على اللفظ والمحل وكذلك لكن اذا عطفت على اسمها بعد خبرها اقول انما جاز الحمل على المحل لان ان المكسورة لا تغير معنى الجملة عما كان عليه كما عرفت فالاسم فيها مرفوع المحل على الابتدائية كما كان عليه قبل دخولها بخلاف المفتوحة فانها تغير معنى الجملة ولذلك قيد العطف بالمكسورة وانما اشترط بعد ذكر الخبر لانه لا يجوز ان يقال ان زيدا وعمرو منطلقان لانه يلزم منه توارد العاملين على معمول واحد وهو منطلقان لانه من حيث كونه خبر ان يكون العامل فيه ان ومن حيث كونه خبر المبتدأ يكون العامل فيه التجرد ولكن مثل ان في العطف دون غيرها لانها لا تغير معنى الجملة عما كانت عليه بخلاف سائر اخواتها قال ويبطل عملها الكف والتخفيف وجبتها الدخول على الافعال نحو انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وان زيد لكريم وان كان زيد لكريما وبلغني انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وبلغني ان زيد اخوك وبلغني ان قد ضرب زيد ولكن اخوك قائم ولكن خرج بكر وكان ثدياه حقان وكان قد كان كذا اقول يبطل عمل الحروف المشبهة بالفعل الكف اي اتصال ما الكافة بها وذلك عام في الجميع

يبطل عملها

غرضه تنبيها كقوله وخولها اطلق اسم الاشارة والضمائر لصغرها وتنزلها عن مدلولها قال الرضي النداء اما ان يكون بحرف او بغيره والحرف اما للقريب او للبعيد هو للبعيد حقيقة او المنزل بمنزلته كالنائم والساهي وانما خصصت المثال بنداء البعيد لان المنادى البعيد حقيقة او المنزل بمنزلته يحتاج الى تصويت المتكلم بخلاف القريب والتصويت في هذه الثلثة بالغ مبلغ الاجهار بان وضعت اي الهمزة بالقرب بحيث يتهيأ بذلك لان رفع الصوت ليس لازما لكون منادى بها خاليا عن رفع الصوت وبعض ثلثة المفسد هيفول بانها اعم الحرفي وبسهل البعيد والقريب فانها وضعا للبعيد اي الهمزة للقريب وفي الهندي خاصة وقدم تخصيص المندوب وانما ذكر المصنف في حروف النداء الاشارة اليها في افادة التخصيص لهذا ذكر المندوب في باب المنادى في الكافية قال حروف المصنف يوهم انحصاره بل الكلام المثبت المتلو في الجر والاستثناء كقولك لمن قال قام زيد والهم ما قام زيد وكان اذا قال قام زيد والم يعلم زيدا هم فقال لا بل عمرو فعمرو في المنفصلة بلى لان المكلم اعتبر فيها الجحد فيهم وحروف الايجاب ايضا قال على تخصيص بالمنفي خبر الاستفهام اقول ثبت الاول بنحو ما قام زيد والهم يقم فانها بلى اي يقم زيد ومثال الاستفهام قولك يقم زيد فكيف والواو اي بلى ان بنيا وههنا الواو فعل فهم لكان يقال ليكون مطابقا لبنائها قال واصل اجير نحضان بالحرف بقيا او انتابا اقول مثال الحذف بقال لمن قام زيد والم يقم زيد فيقال الجل وجير قال واي مخصة بالعلم فيقال اي والله اقول مثال اي الاستفهام الامر المعلم ان يقال لمن قام زيد فيقال اي والله قال حروف الاستفتاء الاوحاتا وطاوعدا اقول لقد تقدم بيانها قال ثالث كبى جعل هذه الحروف مرة من حروف الاضافة واخرى صنفا برأسها فالت للمتعدد الاعتبارين بهما قال حروف الخطاب للكاف والتاء وما يتصلان بلحقها التثنية والجمع والتذكير والتانيث كالحق المضمر اقول قد تقدم في الكلام في الاسماء الاشارة والمختار قال حروف الصلة ان بها ان ذا بنيا وان بي لان خا البتة وفي جيء بها وانها وفيما جيء بها كلا لجعل الا لانها فجمع من بها جانبي من احرف لبا وفي زيد بها تمام قول هذه الحروف زيادة ويعني بزيادتها بان سقوطها لاصل وتعبر في الصلة لانتهاء توصل بها الى استفادة الوزن والقافية او المقابلة في النظم الصحيح فاعلم بها تاكيدا لمعنى المعقوس الكلام الذي قبلها وعليه قال حرفا التفسير يحكوقاي وصه لان في نحو ذا بنيا ان قام فلا يجوز الا بعد فعل او معنى القول اقول سماهما حرفي التفسير لانهما وسيلتان الى تفسير مبهم سبقهما كما فسر بواسطة اي وبصه بعد واسطة ان وانما جعلتهما الفصل الذي بعد هذا القول فصل المنادى لان المصدر بان ومما تقولون ايجب ان يجيء

وقد بدان

وازيدان فخرج اي خروجا وخرجت انا بمعنى وقوله تقدم وضاف تعليم للارض اجتاحها وتجتاحها قوله سقيا
مصدر بين لانها تجعلان ما بعدهما فاعلا قوله قبل المصدر كذا في الكتاب اعلم ان المفعولة المتفاوتة في
المصدرية بالبقاء والانقضاء ما يقبل تاء التأنيث وقبل المصدر كغيرها وقد اهمل المصدر كما ذكر هنا فكانه نظر الى انها مختصة بالفعل
الاستعمال والمتشبثة في العمل اظهر قال احرف الخفض يجر لانه دخل على الماضي المستقبل نحو هل
ضلك هل تفعل قول هذه احرف وان ادخلت على الماضي تكون للوم والتوبيخ على تركه فاذا قلت هل اكرمت
زيدا فقد اردت اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك اكرام زيد واذا دخلت على المستقبل يكون للحض على الفعل
فاذا قلت هل تكرم الزيدين يكون المراد الحض على اكرام زيد وسبب اشتهار حروف الخفض بذلك
ولو لو لوما يكون ان ايضا لاشتراع الشيء لوجود غيره وتختصان بالاسم نحو لولا على لهلك عمر قول مفاده
هذا عمر لان عليا كان موجودا فلولا هذا الاشتراع لهلك عمر لوجوده على تهديد هذا القول من عمر رضي
الله عنه قال لو على تهان كانت لام ونون نحو لنسفعن فعال نحو لنذهبن وقيل ان سائلا دخل على النبي
وانت بعمر فقال لو التي تجر لعمر فقطع لسانه فذهب عمر ليقطع لسانه فقيل له ما تريد بهذا فقال له ما تريد بهذا
فقال لقطع لسانه فقال على تهمس اليه فان لا احتاط بقطع الثالث فرجعا الى النبي فقال لا اراك حتى تعلمني
بالقطع فاراد رسول الله فقال لا احتاط فقال عمر ذاك قال احرف التقريب قيل للقرب الماضي من الحال نحو قد قامت
والصلاة والمضارع نحو ان كذب ليصدقن وقد يجوز ان يجعل للتحقيق فيه كقوله تعالى قد نعلم انه ليحزنك وفيه نوع
قول مثقد يخدان صدقت قليل وقوله فيها نوع انتظار معناه انها تدخل في حيز من ينتظر نحو
ينتظر ان المتوقع يحال قد وقوله الصلوة انما فرضت للمنتظرين للوقت ولو للموقعين اخباء بذلك قال احرف
الاستقبال السين وان ولن قول لسين حرف الاستقبال لانها تخلص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال
بالاستقبال قال احرف الاستفهام الهمزة وهل والهمزة اعم تصرفا ومعنى وتحذف عند الدلالة نحو زيد عندك ام عمرو
للاستفهام اصل الكلام قول الهمزة اعم من جهة التصرف من هل لدخول نفي نحو الهمزة في
عكس قال الهمزة تشارك ام المتصلة نحو ازيد عندك ام عمرو ودون هل وقد تدخل على اسم منصوب بفعل مضمر
نحو ازيدا ضربته فقد يرد اضربت بل ضربته دون هل وعلى الواو والفاء وثم كقوله تقدم وكلها عاطفة واعلم ان الواو كان وقوله
كن كان ناسفا واتم اذا وقع اسم بعد ان دون هل والدليل نصبه عند كام عمرو على حذف الهمزة ويتوهم قال ام المضارع

لا يشتمل الامع المرفوع وانما يكون للاستفهام اصل الكلام لانه دليل على نوع من انواع الكلام وكل ما كان كذلك
فهو اصل الكلام قال اما حرف الشرط ان فللاستقبال وان دخلت على الماضي لفظا نحو ان ضربني زيد ضربته
مثال ان نحو ان زرتني ازرك معناه ان وقع زيارتك اياي وقع زيارتي اياك ومعنى مثال لو نحو لو خرج زيد لخرجت معه
قال المصنف لو حرف هو ضد ان جعلها معه قال الشرط والجزاء مضارعين نحو لو يخرج يخرج واحدهما ماضيا
والآخر مضارعا فان كان الاول ماضيا والآخر مضارعا جاز نصب المضارع نحو لو قام يقم واختير الرفع نحو لو قام
للشرط والجزاء ارتبط احدهما بالآخر اما ان يكونا مضارعين نحو ان تضرب اضرب والجزم واجب فيهما واما ان
يكون الجزاء ماضيا والشرط مضارعا نحو ان تضرب ضربت وحينئذ يجب الجزم في الشرط ويمتنع في الجزاء واما ان
يكونا بالعكس نحو ان ضربني اضربك ويمتنع الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء الجزم على القياس والرفع لان
الشرط اهم بسبب الشرط مع خبره بمنزلة الجزء الواحد فهو بالطرف الاول اشبه قال وتدخل الفاء على الجزاء اذا
لم يكن صالحا للشرط واما ماضيا في معنى نحو ان جئتني فما عندي فلن اكرمك وان تكن قد اكرمتك امس قول
وتدخل الفاء في الجزاء معناه اي يجب ان تدخل الفاء في الجزاء متى كان الشرط هو السبب الاصلي في الحكم
فاكرمه نحو ان ضربك عمرو فما ذاك مني انما يجب دخول الفاء في هذا المثال لضعف ما يتوهم ان الشرط في الجزاء اذا
كان واحدا نحو ان قام زيد قام عمرو فلا تدخل الفاء لظهور ان الشرط هنا هو السبب الاصلي في الحكم
وانما يجب دخول الفاء في الجزاء اذا كان مستقبلا ان يكون مضارعا مثبتا او منفيا بلا او ماضيا في معنى
الاستقبال اذا كان مستقبلا ان يكون مضارعا منفيا بلا او منفيا بلا يجوز فيه الوجهان واذا كان ماضيا في معنى
المستقبل فلا يجوز دخول الفاء عليه فاذا جاز الوجهان نحو قولك للمضارع المنفي بلا الا ترى ان كان منفيا بلن مثلا يجب دخول الفاء عليه
نحو ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه واعلم انه قد يقام اذا مقام الفاء كقولك ائتني اكرمك وان تضمها تستحقا
اي بهم اذا هم ينقطون اي اذا هم يسقطون وتحقيق ذلك ان هذه المجازاة في معناه فاجاب الخليل في الجميع
فعل ما حرفا كان كان لم يحل الربط والتعذر فان ضمهم تستحقا جاز زمان فوطام قال وزان خليا
ما للنافية لها صدر الكلام ولا تدخل الا على الفعل لفظا او تقديرا بخلاف ان الشرطية افق مثال ذلك ما
تحقا فانا يابنة بكر بقي هذا سبب صلة ما ذكرنا في الاستفهام ولا تدخل الا على الفعل لان الشرط يجب ان
يكون فعلا وان كان ملفوظا فان ذلك والا فمقدرا نحو ان سبحانك بفعل كقولك زيدا ضربته وان احد من المشركين استجارك فاجره وقيل
لو انهم ملكوني فان الشرط يدل على التعذر وان استجارك احد قبل لو انهم ملكوني انتهم عليه قال وان وجواب جزاء على
ان فعل مستقبل غير متعذر على الظاهر والمعنى ان كان الفعل ما لا كقولك ان زرتك زرتني اطلق كان او

لانها مبنية والاصل في المبنية السكون قال النون المؤكدة ولا تؤكد بها الا المستقبل الذي فيه معنى الطلب
انما اشترط الطلب لانه متى حصلها لان التأكيد انما يناسب كلاما مقبولا متوصلا به الى تحصيل المطلوب وانما اشترط
الاستقبال لان الطلب لا يكون الا فيه فلا يؤكد بها المستقبل والامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض
والتحضيض ولا يكاد يا مرين ولا يجوز هل تقومن ولا تذهبن ولا تذهبن وليتك تجلسن قال والحقيقة منع
حيث يمنع التقبيل الا في فعل الاثنين وجماعة المؤنث لاجتماع الساكنين على غير حده الا ترى ان
النون اذا حقيقة ساكنة او شبيهة به مفتوحة مشددة وتمام مباحثها ذكرناه في التصريف فلنشر هناك
في شرحه قال الكسائي ترادف كل حرف غير مركب ضرب من الوقف خاصة بحيث يجوز مجيئها وعكسه
سلطانية ولا يكون الا ساكنة وهي تنوين الغالي الخ هذا مخصص هذه الطاء بالبناء لان الحاجة الى البناء تحرك
الساكنة منها الى تحرك العرب كلا الا عراب يدل عليه ما قبله فلا حاجة الى البناء وانما اختصت بحالة الوقف لان الوقف
الحركة انما هو فيها لتبيين علم ان المتكلم يذكر بعض اصناف الحروف كالنون والهمزة الثابتين في التاء المحركة
وتبيين الوقف وسببه وهو الانكار وهو الذي يذكر كونه فتحة النون على ما ذكره عند ذكر خواطر الاسم
في الف المثنى بيانه ما ذكره على ما ذكره في الموتن وذكر البواقي في الحلة فاذا بينها وقع ذلك فلا بأس بان تشبع
بها بلى وكما بأس بان يشبع فاقول النون عوامل فمنها نون المذكر وهو الذي يدل على تذكر مدلوله في الاسم
كزيد ونون التمكين وهو الذي يفرق بين المذكر والمعرفة كصه ونون المقابلة وهو الذي يقابل به الجمع
السالم كمسلمين ونون العوض وهو الذي يعوض عن الصفة التي هو مستحق لها اذا كان كذلك فاعلم
المحلة باسمها وعوض عنها التنوين ونون الترنم وهو الذي يجعل كالرحرف المد مثلا في قوله
فاقلي اللوم عاذل والعتابا فعلى ان اصله لمد اسانا والمختار عاذلا لوصح عنا بي وحتى فيها
افعل وبين الوقف منها بين معجمة عند بعضهم وبينهما عند اكثر النحويين بكاف المؤنث في الوقف
كرمتكن وكرمتكن وتوتن مكتن معجمة او مهملة ويسمى بين الكشكشة ومنها نون التوكيد وغرضها وبينها
انها الهوا من اصحى الناس فما اوجل من الصحى وقال الفرخ بنا صاحبي عزفت بنا الطرق وبنا ممنوع من الكشكشة
بين تميم وبنا سوا عن كشكشة بكر لبيك بنهم غمغمة قضاعة ولا الطمطانية جيم حمير قال مؤلفه قوله
فالكشكشة والكسكسة الحاق السين بكاف المؤنث عند بكر وقضاعة بالقاف المفتوحة وجيم حمير في اهل
واللغة الثانية بضم القاف وتسمى ايضا ملغة اهل العراق والغمغمة عكس ذلك وزن الزاء عدم بين الكلام والطمطانية

بضم الظاء وفتح بعدها الياء المشبعة الكلام بكلام البعير ترغو الناقة رغاء طحن الكلام في الاسنان كله
الى قال قدم زيد الرديء بضم الذال وكسر الواو مشكون الياء والهاء منكر القدوة فاذا كان قليل السمن
فهو هزال فاذا كان كثير السمن فكمول الى قال غلب الاعز بعد الحرد بضم الراء وسكون الهاء مشهور البيت مشكل
من رغلبه الامير حرد في الذكية مزاد على الخ كل كلمة تضف الى المتكلم جلها البتة كرمنا بكم بعد فما اصل
ان يقول الرجل بعد ذكر العام في الاوقات اما بعد فاذا ذكر وا هذا ردان يقطع كلامه والان حال ان يقطع
كل امر ناعلى ثلاث الابواب او قفنا الله تعالى لاختيار ما وجدنا اصل الكتاب المؤصل من بعد على خلل بان
يصلحه بكوبه بعضه عن لو مر به فانى بارض النا ليف فيها كما يجار المتمع بالاذن والمصنف لا يوجب
الاطيف منه في الستاوذ لك لانه شاق مسن على الاستعمال وان يثبت الترقى فيه من ادنى بشر مجيد لا
عصمنا الله تعالى من شر وردهم وقد الله البهم بلطفه كيد خورهم

هذا كتاب شرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي رفع بنا مراتب الكلام من الاعلام وابهج بحمله بيان البيان واثبت الاقلام بحمد الله تعالى
سبحانه على نواله بغاية الظاهرة وتوالى الصلوة المتكاثرة ثم الصلوة على نبيه المبعوث من اشرف
جراثيم الانام وعلى آله واصحابه الاعلام وانصار الاسلام اما بعد فيقول الحقير الى الله
سبحانه عمر الفاضل الفطن ابن بيض الله غرة احواله البهاء وقد اقتضت احواله المآبات مختصر التصريف الذي
استفتحه الامام الفاضل العالم الكامل فريد العصر عديم المثل والنظير عبد الوهاب الزنجاني دخلص
على مباحث شريفة ونحوي على قواعد لطيفة سميته بالمشرح شرحا حاويا للمتن الملخص صعابه وبابه عن
وجوه المعاني نقابه ويكشف مكنون غوامضه ويوضح مستوراته وجامضه منبها على ما يتعلق بالمتن
وزوايد لطيفة مما عثر عليه فكري القاصر ونظري الفاصر ونعوذ الله تعالى القادر والمرجو من طلع وقف على عيوبه
ان يرد بالحسنة السيئة فانا اول ما اوعز عنه في قالب التركيب الوسيط صحيحا في هذا الفن الضروري قراءة
علم الشهير عن ومن الله الاستعانة واليه الزلفى وهو حسبي من توكل عليه كفى فنقول الشرع في المقصود بقولنا
الملل المعبود فاقول لما كان من الواجب على كل طالب لشئ ان يتصور ذلك الشئ ليكون على بصيرة في طلبه
وان يتصور غايته لانه هو السبب الحامل على الشروع في الطلب المقتضي لتصور المقتضى على وجه يتضمن فائدة

والعين واللام من وزن العلم وهي الواو والالف والياء والهمزة والضعيف انما يدل الحرف بالاصالة فحرج
نحو ظلت وظلت عن احد الضعيف فانه نجرد سالم الوجوه الضعيف في الاصل وكل نحو قول وبيع وامثال
ذلك لم يدخل فيه نحو حكم والضوت والحاء فانها مثل السالم الحاء والصاد والحاء مما ذكرنا وكذا ما ابدل ليضل حكمه في
الصحيح نحو اعطاء مما يوجد في المعلول ولا يوجد في السالم مثل اعتبار الكثيرة الجارية في غير الفعل
واما قبول فمقابل الى الحرف الى يقبل الحروف كالاصول لكن ينبغي ان يتناول الزائد المضعف نحو ضرب الى
للالحاق نحو جلبب الى ان المزيد من هذا الفاء والعين واللام لانها اعم الافعال ومحيطة لان كل فعل معتل العين
وهو الذي من جعل الحفنة والجبي جعل بمحل خرشل خلوق وصقر لما بينه من وزن الشقة والوسط والحلق ثم
الثلاثي المجرد هو الاصل الخارج عن المزيد بالحرف فكونه على ثلثة احرف فلذا فاء ذهب وقال الثالث الخ اجرد في
بعض النسخ الشائعة وبناء المثل بسل وبل ولا يخرج ان يكون ما بينه على فعل مفتوح العين او فعل
مكسورها وفعل مضمومها الا ان الفاء لا يكون الا مفتوحا لانهم الابتداء بالساكن ويكون الفعل الخ
واللام مفتوح لما سذكره والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين نحو من ربد وضرب
والحركات مختصرة في الفتح والضم الكسرة واما ما جاء من نحو نعم وشهد بفتح الفاء وكسرها مع سكون
العين فهو الاصل بضم من الحقة والاصل فعل بكسر العين وهذا رابع الفاء كسرها مع سكون العين
وكسرها وفتحها مع سكون العين كسرها وهذه الفاءات جارية في كل اسم فعل جاز ان فعل بسكون
العين وعينه من الحلق نحو نخذ فان كان ما بينه على وزن فعل مفتوح العين فضارعه بفعل بفتح
العين وكسرها نحو ضرب يضرب ومثال الضم العين نحو قال يضرب اي غاندو ضرب العين الا ان على اعلها
قال ابو عبيدة يقولها تميم كان يقول انا نضرب اي نضرب ومنهم من يقول انا نضرب مثال الكسر العين نحو
ضرب بالسوط وغرز يغرز في الارض اي ثاضر بن مثلا كذا اي يرين وفي يجيء مضارع فعل مفتوح
العين على يفعل مفتوح العين اذا كان عرضا لها والا مر اي كلام فعلت فامر حروف الحلق اشترك الفعل
الحلق لثقل حروف الحلق فتحة العين فان حروف الحلق اثقل الحروف ولا بشكالها ذكر مثل دخل يدخل
ونحو يخبث يخاف يجيء وما اشبه ذلك مما عينه ولامه حرف الحلق ولم يجيء على يفعل بالفتح لانا نقول انهم
يجيء على يفعل بالفتح الا اذا وجد هذا الشرط فقولنا انفعل الشرط لا يكون عين يفعل بالفتح الا اذا وجد
هذا الشرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح لا بلازم من وجود الشرط ووجود المشروط وهي حروف الحلق ستة

الهمزة

متعديا الى مفعول احدهما نحو نازعته الحديث ونازعته وعلى هذا القياس وذلك لان وضع فاعل لان الفعل
الى الفاعل المعاني بغير سبب ومفعل لمن اعتبر فعل ذلك منه فاعل وضع لمشاركة الفعل الحاصل من
غير فصد الى تعدي الفعل نحو ناصل وناصل ومفاعل وضع لمشاركة اثنين فصاعدا في المعنى الذي منه
والحال انه متعد عنه والفرق بين التكلف وهذا الباب ان التكلف يقتضي تاثير فعل ان الحلم يزيد بحسب الحلم
من نفسه بخلاف الجاهل واما الوصل بهمزة مثل افعل بزيادة الهمزة والنون نحو انقطع انقطاعا وهو
المطاوعة فصل نحو قطعته فانقطع ولهذا لا يكون الا لازما ومجيئه لمطاوعة فعل نحو اذهبته فذهب الباب
اوى وذهبته فنفسه وارجعته الى بعده فارتجع ومن الشواذ ولا يبنى الا ما مبنيه على السماع واوتاثير فالبين
انكم واعلم وخوفها لانهم لما خصوا المطاوعة للواو ما ان يكون امرا مما يظهر اثره وهو صالح لجمع ثقوبة
المعنى الكاذب من ان المطاوعة هي حصول الاثر وافتعل بزيادة الهمزة والتاء نحو اجتمع اجتماعا وهو
المطاوعة فصل نحو جمعته فاجتمع ولا اختلاف نحو اختار اختيارا لزيادة الياء لمعنى نحو اكتسب واعلم
واضطر بنى الكسب فيكون بمعنى فعل نحو جمدت واجتمدت وبمعنى فاعل نحو اختصموا وتخاصموا وافتعل
بزيادة الهمزة والتاء الاولى والثانية نحو احمر احمرارا الى حمر وهو البناء الغزو لا يكون الا لازما واختص بالالوان
والعيوب والقسم الثالث من الاقسام الثلثة ما كان ما بنيته على ستة احرف وهو ما كان من الزيادة ثلثة مثل
مثال استفعل بزيادة الهمزة والسين والتاء نحو استخرج وهو طلب المفعل نحو استخرجته اى طلبت خروجه
والاصابة التي على صفته نحو استعظمته اى وجدته عظيما والمفعول نحو استصحب الطبيب اى تحول الى الحجر وهو
بمعنى فعل نحو وقر واستوقر وقيل انه للطلب كانه يتطلب الوقار من نفسه وافعال بزيادة الهمزة والالف الثانية
نحو احمار اجمالا او حكم حكم احمر الا ان المبالغة فيه زيادة وما وضع على زيادة الهمزة والواو واحد البين
نحو اعشوشب الارض اعشيشابا اى كثر عشبها وهو طلب الفعل وزيد بعض المعنى نحو اعلوط اعلواطا
وهو بزيادة الهمزة واضعل بزيادة الهمزة والنون واحد اللامين نحو اغدنس اغدناسا اى غلظ جسمه
قال ابو عمرو سالت الاصمعي عنه فقال اذا قدم رطبا وآخر صلبا واضعال بزيادة الهمزة والنون والالف
نحو اسلنقى اسلنقاءا اى نام على ظهره ووضع على القفا والتاء لا يجزان غير المجلفات بجزيم فلا وجه لذكره
في سلك المعتل وكذا مفعل وتفاعل من المجلفات تبدل ميم المضارع بهمزة بدل ذلك فانا الرباعي المزيد فيه
فاستفعل اى بنيته صيغة الاستفراغ ثالثة مفعلل بزيادة الثاني كدحرج مدحرجا وطلبه بتخاليه اى التبس الطلب

الهمزة والتضعيف فلا يدخل الغير لا حصر لفعله حروف الحرف الواحد بل يجوز ان يجتمع غير فعل واحد
حروف كثيرة الا اذا كان نحو حمر واحمر بحمرار يدل بحرف فانه لا يجوز خلافا لابن مرزوق يريد بالحرف هنا
ولا يبعد كفعل بالهمزة والتضعيف فان النقل من الجرد الى بعض ابواب المضعف موكول الى السماع فلا
يقال نصر زيد عمرا ولا ذهب الدار ويحتمل ذلك كما قال بعض المحققين والحوالة لا يدري الفعل المتعدي
الذي تعدى فعله مفعولا بلا لأزم من غير الحروف معنى لازم من معنى المتعدي فلا بد من معنى التغير كما
في نصر فانه مخالف لقعد بمعنى ضد قام بقي ان كل ثلاثي مجرد وان الفعل متعديا اليكابر ينقل الى الطرف
غير ولكن لا باعتبار هذا المعنى المشترك الذي نحن فيه على ان زيد قوله ولا بغير شيء من حروف فعل نحو مضى الفعل الا انا
نظر هذا مفصلا في مسئلة ضرب فعل هذا الافعال المذكورة من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه بعض
اذا صاغ هذه الافعال حصل امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها فهذا الفعل بيانها وفهم
الماضي لان الزمان الماضي قبل الزمان المستقبل والحال ولانه اصل بالنسبة الى المضارع لانه يحصل بالزيادة
على الماضي ولاشك في ان ما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه اشتق منه فقال انا الماضي هو
اسم الكلام الدال على معنى هذا بقيد الماضي ليشمل جميع الافعال الخارج بقوله وحدها المعنى في نفسه
الماضي ما كان الماضي واراد بالماضي في قوله في زمان الماضي اللغوي وهو الاول لا مسطلاحي فلا يلزم نقض
الشيء بنفسه فان قيل هذا الحد غير مانع اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم يضرب فانه قد دخل معنى الماضي
وغير جامع اذ لا يتناول على نحو ضرب ونحو عسى ما اشبه ذلك فالجواب عن الاول ان قوله على الماضي
عارض فلا ضير ان لم يصدق عليه لان ازيد بالماضي المطلق فالجواب عن قوله غير مانع ان الماضي
الخاص له من حيث هذا الافعال ان ازيد بالماضي المطلق فالجواب عن قوله غير مانع ان الماضي
عارض فلا اعتداد به وقد كان الكلام في جميع المعنى نحو ضرب فانه ليس بماض اعلم ان الماضي ما سبق للفاعل
يسمى المفعول فالمبني للفاعل نحو ضرب اي الماضي اي الفعل الماضي لذلك كان واو مفعوما نحو ضربوا وكان
اول حرف منه مفتوحا نحو اجتمع فان اول محرف من اجتمع هو الهمزة لان الالف ساكنة والهمزة غير مفتوحة
في الدرج وهو مفتوح ولو قال فاكان اول محرف منه مفتوحا لاندرج فيه الفتحة الاولى من نحو ضربوا
النون كالتاء من اجتمع وانما ذكرت لك ازيادة التوضيح كما يأتي في قول اركان ما سبق اذ كان الواو الساكنة
واقعة في اول محرف منه لزم فتحه لانه لا بد من النطق بالساكن وكذلك يلزم النطق بالساكن يكون الفتح حركة

كما بني الجزء على الفتح سواء كان مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول اما البناء فلانه الاصل في الافعال واما الحركة فلمشابهته الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو زيد يضرب وزيد ضارب واما الفتح فلخفته الا اذا اتصل به الضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت وضربنا او واو الضمير نحو ضربوا مثاله الجزء نحو غزا ورمى مثال المبني للفاعل لم يقتصر بذكر الكل لانه قد يزاد ايضاحه ابهاما الى فهم المستفيد فيذكر من جزئياته ويبقى له انه مثاله نصر للغائب المفرد نصرا للمثناه نصروا والجمع نصرت للغائبة المفردة نصرتا لمثناها نصرن لجمعها نصرت للمخاطب الواحد نصرتما لمثناه نصرتم لجمعه نصرت للواحدة المخاطبة نصرتما لمثناها نصرتن لجمعها نصرت للمتكلم الواحد نصرنا له مع غيره وزادوا تاء في نصرت للدلالة على التانيث كما في الاسم نحو ناصرة واختصت المتحركة بالاسم الساكنة بالفعل تعادلا بينهما اذ الفعل اثقل كما تقدم وحركوها في التثنية لالتقاء الساكنين وزادوا الالف والواو علامة للفاعل للاثنين والجماعة وقد يحذف الواو في الندرة كقول الشاعر فلو ان الاطباء كان حول وزادوا تاء للمخاطب وتاء للمخاطبة وتاء المتكلم وحركوها في الجميع خوفا اللبس بتاء التانيث وضموها للمتكلم لان الضم قوي والمتكلم مقدم فاخذها وفتحوها للمخاطب اذا لم يمكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجح لخفته والمذكر مقدم فاخذه فبقيت الكسرة والمخاطبة لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب لان الياء يقع ضميرها في نحو اضربي والكسرة اخت الياء فناسب اعطاؤها للمخاطبة ولم يفرقوا بينهما في المثنى لكن زادوا ميما فرقا بين المخاطبين وبين الغائبين وضموا ما قبله لان الميم شفوية كالواو فناسبها الضم ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميرا اخر وهو لنون كما في المنفصل نحو فعلوا وفعلنا وفرقوا بين الجمع المذكر الغائب وبين الجمع المؤنث الغائبة باختصاص المذكر بالواو والمؤنث بالنون دون العكس لان الواو فيهما اثقل من النون لانها من حروف المد واللين وهي بالزيادة اولى والمذكر مقدم وكذا فرقوا بين جمع المخاطب وجمع المخاطبة باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو والتي هي علامة المذكر في الغيبة واختصاص المؤنث بالنون كما في جمع الغائبة وشددوا النون لانهم قالوا اصل ضربتن ضربتمن فادغمت الميم في النون ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون اعني التاء لمناسبة الضم الميم وهذه المناسبات ذكروها بعد الوقوع والا فالحاكم بذلك الواضع لا غير وقس على هذا المذكور من نصر مضر افعل وفعل وفاعل وفعلل وتفعلل وانفعل واستفعل نحو اشعر اشعر اشعر الخ وافعوعل نحو اعشوشب اعشوشبا الخ وكذلك البواقي فتركه لانه لما ذكر واحدا فالبواقي على نحوه فلا حاجة الى تكثير الامثلة اذ للمبتدي الادراك بكثرة النظائر وللفهيم الذكي

وكسر ما قبل الاخوانه لا بد ان يقبل يفصل عن المبنى للفاعل الاصل ضم حرف المضارعة الى فعل بضم الاول وكسر الثانى
ودون سائر الاوزان ليبعد عن وزان الاسم لو كسر الاول وضم الثانى يحصل هذا الغرض لكن الخروج
من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لان طلب الخفة بعد الثقل ثم حمل غير الثلاثى المجرد على غيره ضم الاول
وكسر ما قبل الاخر وما يقال ان ضم الاول هو عوض عن الحرف المرفوع فليس بشئ لان المفعول المرفوع
عوض عنه وهو كاف فيما هو قوله ليكون الزائد والاصل يضمل لما سكن الضاد ابدل بالزاء وتسكن ظهر
ضرب بفتح الزاء الى الضاد وانما عاصر ويكون ما قبل الاخر فى فرح ترن النباء بكسر الزاء وكل ذلك
تمام تعليله وشبابه نحو خرج وسئل وذكر وحمد والمراد على مذهب المفعول ابدل للعلم بما عليها فى غالب الطالبة
انه هو الله تعالى وعقب الماضى بالمضارع لان الامر فرع عليه فركذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقها منه
فقال واما الفعل المضارع نحو ما كان فى اوله احد الزوائد الاربع وهو الذى يجمعها قولك انيت او انيا
الاربع الهمزة والنون والتاء والياء وسميتها اى يجمع ذلك الزوائد الاربع قولك انيت او انيا لان فى
انيا ادوها فرقا بينه وبين الماضى واختصوا الزيادة به لانه موخر بالزمان عن الماضى والاصل عدم الزيادة
فاخذ المتقدم والقائل ان يقول لهذا المعرف بتمام النحو اكرم وتكسر بناء فان اول احد الزوائد
الاربع والجزم بمضارع ويمكن الجواب عنه بانا لا نسلم ان اول احد الزوائد الاربع لانا نضيف الهمزة الى
تكون للمتكلم وحده والنون التى تكون مع غيره وكذا التاء والياء كما اشار بقوله فالهمزة للمتكلم
نحو اضرب انا والنون له اى للمتكلم اذا كان معه غيره او ممدوحا نحو نضرب ونجعل المتكلم
وحده فى موضع التعظيم نحو نحن نقص والتاء للمخاطب مفردا نحو تضرب انت او مثنى نحو تضربان انتما او مجموعا نحو
تضربون انتم ذكرا كان المخاطب بهذه الثلثة او مؤنثا للغائبة المفردة نحو هى تضرب والمثناة نحو هما تضربان
والياء للغائب المذكر مفردا نحو هو يضرب او مثنى نحو هما يضربان او مجموعا نحو هم يضربون وجمع المؤنث
الغائبة نحو هن يضربن واعترض عليه بانه تسهل بجاء الله تعالى وليس بغائب لامتناع الاخبار عنه تعالى
فالاولى ان يقول والياء لما مر ما ذكرنا واجيب بان المراد الله تعالى فاذا قلت الله تعالى حكم بكذا فالملفظ
مذكر غائب لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب هو لم يرد بالغائب فان قبل لم تاء وها هنا الحرف دون غيرها ولم
كلا منهما لما اختصوا تلك الزوائد بما هو مستلزم للثقل وهم احتاجوا الى حروف زوائد لتصير الكلمة ثقيلة
لو احوجوا فيه بذلك حروف المد واللين لكثرة ورودها فى كلامهم اما بانفسها او باعانة الحركات التى

قبل ادوها

من هذه الاربعة حالا لكونه مبنيا للفاعل مكسورا ابدا بخلاف المبني للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا كما يذكر في
بحثه انشاء الله تعالى ثم مثاله اي مثال المبني للفاعل من يفعل يفعل بضم العين ينصر ينصران ينصرون تنصر تنصران ينصرن
تنصر تنصران تنصرون تنصرين تنصران تنصرن انصر ننصر وقد يستعمل لفظ الاثنين في بعض المواضع
للواحد كقوله فان تزجراني يا ابن عفان انزجر وقوله قفا لصاحبه لا اخينا ناوقس على هذا المذكور من
يضرب يفعل بكسر العين ويضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويجتمع ويحمر ويحمار ويتخرج ويتعلق ويقعنسس ويسلنقي
ويحرنجم ويقشعر ونحو لا نشتغل بتفصيلها فانه لا يخفى على من له ادنى تمييز ولو اشكل شيء من نحو يقشعر و
يعرف فبالمضاعف والناقص والمبني للمفعول منها اي من المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان في الماضي
منه مضموما حملا على الماضي وكان ما قبل اخره مفتوحا فان كان مفتوحا في الاصل بقي عليه والا فتح لتعدل الضم
بالفتح في المضارع الذي هو اثقل من الماضي نحو ينصر ويدحرج ويقاتل ويفرح ويتخرج وينصر فيهما على بناء
المبني للفاعل وفي نحو يفعل ويفعا ويفعلل ويفعلل الاصل يفعلل ويفعالل ويفعلل فتح ما قبل الاخر
ولم يذكر المضاعف غير المتعدي لانه قلما يوجد عنه واعلم انه يعتبر الشان يدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان
للنفي فلا يتغير صيغته اي صيغة الفعل المضارع وقد مر تفسير الصيغة في صدر الكتاب يعني لا يعمل فيه
لفظا وقد سمع عن العرب الجزم بلا النافية اذا صلح قبلها كي نحو جئته كي لا يكن له علي حجة تقول لا ينصر لا ينصران
لا ينصرون الى اخره كما تقدم في ينصر بعينه وكذلك ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ واعلم انه يدخل على
الفعل المضارع الجازم وهو لم ولما ولا في النهي واللام في الامر وان للشرط والاسماء التي تضمنت معناها
والغرض في هذا الفن بيان اخر الفعل عند دخول الجازم عليه فتحذف حركة الواحد نحو لم ينصر بسكون الراء
وتحذف نون التثنية نحو لم ينصرا وتحذف نون الجمع المذكر نحو لم ينصروا وتحذف نون الواحدة المخاطبة نحو لم تنصري
لان النون في هذه الامثلة علامة للرفع كالضمة في الواحد فكما تحذف الحركة كذا تحذف النون وانما جعلت علامة
للاعراب كالحركة لانه لما وجب ان تكون هذه الافعال معربة والاعراب انما يكون في اخر الكلمة وكان اواخر
هذه الافعال ساكنة وهي الضمائر لانها اتصلت بالافعال وصارت كالجزء منها ولم يمكن اجراء الاعراب عليها
فوجبت زيادة حرف للاعراب ولم يمكن زيادة حروف اللين فزادوا النون لمناسبتها اياها كما سبق ولا يحذف الجازم نون
جماعة المؤنث نحو لم ينصرن في لم ينصرن اي لان نون جماعة المؤنث ضمير كالواو في جمع المذكر فيثبت على
كل حال وهو فاعل فلا يحذف بخلاف النونات الاخر فانها علامة الاعراب فهذه ضمير لا علامة للاعراب لانها الفاعل

قوله تثبت الحروف والحركة لا تعذر الاعراب بالحروف فانه لو زيدت الالف صار ينصران ولو زيدت الواو صار ينصرون وان زيدت الياء صار ينصرين والتبس بالخطاب في الكل ولو زيدت النون لزم اجتماع النونين ولا تعذر الاعراب بالحركة لان زيادتها فيما قبل النون تؤدي الى وقوع ... بيان الحركة الاعرابية في اخر المضارع ... الاعراب ... كان لم ... والاخر ... قوله حذف المجزوم ... كقوله واحفظ ... الى ... لم ... لفالما ... سنى على

ازالفحواي

اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنيا لانه انما اعرب لمشابهة الاسم ولما اتصل به النون التي لا تتصل الا
بالفعل فرجح جانب الفعلية وصارت النون من الفعل بمنزلة جزء من الكلمة كما في بعلبك فتعذر الاعراب
بالحرف وبالحركة على الاخير فرد الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء واشار تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا
لم تنصر لم ينصرا لم ينصرن لم تنصر لم تنصرا لم تنصروا لم تنصري لم تنصرا لم تنصرن لم انصر لم ننصر
وجاء في لم للضرورة غير جازمة وجاء ايضا فصل بينها وبين المجزوم وجاء حذف المجزوم بعدها واعلم انه يدخل
على الفعل المضارع الناصب وهو ان ولن وكي واذن والاصل ان والبواقي فرع عليه انما عمل ان النصب لكونه
مشابها لان وهو ينصب الاسماء فهذه تنصب الافعال فيتبدل من الضمة فتحة كما هو مقتضى الناصب فانه النصب يكون
بالفتحة كما ان الرفع يكون بالضمة والجزم بالسكون فان قيل كان من الواجب ان تقول من الرفع النصب لا نحو
والضم والفتح انما يستعملان في المبنيات فالجواب ان الغرض ههنا بيان الحركة دون الغرض للاعراب والبناء
الحركة من حيث هي حركة هي الضم والفتح والكسر لا الرفع والنصب والجر فان هذا امر زائد فلهذا قال ويسقط
النونات لانها علامات الرفع سوى نون جمع المؤنث لما ذكرنا من انه ضمير لا علامة للاعراب ثم اسقط النا
هذه النونات حملا له على الجازم لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء كما حمل النصب على الجر في الاسما
في التثنية والجمع فكذا ههنا حمل النصب على الجزم وحذف النونات المذكورة في حال الجزم وحال النصب ايضا
فتقول لن ينصر لن ينصرا الخ ومعنى لن نفي الفعل مع التاكيد ومن الجوازم لام الامر لان المقتضي لما دخله
الامر مشابهة امر المخاطب وهو مبني ولم يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارعة مع عدم تعذر الاعراب فاعرب باعراب
يشبه البناء وهو السكون لان الاصل في البناء فاللام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم ويكون مكسورا
تشبيها باللام الجارة لان الجزم بمنزلة الجر وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو والفاء او ثم جاز اسكانها قال
الله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقال البيضاوي ثم ليقضوا تفثهم وقرئ بسكون اللام وكسرها وقوله تعالى
في امر الغائب اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب لان المخاطب له صيغة مخصوصة وقد نقل قرءوا بالتاء خطابا
وهو شاذ وجاء في المجهول لتضرب اشتمل الجزء لان هذه الامر ليس للفاعل المخاطب لان الفاعل محذوف وكذا
لاضرب انا ولنضرب نحن ونحو ذلك لان الامر بالصيغة مختص بالمخاطب فلا بد من استعمال اللام في هذه المواضع
لانها غير المخاطب فكان على المصنف ان يقول فتقول في امر غير المخاطب ويمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي
الحديث قوموا فلاصل لكم وفي التنزيل ولنحمل خطاياكم وانما كان لما هو حاضر بعضهم حاضر وبعضهم غائب

فالتغليب

فالفعل لغيب الحاضر على الغائب نحو افعل او افعلوا ويجوز على قبح ادخال اللام على المضارع المخاطب ليعتدل
الثناء الخطاب واللام الغيبة مع التخصيص على كون بعضهم مأمورا وبعضهم غائبا كقول محمد لما خرج
مصاقلة وفريحا في الشذا دعا لهما وخرج الفعل كقوله تعالى قل لعبادي يقيموا الصلوة بكسر لام الامر الا
اى ليقيموا وجاز الفراء حذفها في النثر كقولك قل له يفعل قال الله تعالى قل لعبادي الذين امنوا يقيموا الصلوة
جوابه لامر وشرط الابلزم ان يكون علة لانه للجزاء وانما اختص هذا الامر بالام والمخاطب بغيرها لان
امر المخاطب اكثر استعمالا فكان التخفيف الى به وامثلته ليتصل بنصر النصر والنصر النصرن لانصر
لنصرن بها لهما لنصرن لنصرت النصر النصرو النصرت النصرن ونصر على هذا النصرن وليصل بالنون
وغيرها من نحو ليكرم وليقاتل وليخرج وليبك وليبايعا وليبايعن ولينطلق ولينحج الى الاستقلال على وليخرج
ومنها اى من الجازم لا الناصبة وهي التي يطلب بها الفعل واستناد النهي اليها مجاز لان الناهي هو المتكلم
بواسطتها وانما علمت الجزم لكونها نظير لام الامر حيث انها للطلب ويتفهما من جهة ان لام الامر طلب
الفعل وهي للطلب كذلك مجازا والثانية اذا طلب بها مفقود في نحو الغائب لا يتصل لا يتصلا الاثنين
لا تنصر لا تنصرا الاثنين ونحو الحاضر لا تنصر لا تنصرا الاثنين والخ وكذا فيما بعد الا متلازمين لا ينصر
ولا يعلم ولا بد حينئذ من غير ذلك كما في المجزوم وقد جاء في المتكلم قليلا كالامر الا ان الامر ليس بمجاز
لان معناه بالصيغة المخصوصة دون اللام وهو الاظهر خلافا لمن خطأه نعم هو مجاز على لفظ المضارع المجزوم وفيه
تحركات والنون التي تحذف في المضارع المجزوم وتكون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع وسكناته في
الصحيح بصيغة الامر بصيغة المضارع الآتي بحذف حرف المضارعة ويعطى اخره حكم المجزوم وانما قال جاء على لفظ
المضارع لئلا يتوهم انه بصيغة مجزوم معرب جاء مذهب الكوفيين فانه ليس بمجزوم بل هو مبني اجري مجرى
المجزوم اما البناء فلانه اصل في الفعل واما اعرب منه فلمشابهته الاسم بمدة الم يشبه الاسم فلم يعرب واما
الكوفيون فعلى انه مجزوم واصل فعل الفعل فحذفت اللام لكثرة الاستعمال ثم حذف حرف المضارعة خوفا من
التباسه بالمضارع وليس بوجه لان اضمار الجازم ضعيف كما ضعفا الجارو ناذكره خلاف الاصل فلا يرتكب عليه واما
الاجزاء مجرى المجزوم فلان الحركة والنونات عملة الاعراب فتبقا البناء واما حذف نون جاءنه الموت
واذا الجوزي على المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا كما مر حذف الف منه اى من المضارع
حرف المضارعة ليعرف من المضارع الذي بصورته الباقي بعد حذف حرف المضارعة مجزوما وفي هذا اللفظ

قوله
والسين الخ
اى اذا ذهب السين
اى اذا ذهب السين
قوله لا تنصر
اى اذا اريد ان اجزم
على المضارع المجزوم
فان كان الى آخره فهذا
تفسير لهما بان الاخر
بالصيغة بحذف لفظ
المضارع المجزوم والا
لكان فائدة قوله
منها بعد مجزوما في قوله
شيئا كما لا يخفى
الا ان يقال هو جملة
الاصل ثم حذف ما
قوله وانما اى مجازا
المضاف اليه اشارة الى
اليه مضافا لعرض
مجازا اى مجاز الغوا
سكون في الصيغة
اليه مضافا مجازا
الاعراب فيه لم
تغير مجرد منه ليحصل
الالتباس بين الاصل
فان قيل مؤلف
مجزوم بالياء والواو كان
حالة الرفع الضمة مقدرة
الحذف منع الالتقاء
لكنه في الجزم
صفة للحرف المقدر
وهواي الحرف
المقدر بالياء والواو

قوله

لما فيه الخ

قوله زيادة تهاسا كرتوله من تقديم الزيادة اقول اى كقولك زيادة تهاسا كر فانه يستلزم زيادة التهاسك اكثر فتدبر اكثر قوله قوله لعل وجه جوازه الخ فيه تامل لان الاصل عدم التقدير اذ لا حاجة مع وجود الكثرة الى تقدير كثرة اخرى والزيادة التهاسك اكثر قوله فانه اصل الاحوال مكسر العين وفتحها مع الجزم وزوالها قوله وكان حق الاضداد ان يذكر كل منهما على حدة قوله لان حق الاضداد ان يذكر كل منهما على حدة قوله لان همزة الوصل لا تدخل الا على الساكن قوله الكرم اصل الاصل فظاهر قوله لان همزة الوصل الخ اقول لا يخفى ان الكرم اصل الاصل لا يستلزم ان يكون همزته همزة وصل لجواز ان يكون همزته همزة قطع ثم حذفت لكثرة الاستعمال كما في خذ وكل قوله فيما سبق ان همزة الوصل الخ قوله ان همزة الوصل الخ اقول لا يخفى ان هذا مبني على ان الاصل في الهمزة ان تكون همزة قطع وهو ممنوع كما في الدليل الاجمالي الذي ذكره الرضي في باب الهمزة من ان الاصل في الهمزة ان تكون همزة وصل قوله لان همزة الوصل الخ اقول لا يخفى ان هذا مبني على ان الاصل في الهمزة ان تكون همزة قطع وهو ممنوع كما في الدليل الاجمالي الذي ذكره الرضي في باب الهمزة من ان الاصل في الهمزة ان تكون همزة وصل قوله في المضاف لفظ موجب ان ضد قوله هذا استخدم اى جمع بين الضدين قوله كما في المصدر اى وما في الامر المؤنث قوله في همزة مبتدء الخبر محذوف قوله وهذا الاصل اى الاصل المذكور قوله همزة مبتدء الخبر محذوف قوله وفتحها اى وفتح همزة الوصل ونصب ياء المتكلم اشارة الى ان المعنى المجموعي هو المقصود بالبيان لا كل واحد من الالفاظ المذكورة فيه على حدة قوله وان حق الاضداد ان يذكر كل منهما على حدة

قوله

ثم اعلم ان هذا الكتاب مشتمل على ثلاثة اقسام الاول في الصرف والثاني في النحو والثالث في الخط وقد بدأ بالصرف لان الاحتياج اليه اكثر ولان النحو يحتاج اليه ولان الخط يحتاج اليهما ولان الصرف ام العلوم العربية ولان النحو روحها ولان الخط قشرها ولان الصرف كالاصل والنحو كالفرع والخط كالصورة ولان الصرف علم بالقواعد التي يعرف بها احوال الكلمة من الصحة والاعلال والادغام والفك والهمز والابدال والنقل والوقف وغير ذلك والنحو علم بالقواعد التي يعرف بها احوال الكلمة من الاعراب والبناء وغير ذلك والخط علم بالقواعد التي يعرف بها كيفية رسم الكلمة وغير ذلك

قوله

الحمد لله الخ اقول الحمد لغة الوصف بالجميل على الجميل سواء كان اختياريا او غيره واما الشكر فلا يكون الا على الاختياري واما عرفا فالحمد يكون على الاختياري وغيره والشكر لا يكون الا على الاختياري فالحمد اعم من الشكر من وجه وقد يكونان مترادفين وقد يكون الشكر اعم من الحمد من وجه على ما ذكره بعض المحققين قوله الذي اشار الخ اقول لا يخفى ان الاشارة الى الذات المتصفة بالصفات المذكورة لا الى الذات المجردة عنها فتدبر قوله الذي اشار الى ان الاشارة الى الذات المتصفة بالصفات المذكورة لا الى الذات المجردة عنها فتدبر

بحسبه جاهلا ما لم يعلم انتهاء اكرمه بمعنى انكم بعلل قلت النون لقلة الوقف فالا للتعليل
اى للتعقيب فان قيل الحوبل المستقبل الصرخة تولد بها اوفت يخلم ترض ثوبى شما لان قلت لانه
بالنهى من حيث ان دبها للغلبة والفلانها الى النهى والعدد النهى شبيه بالنهى هو معه ذلك خلاف الصيل
لا يعتد به وقال بيتر يجوز ذلك الضرورة انت تفعلن وها ثالث الوتدان حذف بها حقيقة ساكنا كذلك
اصرين والاخرى ثقيلة مفتوحة نحو اذهبن وفيه بعض النحو بالنصب اى حالكون احديهما حقيقة ساكنا
والاخرى ثقيلة مفتوحة فى جميع الافعال الا انها اى فى الفعل الذى يختص النون الثقيلة براى ذلك
الفعل يعنى ان من بين النونين يختص الثقيلة بهذا الفعل اى بفرد يلحق هذا الفعل كما هو يخصان
اى لا يعم الثقيلة والخفيفة لان الثقيلة لا يختص بفعل الاثنين وجماعة النساء بل يعم الجمع وقولى
مختص مفعل الاثنين وفعل جماعة النساء فى اى النون الثقيلة اى مكونة بينهما اى فعل الاثنين جماعة
النساء فالضمير عائد الى الفعل المحذوف ويجوز ان يكون عائدا الى ما تقدم من الاثنين واذ هبنان للتوكيد
بكل النون منهما تنبيها لها بنون التثنية لانها واقعة بعد الالف مثل نون التثنية واما ما اجازه بعض
الكوفيين من دخول الخفيفة فى فعل الاثنين وجماعة النساء فى السكون عندهم ونون مخرجة بالكلية
عند بعض فقد حمل عليه قوله تعالى ولا تتبعان بتخفيف النون فالاصل فى المفعول لها الغائب الغيبة والمتكلم
المخاطب وهو ليس فى بتبعان للتاكيد نحو هل انت قاعد ون مع الموبخ كما تقول اذ هبنان والاصل
اذ هبين فادخلت القاعد ون جمع الموبخ وقبل النون الثقيلة الفصل لك الالف بين النونات
الثقيلة نون جماعة النساء والمدغمة والمدغم فيها واحتملوا الالف لخفتها ولانه خلها اى فعل الاثنين
وجماعة النساء النون الخفيفة لانها لضعيفان ولا اضعف بنان لانه يلزم من دخولها فيهما النقاء التاكيد
على غير حده وهما الالف والنون وح لو اتى بها عوض عنها لانها لا تقبل الحركة بل حذفها لخفوض
الفوم والاصل اضربن دون تحريكها قال الشاعر لا يمنعن العفير علك ان تركبوا والرهد فيد يفعلن
هنبين والا لوجب بنو لا هنن لانه زاى حذف النون لالتقاء الساكنين ولم تحرك ولو فتحت لالتبس
فعل الاثنين لا النفس بفعل الواحد ولو حذفتها من فعل جماعة النساء الى حذف ما يدل على ذلك
ذكره والقياس ان تقول الاستلام انه يلزم من دخولها فى فعل جماعة النساء النقاء الساكنين وهو ساقط لانك

فانه لم
يوجد فى الكلام
العرب ما يكون النون
علامة الاعراب الا فى
لحاق الا مثلة فلا تكون
سببا لها لا بسلبه
الكثرة فان
اعتدوا
علامة
الاعراب وان
نابت علامة البناء
ح ان علامة البناء
الاعراب اعتدوا هذا الاصل
فى الاثنية السبعة لحاق
الا مثلة المذكورة فى المتن
فلم يعتدوا علامة الاعراب
ملحوظ فيها
فى العربية الاعراب
حيث
كما كرر
وسنذكر
فى فعل
ولا

على المذهب بوذهب جمع ذهاب وهما في مفعلان وفعلان وفعالان وفعالان بظهر ما بين تأمل اذ لا اثر في الكلام من مذهب بوذهب لكن يمكن الجواب عنه بان يقال النون في الامثلة الخمسة يجوز فيها مع النون التخفيفة والتثقيلة وهذا انما يكون عند ثبوت المعتبة واما اذا لا يثبت تلك المعتبة كمفعلان وفعلان فانه لا يكون الحذف فيها الا مع تقدم النون واو يفعلون وتفعلون اي فعل جماعة الذكور الغائب والمخاطب وياء مفعلين اي فعل الواحد المخاطبة لان النقاء الساكنين وان كان على حدة على ما ذكره المصنف لكنه تقل الكلمة وستطاب وكانت الضمة والكسرة ثقيلان على الواو والياء حذف فيهما هذا مع التثقيلة واما مع التخفيفة فالتقاء الساكنين على حدة كما ذكرنا انه لا يجاب بحذف بل يجوز وان كان على حدة وقبل حد التقاء الساكنين ان يكون الاول حرف لين والثاني مدغما ويكونان في كلمة واحدة فههنا ليس على حدة لانه في كلمتين لان فعل ونون التأكيد لكن المصنف لما لم يكن على حد الادغام الاسبلوي ولكونه اخف ولعل قراءة المصنف بالصحيح بدا كتفاء بمثبته بكلمة واحدة اعني ابدؤكذا فصل اجاز الله مدة وفيها موضع تأمل في الحاشية فحذف الواو والياء الا ان النقى ما قبلها فانها لا يحذف ان مع لعمة ما قبلها اعني الضم الكسر بل يقلب اعني الضم الكسر بل فقط الواو والياء الكسر لدفع التقاء الساكنين نحو لا تخشون اصله تخشيون حذفت ضمة الياء المنقل ثم الياء لالتقاء الساكنين فصار تخشون ادخل لام الناصبة فحذف النون فصار لا تخشوا فالحق نون التأكيد التقاء الساكنان نواو والنون المدغمة وقد حذف الواو لعلة ما ذكر بل علة حذف حركتها بما قبلها وهو الضم لكونه خفة فقال لا تخشون وهو نهي المخاطب لجماعة الذكور ولا تخشين اصله تخشيين حذفت كسرة الياء الياء وادخل لام الناصبة وحذف النون فصار لا تخشي فالحق نون التأكيد لتلقي الساكنان الياء والنون فلم يجز الياء ما مر بل حركت بالكسر ليكون مناسبا لما وهو نهي المخاطبة ولا تبلون اصله تبلوين ادخل لام الناصبة وحذف النون فصار لا تبلوي فالحق نون التأكيد لحذف نون الاعراب وحذف الواو كما في لا تخشون وهو نهي جماعة الذكور المخاطبين منبها للفعل من البلاء وهو الخبرة واما تزن اصله تزنين على وزن تضربين حذف احدى نوني الرفع تخفيفا حيث يجيء فعل مزيد كما مر ثم حذف كسرة الياء ثم الياء كما ان تقول في الجمع فاسلب الواو والياء

فان قيل
يجوز حذف الواو
لالتقاء الساكنين وحركت
ما قبلها بالضم لدليل
عليها كما مر فلم الاصل
عدم حذف الضمير مع
لزوم ادائه الى ادل على
الى عليه حذف الالف
الفعلة وفيه نظر اولا بعد
حذف الواو مزيد حاجة
لم يجوز وكذا في اصل
مسئلتين مختلفين الا ترى
الاول لام الفعل الثاني
لام الضمير فتعليل احدهما
بالعكس الا ترى ان
للمسئلة الثانية ما
لنسلمن مشتق من السلم
وهو الاستقامة والتمكن
كونه للقاء الساكنين
ايضا ممنوع فانه قد
يسلمن كلمة من الحركة
والسكون فلعل منشأ
الفرق ما ذكره بعض
الافاضل من ان الضمة
قائمة بالواو وليس
فتحة الفاء كذلك
فتحة الفاء بعد
حذف الواو وحذف
الضمة لعدم وجود
حذف نون الاعراب
للالتقاء بخلاف
الضمة

كذا في بعض النسخ الصحيحة

مقدم ورفع الجمع بالواو لمناسبة الصفة ثم جعلوا الجر المتلو والجموع بالياء وفتحوا ما قبل ياء المتكلم وكسروه في الجمع حرقا بينهما لما رأوا ياء بعضهم في بعض الصور في الجمع اسهم نحو مصطفين ومحيوا النون في الجمع وكسروه في المثنى ثم جعلوا النصب بينهما نائبا عن الجر لما صار ان المثنى ياصر ان في الجر الاناث وفي نواصر ايضا لهما والاكثر ان يجئ اسم المفعول منه على مفعول فمقول مقصور ومقوول منصور منصوون منصوران منصورات ومناصير انما قال الاكثر لانهما قد يكونان على غير فاعل نحو معول ومعوول نحو ضارب ومضروب ومضراب جاءوا ومجئ فعل في اسم الفاعل ومجيئه في اسم المفعول وكذا الصفة المشبهة اسم فاعل عند اهل هذه الصنعة وتفعول مجئ مفروبه ومجلان مفروبها ورجال مفروبهم وامرأة مفروبها وامرأتان مفروبتها ونساء مفروبات اي لا يبنى اسم المفعول من لازم الا بعد ان يعدى ازيل له مفعول فلقول انت ومجئ وقد ذكر وتوت الضمير منها اي في اسم المفعول الذي بعد بحرف الجر لا اسم المفعول منه مطلقا فلا يقول مفروزان بها ولا مفروزون بهم ولا مفروزة بها ونحو ذلك لان القائم مقام الفاعل لفظا ومعنى هنا هو الجار والمجرور من حيث هو ليس بمؤنث ولا مثنى ولا مجموع فلا وجه لتأنيث الفاعل وتثنيته وجمعه ظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدم فيقال زيد مررت به لانه ذكر في قوله تعالى وان كان ذو عسرة فان عسرة فاعل مسوغ وقدم فعلق قدم يجوز تعلقه كالوجهين في الراجح مع صحة الغرض ومجئ المفعول كالفعيل بمعنى المفعول واما مجيئها في التثنية والجمع والتذكير والتأنيث كمثلة اسم الفاعل والمفعول الا انه يستوي لفظ المذكر والمؤنث فيقبل ان يقال امرأة قتيل وامرأة قبيل فلان ذكرت فانها لا تلحق الفعيل هذا هو الثالث في الجر واما مازاد على الثلاثة فثلاثة وربعة فالضابط في بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابط امر كلي ينطبق على الجزئيات ان يضم ما قبل آخره اسم الفاعل ويفتح ما قبل آخره اسم المفعول ويكسر ما قبل آخره اي آخر المضارع في اسم الفاعل كما فعلت في اكثر فعلا وهو لمبني للفاعل ويفتحه اي ما قبل الآخر في اسم المفعول كما فتحته في فعلا اي المبني للمفعول نحو يكرم اسم الفاعل ومكرم بالضم اسم المفعول ومدحرج ومدحرج ومستخرج ومستخرج وكذا فيما لم يأت الا لما شاذ نحو اشهاب اي الجمل الكثير في الكلام فهو مشهب واحسن فهو محسن والضحاي فلس يضحى عليه بضم فاجدل الاخير في الثلثة اسم الفاعل وكذا اعشب المكان فهو عاشب وارس فهو وارس وابقل

يا ضم فلا يوصف ولا موسر ولا موضع وقد يستوي لفظ اسم الفاعل واسم المفعول في بعض المواضع كقولهم
ومنجاب في مختار ومضطر ومعذ ومنصب في اسم الفاعل ومنصب في اسم المفعول ومنجاب في منفطر
ومنكسف في اسم الفاعل ومنجاب عنه في المفعول فان لفظ اسم الفاعل والمفعول في هذه الاشياء
لسكون ما قبل الاخر بالادغام في بعض وبالقلب في بعض والفرق انما كان بحركة ما قبل الحرف الاخير
وتختلف القعدد بانه يقال بكسر ما قبل الاخر في اسم الفاعل وفتحه في المفعول ويعرف في الاخر
بانه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل لانه قد لا يتعلق
في الاخرين من الامثلة لانا نقول اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظا منصب ومنجاب والجار والمجرور
شرط لا شطر واذا وقع شائر التام فقد يجاز ان تشرع في عبرة مفعول فرد بان من تعريف التام ان
غير التام تلك وهي المضاعف للمحل والمهموز والمصدر كما في تلك فصولها مفعلا ما المضاعف والاجوف
ملحقا بالمعتل ان قاسا ان تذكر عيبتها الكن قد يشابهه السالم في قولك التغير كون عرو فرح وفعل
التصحيح وفصل المضاعف وهو اسم المفعول من مضاعف قال الخليل الضعيف ان يراد على الثنى مثله
فيجعل اثنين واكثر وكل الاصحاء والمضاعف وجملة اراء المضاعف الاصم المحقق الشد فيه
الادغام بقال حجرا جمعا اى صلبا وكان اهل الحاهلية يسمون رجب اصم لان الاصم قال الخليل انما
بذلك لانه لا يسمع فيه صوت سيف لانه من الاشهر الحرم ولا يسمع فيه بقعة حركة قتال ولا يسمع
سلاح ولما كان المضاعف في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعا في تعريف واحد بل ذكر اولا الثلاثي
وقال هو اى المضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيهما كان عينه ولامه من جنس واحد بعيني اذا كان
العين بانه كان اللام بانه وان كان دالا كان الا وهكذا كرر في الثلاثي المجرد واعد الشئ اى هيأه في المنزل
فيه فيشمل كون عينها ولامها من جنس واحد نحو قولك فلان اصلها ودوا عدد فالعين واللام الاولى
من فاسكنت الاولى ادغمت في الثانية فصار المضاعف مثلثا وهو مثنى ثان حرفه فما كان والجمع مثنيات
المثلث الاول وقولهم من المثالث يحال وبقال للاصم جملة معرفة وبجوز ان يكون فصل المضاعف
على الاصل فاقد وهو اعني المضاعف من الرباعي مجردا كان ومزيدا فيهما كان فائدة والاصل من جنس
واحد كل عينه ولامه الثانية من جنس واحد وبقال للاراء المضاعف من الرباعي المطابق بالفتح
بالفتح اسم مفعول من المطابقة وهو الموافقة بقي طابقت بين الشيئين اذا جعلتهما على حد واحد وتوضيح

تبيان الفرقان
بين المضمر الذي
مبنى الاصل ومبني
المفعول فانا اذا قلنا
الاصل مضمر
والموت الفاء سواء
كان جارا على الموصوف
او لم يكن نحو رجل
امرأة رجيمة وراجمة
اذا اردت بهما
اذا اردت امرأة وانا
اذا كان مفعول سواء
بين المذكر والمؤنث
اذا كان جارا على الموصوف
كحصول الفرق بين فعول
رجل قتيل وامرأة قتيل
وانا اذا لم يكن جاريا
احد جامدا لا حرز نحو قول
صفت قتيلا اذا صلبت
رجلا وصلبت قتيلا اذا
صلبت امرأة فان قيل لم
جاء اذا كان جاريا
ولم يجز اذا كان جاريا
المفعول فلان العنصر
مبني على مضمر اصل
المذكر والمؤنث مضمر
ورجاية الفرق بين
المذكر والمؤنث مضمر
فاعطوا لمضمر من الخبر
ما قضى ان العنصر
انما لم يجز جاريا على المفعول
لان الفعل ليس كذلك
١٢

بينه الفاء واللام الاولى والعين واللام الثانية نحو زلزل الشئ زلزلة وزلزالا اى حركه ويجوز فى مضارعه
الذى على فعلال فتح الفاء وكسرها بقلة فى المتعدى فانه بالكسر اعنى نحو يدحرج دحرجا وقد للاتباع نحو
الى آخره يسمى الادغام ادغاما لانه ان لم يكن فى ادغام المتفقين لكنه فيهما على الثالثة ولان علة الادغام
جتماع المثلين فاذا كان فى بعض كان داعيا الى الادغام لكن لما بينهما مانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين
فكان سببا ضعيفا منع الادغام من التأثير فانه يسمى بذلك سببا ضعيفا على الاصل ولما كان فيهما مقتضيا
سؤال وهو انه لم النحو المضاعف بالمعتل ان جعل من غير المثلين مثلهما مع ان حروف العلة اقرب الى
جواز ادغامها النحو المضاعف بالمعتل لان حروف العلة لضعفها بالابدال وهو ان يجعل حرفا
موضع حرف آخر والحرف الذى يجعل موضع حرف آخر حروف العلة ولهذا قيل وكل منها يبدل
من عدة حروف ولا يلبس بيان ذلك فيهما وذلك الابدال لكونه لما ليس بعضا ملتبس بعض اصلا
املت قلبت الالف الاخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين مع تعذر الادغام لسكون الثانى وامتناع الحركة
كثيرة فى الكلام نحو قضى البازى اى قضض واحسن بالخبر اى احسنن وللعلة اى للعلة
وكذا الرباعى نحو هدهد الشئ اى هدهد صهصب اى صهصب امثال الابدال والادغام بالحذف الحذف
صوت ظلت بفتح الفاء وكسرها ولو احست اى مست ظللت احت يعنى اصل مست مسست بالكسر
حذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين والتخفيف مطلوب اختصت الاولى بالحذف
لانها ساكنة وقيل حذفت الثانية لان النقل انما يحصل عند الحذف واما فتح الفاء فلانه حذف السين
مع حركتها فبقى الفاء مفتوحة بحالها واما الكسر فلانه نقل حركة السين الى الميم بعد سلب سكونها وحذفت
السين فقيل مست بكسر الميم وكذا ظلت بالاقرب واصل احست احسست نقلت فحذفت السين الى الحاء
حذف احد المتماثلين فقيل احاف انا لا اخشى من السماء فحذفت الهاء وزيد الالف بعد الحاء
وشملا انا وفى الشريف ظللتم تفكهون ورد ابو عبيدة قول ابى عبيدة خلا ان العناية من المطايا اس
به فهل له شوس وهذا من الشواذ للتخفيف قال فى الصحاح مست الشئ بالكسر مسا بالفتح
وهذه لغة فصيحة وحكى ابو عبيدة مست الشئ بالفتح مسا بالضم ويقال ظللت ظلا بالكسر ظلولا
عملت بالنهار وبالليل واحست بالخبر واحسست به اى ابغت به وربما قالوا احسست بالخبر يريدون من السين
ياء وقال ابو زيد بنو اسد يحسون به فهل له شوس فالمحو الابدال والحذف حروف المضعف كما بالمعتل

كالمدكر فيما بالحق المضاعف بالمثلين فجعل من جنس السالم مثلها وفيه نظر لان الابدال في الحذف كما
بالحقان المضاعف بالحقان الصحيح بقياسا الحذف في نحو يخف وتدرج كما مر واما الابدال
فانكر من يحفظ ويمكن الجواب بانها بالحقان المضاعف في الحروف الاصلية كالمعتل بخلاف المضعف فانها
لا يلحقان حرف الاصلية بل الابدال بلحقهما دون الحذف وقوله كنحو لهم اصلية الى آخره ومن خفي الى آخر
وكان الاولى ان يقول لان حرف المضعيف يصير حرف العلة كما في اصليت واحسيت والمضاعف الحقيقي
الادغام وهو في اللغة الاخفاء والادخال يقال ادغم اللجام في فم الفرس اي ادخله وفي اراد غمت
الثوب في الوعاء والادغام افعال من عبارات الكوفيين والادغام افعال من عبارات البصريين وقد ظن
ان الادغام بالتشديد افعال غير مجرد منه وهو لما قال في الصحاح بها الادغام الحرف في اخر غير على ان
افعاله وهو اولى الادغام في الاصطلاح ان تسكن الحرف الاول من الحرفين وتدرج في الحرف الثاني
فتحمد فان صله مد واسكنت الدال الاولى وادرجتها في الثانية وانما اسكن الاولى المتصل بالثانية
اذ لو حركت لم تتصل بها لحصول الفاصل وهو الحركة والثاني لا يكون الا متحركا لان الساكن كما مر لا يظهر
فكيف يظهر غيره وسمي الحرف الاول من الحرفين اذا ادغمه مدغما اسم مفعول ادغام من باب استعمل
الحرف الثاني مدغما فيه لادغام الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف فان اللفظ بالمثلين في نحو هذا
الثقل حسا لا يخفى قولها ان مكان الاول غير شامل للموقوف عليه لان اصله مدد والاول ساكن فلا يكون
لانا نقول انما ذكر ان المجوز ان يكون عند الادغام علة منه ان بقاء الساكن مجلبا لهمزة الوصل وذلك
اي الادغام واجب في المضاعف من غير الثلاثي الجرد مطلقا ومن المزيد فيه من الابواب التي ذكرها اما
بفصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة فان تتصل فيه تفصيل بين كونه مضعفا ذكرنا بقوله نحو مدا
واعدا بعده افصل بمعتد اعتدا بعده ولما كان منهما افعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف ان اتكر
مضاعفا ذكرها استطرادا بين ذلك لكنه خلطها وكان الاولى ان يميزها فقال واسأ ويؤاد من باب
ولبابا من المضاعف لكن عينها لامها البناء من جنس واحد فان عينها الواو ولامها الدال واستعد بعد
مضاعف من باب الاستفعال واحمار بمعنى احمر واطمأن بمعنى سكن اصلها انا وطمأنينة لمس المضاعف لان عينه الميم
لام الفعل وهو من باب الافعلال كالاقشعرار وتمادنا مضاعف من باب المفاعلة وبحيث هذا الصيغ
الادغام لاجتماع المثلين مع عدم مانع عن الادغام وذكرنا ان محلها انما اذا لم تكن ثوابت نحو مدن واعتدن

وانقدت الحروف كذا هذه الافعال التي يجب فيها الادغام اذا بنيت للفاعل يجب فيها الادغام ايضا اذا بنيتها للمفعول ماضيا كان او مضارعا فعودة الاصل مدّ يمدّ والاصل مدد يمدد وكذا امدد ويمدد وكذا تظاهرتم اي تظاهرتم بعد كما عدّ بعدّ وانقد بنقد يقد واعدّ يعدّ بعد واستعدّ يستعدّ بعدّ وتمنّ يتمنّ بالنقاء الساكنين على حدّه وكذا البواقي فهذه هي الابواب التي يدخل فيها الادغام وما بقي فيه فصل لم يجئ منه المضاعف بعضه جاء لكن لبيان الادغام لانه السبب لان عود مدّ يمدّ في المفعول والمفعول في ذلك لان العين هو الذي يدغم متحركا بدأ الادغام حتى اخرفيه وهو لا يدغم في حرف اخر لان شانع اسكانه وربما عومد عنه مصدر اسمي كذلك الادغام واجب في كل مصدر مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل وتكون الثاني متحركا وعقب نحو مدّ ونقب ليصير مصدرا دفعا لتوهم انه ماض وامر وكل الادغام واجب اذا اتصل بالفعل المضاعف الخ فاكل خامر الف الضمير واو واو يا نحو سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا مجردا او مزيدا فيه او مبهما او معلوما ولهذا قال بالفعل وابقل بهذه الافعال وذلك لان ما قبل هذه الضمائر هو الثاني من المتجانسين بحيث يكون متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين وح الاول ان كان ساكنا مدّ ح والا يكن ويدرج في الثاني فالالف في نحو مدّا يقع المبهم وضمة فعل الاثنين من الماضي والامر والواو في نحو مدّوا يقع المعلوم او ضمه فعل جماعة الذكور من الماضي والامر والياء في نحو مدّ بضم المبهم وهو الاسم الذي من مدّ يمدّ خان المحقق بن على ان هذا الياء ياء الضمير الف فعلا واو او يفعلون وغالفهم الاخفش ويقول هذه الياء للخطاب فاعلها مستتر وقس على هذا البواقي من المزيد فيه ومن المضارع وغيرذلك الضابط ان يجيئ بكل فعل جمع بين ضميرين ان وما يقع فاصلا ويكون الثاني متحركا واما نحو قولهم فقط شعرا ذا اشتمل بعقوده صعب الجبل اذا كثر ضبابه فلا لانه فشاذ جئ به لبيان الاصل وضعفوا في قول الشاعر هما اخوا في الحرب من علمانى انكفوا قبلا وان شنوا على الضر ورة والشايع الكثير طنوا اي ظنوا والادغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز الموضوع المخبر كاء الخاطب تاء المتكلم ونونه في الماضي ونون جماعة الغائبات مطلقا ماضيا كان او غيره مجردا او مزيدا فيه مبنيا للفاعل او المفعول لان هذه الضمائر يلتقي فيها ان يكون ما قبلها ساكنا او هو الثاني من المتجانسين فلا يمكن الادغام وعبر عن جميع ذلك بقوله نحو مددت مددنا ومددت الى عددتن يعني مددت مددنا تمامدد تن ومددن ومدد ن ومدد ن وامددن ولا تمددن وهذه

قوله وكاني بهناك
اي بهذه الذات والرسوم
قوله اما في عين المضاعف
اي اصطلاحي
قوله وكاني بهذه اشارة
كان من مضاعف اصطلاحي
الثلاثة وجب ان يكون
عينه دالا من جنس واحد
ولبس كذلك لو كان
مضاعف الرباعي كذلك
لجاز ان يكون فاؤه والاول من جنس واحد
وكذا عينه والثاني
من جنس اخر كما في
قولهم مدمك فانه
مزيد فيه لكن المضاعف
الثلاثة المزيد فيه في
جميع الادغام من قولك
خوفا اي خوفا على بقاء
الكمون اي عند الاوصال
قوله سط اي سواء
كسور العين او مضمومها
وسواء كان معلولا او
صحيحا مجردا من الف
الضمير او داخلا عليه
وسقوط واحد منهما
حيثما اي في اي محل
والمضارع في الامثلة
المذكورة من المزيد فيه
قوله الضمير البارز
نحو البارزة لان
اتصال الضمير كان
في المتصل

امثلة دون جماعة النساء والادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد اى وجازم كان فيجوز عند الادغام
حرف الثاني وهو ساكن هنا فالادغام وبقاء الجزم وهو لغة الحجاز بين قال الشاعر وبالجزم نرفع
بعضهم على نوبر يشفن عنه ريدهم فان قوله وبدهم مجزوم لكونه عطفا على يشفين وهو بتوهم الشرط
اعني من يك يجوز الادغام نظرا الى السكون عارض لا اعتداد به فيجوز الثاني وبدهم بعد الاول
فيقال لم يمد الضم والفتح والكسر كما شاء وهو لغة بني يربوع الاول هو الاولى قرب الى المقبول في النقل
ولا يلتفت فسكذ فان ذلك ان السكون في مثله وهو نحو ابت عارض فلم لا يجوز الادغام فلت لان هذه
الضمائر كجزء من الكلمة وسكون ما قبلها مادة الزمها ذلك فلو ترك ان ذلك الغرض ولان الادغام وقع
على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام لئلا ينقلب الى الحركات الاربع فيلزم الدور وفي هذا نظر اذ
نظر الثاني لا يتوقف على الادغام بل على امكان الاول ومجرد الادغام لا نفع فيها قال على وفعل
الواحد لان الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة كما مر ومنع
في فعل جماعة النساء فجاز فيه فعل الواحد تنبيها على ان ذلك وان كان مشكلا او مخاطبا فذاك في الواحدة الغائبة
ولفظ الاصل يشعر بذلك اذ لا يندرج في الواحدة الواحدة ولا يلتبس بها فعل الواحد فعل الشخص الواحد
وموسى الا ترى انه يندرج فيه فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب جائز اللهم الا ان يقال قد علم مما قبل
من حكم المستثنى انه لا يتبع عن نصف فهذا المضارع الجزوم لا يتبع من ان يكون مكسور العين ومفتوحها
او مضمومها فان كان مكسور العين كيفرح يهدر ومفتوحها كيضرب اتبع بعض عليه يأخذه بالسن
لم يقرأ بعض بكسر اللام وفتحها اما الكسر فلان الساكن اذا حول حرك بالكسر لما بان الكسر السكون من
الثاني وللان الجزم عوض عن الجر عند نحو الجر اعني في الافعال فكذا جعل الكسر عوضا عن السكون
عند نحو السكون واما الفتح فلكونه اخف من ذلك ان نقول الكسر في لم يضرب ونحوه لم يدر لم يقض
بقلب الادغام وهو لغة الحجازيين وهكذا حكم يفتخر وبحجار وبحجر يعني تقول لم يفتخر ولم يحجر ولم يحجار
بكسر اللام وفتحها كالم يضرب ولم يحجر ولم يحجار بقلب الادغام وكسر ما قبل الالف والاصل لم
يحجر بحجار وبحجر بحجار وبفتخر بكسر ما قبل الاخرة وفي الماضي مفتوحا حملا على الاخت نحو
اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج وقولهم اعور عور عوراوي بحوا وي بحوا بي بدل على ان كان العين من
المضارع مضمومة ففيه عند من حول الجازم عليه الحركات الثلث الضم والفتح والكسر مع الادغام ويجوز فيه

حرف مصر
استرجعوا من كوثرا وحوضا
الجزم وهذا ان فاعل المضارع
ابيت اللعن مرحبا قوله
الله بها كان لكون ها
الضمير قوله والاسكن
فكحمد امد وقد لغة
يدول واوجع في الثاني
قوله فان كسرة المضعفين
فاهما هما ايضا ضمير
فاعل هما هما الضمير
فاعل ان يشد
المضعفين الى الآخر قوله
وخالفهم الاخفش قال
هواي علامة الاسم
والضمير سكن قوله
المدغم في مثله الخ
والرابعي منها احد عشر
الطاء الطاء وجزم كلمة
الطاء الطاء الخ الضمير
في الجواب الاول
اي مركب بدان في حالة
عدم الادغام لضمير
مصر منها ان جزم
مصر بكما ان جزم
مصر بكما ان من اصل
مسن بكسر العين حذف
الى هذا اي محتاج في المضعف
سكونه بدليل قوله بقلب
رجم قوله فيفتخر لكسر
آخره كما ان بعض اهل
قوله فلا يكون الادغام
لكون الثاني فعلا كما اي
جازم كان اي سواء
كان اسما او حرفا
وسواء كان من الحروف
جازما فقط وهما
او فعلين

اى فك الادغام نقول لم يمد يمد بفك الادغام لما تقدم وهكذا حكم الامر بفك الحاء والغائب فعلد
وعلل بالجزم يعنى يجوز فيه الامران كان فعل الواحد يجوز فيه فصل المضاعف المجزوم ولا يمتنع ما تقدم
انه يجب الفصل بالفعل لفك الضمير وواو معاوناوه ويمتنع ادغامه اذا اتصل به نون جماعة النساء فان كان
مكسور العين او مفتوحها فقول فزو عضر بكسر الراء وفتحها لما تقدم واوزو اعضر فيفك الادغام وان
كان مضموم العين فقول مد يجوز كان الذال الضم والفتح والكسر امد بفك الادغام المذكور فى الضاد
وزد وفك الجزم كان الثالث قول يزيزم المنازل بعد فتوالها اللوى فى العين بعد اوائل الايام والاعرف
الاضبح الكسر فى مثل هذه الصورة اجتمع عند التقاء الساكنين وحاجا بفك الادغام قوله واعلم الرسم يجمع
فضلا ونغة عليك ذا اما جاء للخبر طالب المزيد بجوز الادغام وفكه عندنا والا فالادغام واجب غلبة
تهم ومنع عند الحجازيين قالوا واذا اتصل بالمجزوم حال الادغام هاء الضمير نحو وجبه احمد يجوز رد ها
بالضم على الاصح ورد وبالكسر ورده بالكسر وهو ضعيف واعلم ان حكم الثلاثى المزيد فيه فى جميع ما ذكر
حكم المجزوم وان لم يبدأ بالمضاعف كتفاء بالاصل فليعتبر الناظر اليه ولا يخفى شئ منها على من اطلع على ما ذكر
وتقول فى اسم الفاعل مادا بالادغام وجوبا لاجتماع المثلين مع عدم المانع والتقاء الساكنين على حده
والاصل مادد مادان مادون مادة مادتان مادات ومواد وتقول فى اسم المفعول مود وكخصوص عن
ادغام كحصو الفاصل يزعزع فى التضعيف هو الواو وهو كالصحيح بقسميه واما المزيد فيه فاسم الفاعل
اسم المفعول متابع للمضارع فان كان من الابواب المذكورة فيجب الامتناع واما الرباعى المجرد فالحكم
للادغام فيه اصلا لعدم اذا وان تشم الذيل لتحقق العلل والمهموز مقدما الفصل لما له من الاقتضاء
والابقاء مما ليس لهما هو كانه يحرك نفس السامع فى طلبه لكونه اكثر بحثا فصل العلل والوسم
الفاعل زاغ عمل اى مرض ويتعدى هذا القسم بحذف الجار من الاعلال وادغاما فى الاصطلاح هو ما
كان احد اصوله اى احد حروفه الاصلية حرف علة واحتر زبالاصلية عن نحو اعتوشب وقائل ويتبعض
وامثالها وخرج به نحو قول وبيع وامثالهما ولا يتوهم خروج اللفيف من هذا التعريف فان اتين من احواله
حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها حرفى علة يقضى على احدهما حرف علة ضرورة وهى اى حروف العلة
الواو والالف والياء سميت بذلك لكون من شانها ان تنقلب الى الجنس وخفيفة العلة غير الشبه

قوله بين الخ
عدم الادغام عند دخول
ياء ضمير فعله بجوز الادغا
فى ضمير الواحدة عند الامر
عنده وحين اذ هو مثل
وبكسر الخ اى بالياء
قوله بعد بيتين الا
الادغام عند دخول
ضمير فعله بجب
الادغام من قوله
الحاجبية وبجب
الادغام الخ قوله اى
المضارع لما مضيته
قوله لان بنية العين
كان الضم لما هو لازم
من العين اى عدم الادغا
فى نحو يعضد وكذا حكم
الامر والغائب
الاولى ان يقول
لما هو معلوم
الحاجبية
قوله
الادغام
المضارع
قوله لان
كان الضم
من العين
الاولى
لما

عن حالة هو وعن بعضهم ان الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه اذ لا يجري فيها ما يجري في الواو والالف والياء في كثير من ذلك بوجوب لذلك خرج الهمزة عن حد الفصل فليست حروف العلة في اصطلاحهم حروف المد واللين فاطلق الخصم هذا الكلام الا ان فيه تفصيلا فلا بأس علينا ان نشير اليه وهو ان حروف العلة ان كانت متحركة لا تسمى حروف المد واللين لانتفائها وهذا في غير الالف فان كانت ساكنة تسمى حرف اللين لما فيها من اللين لانك اذا مططت متحركا وجدته يخرج في اثناء من غير تعمد على الاطلاق وان كان ساكنا يتحرك ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموما والالف مفتوحا والياء مكسورا فسمي حروف المد واللين لما فيها من اللين مع الامتداد وخولف بقول ويبيع والالف سمي حروف اللين لا المد لانتفائه فيها فانه في الواو والياء واما الالف فتكون حرف مد ابدا وربما تكونان تارة حرفي علة فقط وتارة حرفي لين وتارة حرفي مد بحسب حرفي العلة اعني منهما وحروف اللين اعم من حروف المد هذا ولكنهم يطلقون على قسم من حروف المد واللين مطلقا والمصحح في ذلك نقل غير المصنف في تنبيهها حروف المد واللين انها اظهر في لين غيرها كما مر على الاطلاق فلا بأس بمخرجها فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتد ولا ينفرد ضياق بضغط فيه الصوت وصلب والالف اي حين ذكر احد حروف الاصول من المثل تكون منقلبة عن واو او ياء نحو قال وباع لان الحروف الاصلية هي حروف المادة وهي قد تنقلب عن احد حروف العلة والالف لا تكون اصلا واما الياء في الناجي فلان حروف الاصول تكون متحركة والالف الساكن لا يمكن ان يكون الساكن الفا لانتفاء ما قبل الف المزيد فيه ولانه متى كونه اصلا في المثال الذي فيه الياء في آخره يقع الف غير الالف في نحو قائل وحمار وتباعدها بين حروف الاصول فيما يقابلها بل هي زائدة واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان يكون زائدة او منقلبة الا اسماء قليلة متمكنة والحرفي نحو من وفي وعلى وما شبه ذلك فانها منها اصلية واعلم ان المثل حتى بضمه انواع مختلفة الحقها بكمثل الفاء والعين وغير ذلك فاشار الى بعضها فقوام بقوله واتوا سبعة لان حروف العلة ضربان اما ان تكون متعددا او لا فان لم يكن متعددا فاما فاء واما عين واما لام فهذه ثلثة اقسام فان كانت متعددا فاما ان تكون اثنين او اكثر فالاثنان ضمن المتعدد والاول اما ان يفتح فاما ان يفتح او يضم فان فتح فاما ان يسكن او يفتح فهو قسم اخر والا فاما ان تكون فاء وعينا او لاما فهذان قسمان الخران فالجميع سبعة انواع الاول من الانواع السبعة المثل الفاء باضافة المثل الى الفا اضافة لفظية الى المرجع

قوله لما فيها الهمزة حروف ليست كذلك الى قوله على خلافه اي في حروف العلة لان الهمزة ليست كذلك الخ لم يكتف بحركة الهمزة فيما قبله وبعدها اي الواو والياء حتى قيد بقوله متطرفا اي اذا كانت متحركة ومن قبلها حرف صحيح ساكن فالهمزة حينئذ اي حين اذ حرف صحيح ساكن قبلها متطرف اي كائن في الطرف والمتطرف هو الذي لا يوجد بعده حرف من جنسه فيدخل فيه الهمزة المتحركة التي قبلها ساكن صحيح وان كان بعدها حرف من جنسها لان ذلك الحرف ليس من جنس الهمزة وقوله فلا يجري فيها ما يجري في الواو والالف والياء اي من الحذف والقلب والادغام وقوله في كثير من ذلك اي كقلب الواو والياء همزة في نحو اقتت واصله اوقتت من الوقت وقلب الياء همزة في نحو ذئب واصله ذيب من الذيب وقوله بوجوب لذلك اي لكونها متطرفة بعد ساكن صحيح وقوله خرج الهمزة عن حد الفصل اي الحد الذي يفصل بين حروف العلة وغيرها وهو كونها تتحرك وتسكن وقوله فليست حروف العلة اي الهمزة المتحركة التي قبلها ساكن صحيح وقوله في اصطلاحهم اي في اصطلاح النحاة وقوله حروف المد واللين اي الواو والياء والالف وقوله فاطلق الخصم اي الذي اعترض على المصنف في قوله وهو حرفا المد واللين وقوله هذا الكلام اي قوله حروف المد واللين وقوله الا ان فيه تفصيلا اي في كلام المصنف وقوله فلا بأس علينا اي فلا ضرر علينا ان نشير اليه اي الى التفصيل الذي في كلام المصنف وقوله وهو ان حروف العلة اي الواو والياء والالف وقوله ان كانت متحركة اي حين ذكر احد حروف العلة في المثل وقوله فليست حروف المد واللين اي فليست الحروف العلة حروف المد واللين وقوله لانتفائها اي لانتفاء المد واللين وقوله وهذا في غير الالف اي وهذا الذي ذكرناه من كون الحروف العلة حروف المد واللين اذا كانت متحركة في غير الالف وقوله فان كانت ساكنة تسمى حرف اللين اي فان كانت الحروف العلة ساكنة تسمى حروف اللين وقوله لما فيها من اللين اي لما في الحروف العلة الساكنة من اللين وقوله اذا مططت متحركا اي اذا مددت صوتك متحركا وقوله وجدته يخرج اي وجدت الحرف المتحرك يخرج وقوله في اثناء من غير تعمد اي في اثناء مد الصوت من غير تعمد من المتكلم وقوله على الاطلاق اي سواء كان ما قبلها من جنسها او لا وقوله فان كان ساكنا اي فان كان الحرف العلة ساكنا وقوله يتحرك ما قبلها من جنسها اي يتحرك الحرف الذي قبل الحرف العلة الساكنة من جنس الحرف العلة الساكنة وقوله بان يكون ما قبل الواو مضموما والالف مفتوحا والياء مكسورا اي بان يكون الحرف الذي قبل الواو الساكنة مضموما والحرف الذي قبل الالف الساكنة مفتوحا والحرف الذي قبل الياء الساكنة مكسورا وقوله فسمي حروف المد واللين اي فسمي الحروف العلة الساكنة التي قبلها حرف من جنسها حروف المد واللين وقوله لما فيها من اللين اي لما في الحروف العلة الساكنة التي قبلها حرف من جنسها من اللين وقوله مع الامتداد اي مع امتداد الصوت وقوله وخولف بقول ويبيع اي وخولف في تسمية الحروف العلة الساكنة التي قبلها حرف من جنسها حروف المد واللين بقول ويبيع وقوله والالف سمي حروف اللين لا المد اي والالف الساكنة التي قبلها حرف من جنسها سمي حروف اللين لا حروف المد وقوله لانتفائه فيها اي لانتفاء المد في الالف الساكنة التي قبلها حرف من جنسها وقوله فانه في الواو والياء واما الالف فتكون حرف مد ابدا اي فان المد في الحروف العلة الساكنة التي قبلها حرف من جنسها موجود في الواو والياء واما الالف فتكون حرف مد ابدا وقوله وربما تكونان تارة حرفي علة فقط وتارة حرفي لين اي وربما تكون الحروف العلة الساكنة التي قبلها حرف من جنسها تارة حرفي علة فقط وتارة حرفي لين وقوله وتارة حرفي مد بحسب حرفي العلة اي وربما تكون الحروف العلة الساكنة التي قبلها حرف من جنسها تارة حرفي مد بحسب حرفي العلة وقوله اعني منهما اي من حرفي العلة وقوله من حروف اللين اعم من حروف المد هذا اي ما ذكرناه من ان حروف اللين اعم من حروف المد هو الذي ذكره المصنف وقوله ولكنهم يطلقون على قسم من حروف المد واللين مطلقا اي ولكن بعض النحاة يطلقون على قسم من حروف المد واللين انها حروف اللين وقوله والمصحح في ذلك نقل غير المصنف في تنبيهها اي والمصحح لاطلاق حروف اللين على قسم من حروف المد واللين نقل غير المصنف في تنبيهها وقوله حروف المد واللين انها اظهر في لين غيرها اي حروف المد واللين انها اظهر في لين غير حروف المد واللين وقوله كما مر على الاطلاق اي كما مر من ان حروف المد واللين انها اظهر في لين غيرها على الاطلاق وقوله فلا بأس بمخرجها اي فلا ضرر بمخرجها وقوله فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتد اي فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتد في المخرج وقوله ولا ينفرد ضياق بضغط فيه الصوت وصلب اي ولا ينفرد ضياق المخرج بضغط الصوت وصلبه فيه وقوله والالف اي حين ذكر احد حروف الاصول من المثل تكون منقلبة عن واو او ياء نحو قال وباع اي والالف في نحو قال وباع تكون منقلبة عن واو او ياء في نحو قال وباع وقوله لان الحروف الاصلية هي حروف المادة اي لان الحروف التي هي اصول الكلمة هي حروف المادة التي تتركب منها الكلمة وقوله وهي قد تنقلب عن احد حروف العلة اي وحروف الاصول قد تنقلب عن احد حروف العلة وقوله والالف لا تكون اصلا واما في الناجي فلان حروف الاصول تكون متحركة اي والالف لا تكون اصلا في نحو قال وباع لان حروف الاصول تكون متحركة وقوله والالف الساكن لا يمكن ان يكون الساكن الفا اي والالف الساكن في نحو قال وباع لا يمكن ان يكون الساكن الذي قبل الالف الساكنة الفا وقوله لانتفاء ما قبل الف المزيد فيه اي لانتفاء ما قبل الالف الساكنة التي هي الف المزيد فيه وقوله ولانه متى كونه اصلا في المثال الذي فيه الياء في آخره يقع الف غير الالف في نحو قائل وحمار وتباعدها بين حروف الاصول فيما يقابلها اي ولانه متى كون الساكن الذي قبل الالف الساكنة اصلا في المثال الذي فيه الياء في آخره يقع الف غير الالف الساكنة في نحو قائل وحمار وتباعد الالف الساكنة التي هي غير الالف عن بين حروف الاصول فيما يقابلها وقوله بل هي زائدة اي بل الالف الساكنة في نحو قائل وحمار زائدة وقوله واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان يكون زائدة او منقلبة الا اسماء قليلة متمكنة اي واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان يكون الالف زائدة او منقلبة الا اسماء قليلة متمكنة وقوله والحرفي نحو من وفي وعلى وما شبه ذلك فانها منها اصلية اي والالف في الحرفي نحو من وفي وعلى وما شبه ذلك فانها منها اصلية وقوله واعلم ان المثل حتى بضمه اي واعلم ان المثل الذي هو الحرف العلة الساكنة حتى بضم الحرف العلة الساكنة وقوله انواع مختلفة الحقها بكمثل الفاء والعين وغير ذلك اي انواع مختلفة الحق المثل الذي هو الحرف العلة الساكنة انواعا بكمثل الذي هو الفاء والعين وغير ذلك وقوله فاشار الى بعضها اي فاشار المصنف الى بعض انواع المثل الذي هو الحرف العلة الساكنة التي قبلها حرف من جنسها وقوله فقوام بقوله واتوا سبعة اي فقوام ما ذكرناه من ان الحرف العلة الساكنة التي قبلها حرف من جنسها هو قول المصنف واتوا سبعة وقوله لان حروف العلة ضربان اما ان تكون متعددا او لا فان لم يكن متعددا فاما فاء واما عين واما لام فهذه ثلثة اقسام اي لان الحروف العلة ضربان اما ان تكون الحروف العلة متعددا او لا فان لم يكن الحروف العلة متعددا فاما ان تكون الحروف العلة فاء واما ان تكون الحروف العلة عينا واما ان تكون الحروف العلة لاما فهذه ثلثة اقسام وقوله فان كانت متعددا فاما ان تكون اثنين او اكثر فالاثنان ضمن المتعدد اي فان كانت الحروف العلة متعددا فاما ان تكون الحروف العلة اثنين او اكثر فالاثنان الذين هما الحروف العلة ضمن المتعدد وقوله والاول اما ان يفتح فاما ان يفتح او يضم فان فتح فاما ان يسكن او يفتح فهو قسم اخر والا فاما ان تكون فاء وعينا او لاما فهذان قسمان الخران فالجميع سبعة انواع اي والاول اما ان يفتح الحروف العلة فاما ان يفتح الحروف العلة او يضم الحروف العلة فان فتح الحروف العلة فاما ان يسكن الحروف العلة او يفتح الحروف العلة فهو قسم اخر والا فاما ان تكون الحروف العلة فاء وعينا او لاما فهذان قسمان الخران فالجميع سبعة انواع

اعتل .

الاعتل فانه وقع ما يكون حرف العلة فيه غير متعد لكثرة استعماله ثم قدم المثل الفا
لتقدم الفاء على العين واللام وهو ما يكون فاء حرف العلة نحو قال المثال لما تلته الياء
المشابهة الصحيح في احتمال الحركات في الماضي تقول وعد وعدا وعدا كما تقول ضرب يضرب
ضربا والمحل الاكثر في الواو والناقص في الفاء اما ان يكون واوا او ياء اذا لالف ليس اصلا ولا
يمكن ان يكون فانه الفا لسكونه وقدم بحث الواو لان له احكاما ليست للياء فقال الواو
مخففة من الفعل المضارع الذي يكون على وزن يفعل بكسر العين لانه ياء وتعريف الياء لو كسر
ثقل كالضمة بين الكسرتين فحذف ثم حمل عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة وحذف
ايضا من مصدره اي من مصدر المثل الفاء الذي يكون على وزن فعله بكسر الفاء وفتح الواو في
مضارعه اي كما تضارع المثل الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول نحو وعد يعد
الواو وبعد حذفها الماضر عوض منها الالف مصدر على فعله والاصل وعد فنقلت كسرة الواو
الى العين لتنقلها عليه مع اعتلال فعله ما وحذفت الواو وقيل عدة على وزن علة وقيل
وعد حذفت الواو والتاء عوضا منها واعلم ان مواد المصدر تقول يكون على فعل ان يكون
ماحذفت الواو من مضارعه لان مصدر المثل الفاء اذا لم يكن الحالة البنية على فعله الا فيما كان
المضارع منه على يفعل بكسر العين بحكم الاستقراء والوجه اسم المصدر ويجوز ان يكون الفتحة
مصدرا حملا الى المضارع المذكور فان لم يكن مكسور الفاء لم تحذف الواو لعدم الثقل كما
مثل له واشار اليه بقوله وقد عدا وان كان مكسور الفاء لكن لم تحذف الفاء من فعله لا يحذف
نحو الوضاءة مصدر وضؤ اصل فهو واضئ حذفت الهمزة اعني الفاء على القاعدة الواو وذا
لسهو عرض في الحكم لان الواو وعدت امر المخاطب بحذف الواو فانه قلب كان تمامه ذكر حذفها في الامر بقوله قلت ان يقع
المضارع وقد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره او يقول ان الامر لما جب فيه الواو
فحذف لان المضارع هو تعد بالواو فحذف حرف المضارعة واسكنت لتقع فعيل عد اما الجحد
الامر بالام والواو والنهي عن حذفها في المضارع والمصدر فهو مضارع مخلصا لا يعد لما بعد
لا يعد وكل وعد اي احب هو مفعل بلا تاء والمحذوف حذفها في المضارع والمصدر فعدا ان
يعد حسب يجب الاصل يعد موزون مفعل واذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة فاذا زال كسرة يعد

اى ما بعد الواو احببت الواو المحذوف فلو زال علة حذفها نحو لم يوعد في المبني للمفعول لان قبل
الجزم وهو ما بعد الواو مفتوح ابدا وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يطأ ويسع ويضع وامثال ذلك كما
سيجيء وبنحو قولهم لم يلده بسكون اللام وفتح الدال والاصل لم يلد مثل لم يعد الواو وحذفه لكن
اللام تشبيها له بكتف فان اصله كتف بكسر التاء فاسكنت فاجتمعت ساكنان وهما اللام و
الدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرك الاول لزال الغرض فقد زال الكسر ما بعد الواو
في الصورتين ولم تعد قال الشاعر عجبت لمولود وليس له اب وذي ولد لم يلده ابوان ويمكن ان يدفع
بالعناية ونثبت عطف على قوله فحذفت اى الواو تثبت في يفعل بالفتح لعدم ما يقتضي حذفها
اذ الفتحة خفيفة كوجل بالكسر اى خاف يوجل بالفتح وفيه اربع لغات الاولى يوجل وهو الاصل الثانية
ييجل بقلب الواو ياء لانها اخف من الواو الثالثة ياجل بقلب الواو الفا لانها اخف الرابعة ييجل
بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وهي اشذها لانهم يرون الواو بعد
الياء ثقيلا كالضمة بعد الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لتنقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها
وليست هذه من لغة بني اسد لانهم وان كانوا يكسرون حرف المضارعة الا انه مختص بغير الياء و
يقولون هو يعلم لثقل الكسرة على الياء واما هذه اللغة فيكسرون جميع حروف المضارعة فيقولون
هو ييجل وانت تيجل وانا ايجل ونحن نيجل كقول الشاعر قعيدك ان لا تسمعيني ملامة ولا تنكئي
قرح الفؤاد فييجعا والاصل يوجع ايجل امر من توجل والاصل اوجل بكسر الهمزة فقلبت الواو ياء
لسكونها وانكسار ما قبلها وهذا قياس مطرد لتعسر النطق بالواو الساكنة بعد كسرة ما قبلها وان انضم ما قبلها
في ما قبل الياء المنقلبة عن الواو في نحو ايجل عادت الواو لزوال علة القلب اعني كسرة ما قبل الواو
تقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو لزوال الكسرة لسقوط الهمزة في الدرج وتكتب بالياء لان الاصل في
كل كلمة ان تكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والابتداء فيه بالياء
نحو ايجل فيكتب بالياء ولو كتب في كتب التعليمية بالواو فلا باس به لتوضيحه للمستفيد وثبتت
الواو في يفعل ايضا بالضم لانتفاء مقتضي الحذف كوجه اى صار شريفا يوجه اوجه لا توجه نحو حسن
يحسن حسن وكذا في باقي الامثلة ثم استشعر اعتراضا على قوله وثبتت في يفعل بالفتح بان نحو يطأ
ويسع الى الجزم بالفتح قد حذفت الواو من يطأ ويسع ويقع ويضع ويدع اى يترك لانها في الاصل

قوله وحذفت اى في لم يوعد ... ينتقض بنحو يطأ ويقع يعني ان هؤلاء اى في الاصل مكسورة العين محذوفة الواو المكسور ما بعد الواو ولم يعد الواو ان زعم ... بكسرة ولم يعد الواو قوله كتف اى كونه ثلاثيا ساكن الوسط قوله لزال الغرض وهو التشبيه بكتف قوله وذي ولد وهو آدم ع قوله بالعناية اى بعناية انه لم يذكر ... ان مراده بزوال الكسرة زوال ... بتغير المعلوم الى المجهول كما يرشدك اليه المثال بقوله نحو لم يوعد فلما فاذا زالت الكسرة بعدها بتغير المعلوم الى المجهول في الصورتين فلا زوال ولا عود قوله يقتضي حذفها والا هو الاثبات قوله وهو الاصل لان اثبات الاثبات هو الاصل قوله القافية على خلاف القياس قوله فقلبوا الفتحة اى فتحة حرف المضارعة

يفعل

فاجاب بقوله وحذفت الواو

يفعل بالكسر العين فتحة العين تعاقبا حذفت الواو وحرف الحلق فيكون الحذف من يفعل بالكسر لكسر ما قبل المضارعة قال اذا اردت ان تكسر ما فعل الواوي فاجعل يفعل الواوي فان قيل كسرة العين معرض الحلق كثيرة في الكلام فلم فتحت قلت ما حاصل الكلام انه قد وقع هذه الافعال محذوف فاء الواو مفتوح العين فذكر ولذلك انا نقول انما لم يلزم حروف الحلق فتحة العين لان جميع العلل فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع والا فعند تقدير لم يلزم ذلك في بطار بضع بشكل بفتح فان ما جاء مكسور العين فلم حكم بانه في الاصل يفعل بكسر العين وهو شاذ وحذف الياء من يدع انما لزم حذف من يدع الفتحة لاجل حرف الحلق لكن حذف الكسرة من يضع يدع حذف من يدع حذف من يدع واما اتوا الماضي يدع وماضي يدع بمعنى لم يسمع من ورد وع ولا وزد وسمع يدع يدع فعلم انهم اماتوها اي تركوا استعمالها قال الصحاح في قولهم دع اي اترك اصله ودع يدع فوقعا بمعنى ماضيه لا يدع ودعه بمعنى تركه ولا يقال تركه ولا وادع قال ابن ورقاء في الشعر وهو موودع قال الشاعر كتب شعري من خليل ما اطاق الحب صحو فدعه قال ازاما اصحو فدعه رضيه وهو موودع وواعد مضارع وزنه اي وعد هو يعد اي يعده وزن يعد يعد ضارع لا يعد وزن وعد وازن ولكن ترك وهو انا تركه كلام وفي جعل موودع من ضرورة الشعر بحث لما كان فيها مظنة سؤال وهو انا ذا لم يكن ماضيها ولا فاعلها ولا مصدرها مستعملة فما الدليل على ان فائها واو فاجاب بقوله وحذف الفاء دليل على انها اي الفاء واو اذ لو كان ياء لم يحذف كما يحذف واو العدة وكسر لانها اخف من الواو ونحو من يعن يعن من العن وهو الله كان يقول من الرجل اي ضاء منه واو بدليل كصر يصر بضم من المبنية وهو فعل العرب بالاولام كبى يبي بالضم فيهما لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب بحل الاول لان مثال الضمة مذكور ويشر يشر كعلم اي خط وقد جاء سيئ يسوء فيه ياء وياس يقلبها الفا فتحبفا وفهام الرشد وتقول انا افعل من اليائي اي مما فائه ياء مثل ضرب في الماضي يوسر في المضارع انما يقلبان لواوا ولما كان الواو ياء ولما كان مثلها واو واقعة بعد الياء والكسرة مثلها في يوعد لم يحذف اجاب بانه انما حذف الواو من يوسر مع مفتضى الحذف بقوله ولا يوسر لان حذف الواو من يوسر مع خلو الهمزة اذا

يا ويهمزة احجان اى اضطراب الكلمة الثانية الى ما قبلها حرفين ثابتين فى الكلمة وهذا فى النقل والحوالة خاصة بالحفظ بالمعنى ويمكن الجواب بان الواو ليست اصلية بل بدل الهمزة والكسرة بل الهمزة والكسرة بعينها لان الحذف فى حكم الثابت بان النقل فيهما منافى الحفظ قاعل الواو وهو موسرح اسم الفاعل وذا السوسن اسم المفعول بقلب الياء فيهما اى واو اسم الفاعل واوا اذا الاصل يوسر بسكون الياء وانما قلبت لسكونها اى لسكون الياء وانفتاح ما قبلها وذلك فى باب مطرد الغير الناطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بتلك الوحدان تقول فى فعل منها اى من الواوى والياء فعل اى قبل الوعد هذا فى الواوى اصلا وبعد قلبت ياء واوا وادغمت الياء فى الياء اذ الادغام يرفع الثقل وانما وجب قلبها ياء على ما هو مقتضى الاصل لانها ان قلبت ياء اولم تقلب لزم قلبها ياء فى هذه اللغة فالاولى الاكتفاء باعلال واحد كما ذكره ابن الحاجب وغيره نظرا لانه لو قلبت الواو ياء لا يجوز قلب الياء ياء اذ لا يدغم كما فى الياء المنقلبة عن الهمزة لما سنذكره فى المتحرك ومع ذلك يجعل النحو فى فعل منها انقلبتا اى الواو والياء ياء وعند ابن الناظم ان المنقلبتان عنها فى الماضى تاما فعل بخواعند الاول الصحيح والمشهور ان موسعد اصله يوعد بعد اسكان اوله وسعد اصله وعد قلبت الواو تاء وادغمت فى تاء افتعل حملا على واصل يتصل فهو يتصل قلبت الياء تاء وادغمت كالمتماثلين لان الادغام يصير الحرف كحرف واحد جاء فى فعل منها الذى اجرى من غير الادغام واشار اليها بقوله وبقى بعد بقاب الواو ياء فان زال السكرة قلبها الم يزل قلب الواو ياء نحو رابعد ولهذا احمل جاء والله العلامة بقول القائل بعانث كل مشد وابتصلت بمثل نحو الفرقد على ان الياء بدل من التاء فى تصلت ثم يصير بدلا من الواو ولكن يلزم على هذه اللغة ان يقولوا اوعد ويتصل بإثبات الواو اذ لا علة للقلب اللهم الا ان يقال كما اشعر اجتماع الواو والياء وسبق احدهما بالسكون حمل البعيد عليه لكن فى ذلك موقوف على النقل ثم التامل منك بما بعد مقلب الواو والفا لانه وجب قلبه كما فى الماضى لم يمكن الياء المنقلبة قلب الفا لخفتها فهو موقوف بعد على الاصل ان كان من يعد فان كان من ثابيا بعد قلبت الالف الاصلية ما قبلها واذا قيل مطرد واشير على الاصل يا فر قلبت الياء الفا لتحقيقها لثقل اجتماع الياءين فهو موسر قلبت الياء واوا ان كان من يثير على الاصل فقلب الالف واوا ان كان من ياسر وهذا

مكان موضع فيه واسم المفعول كالذي افهم الفاعل وحيث جيء بالعبارة لان الايثار لازم فيجب
تغايرهما بحرف ليبنى منه اسم المفعول فوضع له الواو قال الرضي وهذا مكان يلتبس فيه الفعل وهو كذا
يود لكم عض بعض ان نعمل الفاء من المضاعف كحكم غيره فصل الفاء من
الادغام وامتناعه وجوازه ومثاله حكما من الاعلال وتفعول من الامر ويدكما عضد
ويجوز ود بالكسر والفتح كعضد وذكر ابن مالك فيما بينه من الاعلال واعلم ان المضارع
لا يكون مضارعا لمفتوح العين لكون ماضيه على فعل مكسور العين اذا لم يبن منه مفتوح العين
لانه لو بني منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموما او مكسورا وكلاهما لا يجوز اما الضم فلان
منتف عن المثال الواوي قطعا الا ما حاء في لغة شاذة من وجد يجد بالضم وهو ضعيف والصحيح
الكسر واما الكسر فلانه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لمثال ينجر الفاعدة ح يلزم
تغيران في الصفة وتغيير الكلمة عن وضعها ما علمت والقاعدة العام النوع الثاني من الانواع السبعة
لمثل العين هو ما يكون عين فعله حرف علة وقد يقدم العين على اللام ويقال الاجوف
مخلوما هو كالجوف لان الصحيح ويقال ذو الثلاثة ايضا لكون ما فيه على ثلاثة احرف واما الفعل الذي
نقل حركته ويعد كما بدء كرفانه وان كان مجلبه بهمزة اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم فالجرد الذي
نقلت عينه في الماضي المبني للفاعل الفاسواكان واوا او ياءا والحركتها وانفتاح ما قبلها نحو خاف وباع
والاصل خوف وبيع قلبت الواو والياء الفا لان كلا منهما متحركتين لان الحركات بعارض هذه الحروف
ولما كانا متحركتين وكان ما قبلها مفتوحا كان ذلك مثل ابرجر كات متواليات وهو مستثقل
فقلبوها مما خف الحروف وهو الالف وهذا قياس مطرد والعلة حاصلة فيها فوقع القلب والعلة بالكسر
ونحو صيد البعير وقود من الشواذ بنيتها على الاصل ولكن مصدرها نحو القود وهو الفصاص الصيد
يقال صيدا ما اذا مال الى جانب خلقه فاورقلت ان ليس اصله لبين بالكسر فلم تقلب الياء الفا قلت لانه
لما لم يكن من الافعال المصدرية التي يجيء لها الماضي والمضارع وغيرهما والمجيء منها لا اربعة عشر
الماضية وكان الكسر ثقيلا نقلوها الى الحال لا يكون للافعال المصدرية وهو ساكان العين ليكون
على لفظ الحرف نحو ليت ان تصل الى الماضي المجرد الذي للفاعل ينجر المتكلم مطلقا وضمير الجماعة المغيبة
او ضمير جمع المونث الغائبة نقل فعل مفتوح العين من الواو الى فعل مضموم العين ونقل فعل مفتوح العين

قوله
واما الياء نقلب الواو
واما الاول فلان هو
الحكم وما بعده واما الثاني
فكان علة الاعلال
كان نقل الواو الوجب
ان نقلب الاسد
ايضا لوجوده فيه
تامل

من الياء الى ان تصل بكسرها العين ولا التفاتها الى ثقل الضم على الواو والكسر على الياء فانها تجيء فان كما سيجيء في الاشتقاق وقد يجيء فعل بضم العين ولا فعل بكسر العين وفي بعض المتون اصليين يعني اذا خيف طول ضم العين وهيب خوف بكسر العين لم ينقل الى باب الحسن لان اذا نقل المفتوح العين انما يلزمها نقلها بالطريق الاولى لان الكلام في الواو والياء فعلى هذا لا فائدة في قوله اذا كانا اصليين لان فعل وفعل متغايران فما كانا اصليين فلم يتغير عن حالها لان اذا زائدة وقد يجيء التغيير بالنقل الى باب الحسن فما كان واو اذا واو انها لا يعتبر الى حالها اصلا فهو ممنوع لانه ينقل الضمة والكسرة الى الفاء ويحذف العين كما اشار اليه بقوله ونقلت الضمة من الواو والكسرة من الياء الى الفاء وحذف العين اي الواو والياء لالتقاء الساكنين فكيف تحكم بعدل الغير فلو اخاجه بالنقيض الى الاصل وقبل الخزي عن غير اصليين لانها يغيران بتغيير يرجعها الى اصلها وقد ذكر والى الضمير المذكور يخالف الاصليين فانه ليس على اصل الخوف بقال ان الميم في اصلها بطريق تامل يفهم من الكلام وتغير بعضهم هذا اللفظ الى ان ذكا الكون للتقليل وليس شيء وقد صرح الجاربردي بان هذا الميز يفيد الخزي به عن شيء لكنه لما ذكر ان فعلى الا يصلح لاصل واو ان يبين ان فعل وفعل الاصليين لا يغيران فالتقييد بكلا زم لانه هو المقصود من الاخراز فلكم ان تقولوا ذكر وقول صان صانا صانوا الخ والاصل صيون نقل بفعل مفتوح العين الواوي الى فعل مضموم العين لاضلال ضمة حرج الموت ونقلت ضمة الواو الى ما قبله بعد سكانه بتخفيف الخروف الواو والتقاء الساكنين فصار صون وكذلك بقية صنت صنا صانت صنت صنا صانتا صنت صنا صنا الخ وقول خاف خيفا بناء بناء ما عوا باعت بناء بعين الخ والاصل بعين بيعين وبيعنا وبيعتم الخ نقل بفعل مفتوح العين الياني الى فعل بكسر العين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذف الياء واتضح في هذا المثال ذلك مما ذكرناه ومقتضى العين بجواز الخوف خاف وهاب طاب فانه لا ينقل فيها الى باب الحسن بقول خفت الاصل خوف وهبت الاصل هيبة وطلبت الاصل طوليت فاعلت نقلت حركة العين ثم حذف فاعلم ان هذين الفعلين انما هو مذهب الاكثرين وبعض المتاخرين منهم كما ذكر في طلب ص كتبهم واذا بينا لك ما تجيء من الجزء المفتوح وكرت الفاءين الجميع اي من مفتوح العين ومضمومها يتكسرهما واوا كان او ياء كان او ثانيا نقلت حينئذ من الواوي اعتلال الا بالنقل والقلب كان صار صيون فنقل الواو الى ما قبله بعد سكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها واعلم انا لم نذكر حكم حركة الفاء لانه لا يلزم لنقل الحركة اليه ضلم الا لالتباس الواوي بالياء واعتلال الا بالنقل

قوله لا يعتد ان اما لا يتغير الخ اقول هذا لا طائل تحته فوله لا يتغير فيه لك ان تقول ان ما سلك مسلك يبيع لا يتغير فيه لفظا واسكن فيه كما ترى الاجوف الملحق بالمجرد فذكره هنا لم يعلم ان وجه الفرق بينه وبين الاصلي اذ يجوز ان يقال ان الاصلي لا يتغير فيه لفظا ولا تقديرا والاجوف الملحق يتغير فيه تقديرا وان لم يتغير فيه لفظا والمتاخرين وبعض المتاخرين ومن تابعوه فاحسنوا قالوا لعدم ذهاب حسنه فاعلم ذلك والله اعلم

هذا مجموع بعد حذف العين للاعتلال الواو والياء الفاء وحذف الفاء لوقوعها بين ياء وكسرة وصار طيت بعد حذف الفاء

لان اصل بيع نقل كسرة الياء الى الفاء بعد حذف حركته همزة وهي اللغة المشهورة وبنو لعبان اخرجوا بالحذف
صوم وبوع بالواو وجعلوا حركة العين وقلب الياء واوا والسكون وانضمام ما قبلها وهذه عكس اللغة الاولى
والاخرى الاتمام لكنه لا تتحقق ان الاصل في هذا الباب الضم وتحقيقه هذه الاتمام ان تحويل كسرة في
الفعل نحو الضمة فتنقل الياء الساكنة بعدها نحو الواو وقبلها الراء وهي ما بعده بحركة ما قبلها وهذا الحرف الحا
والقراء الاهتمام للتقنين فقط مع كسرة الفاء كسرها الصاد كما في الوقف ولا الاتمان بضمة ما الضمة بعد
ياء ساكنة كما قيل لانه فيها حركة بين حركتي الضم الكسر بعد ها حرف بين الواو والياء وتقول في
المضارع يصوم من الواوي ويبيع من اليائي اعلالها بالنقل اي نقل ضمة الواو وكسرة الياء الى ما قبلها
اذا الاصل يصوو ويبيع كيتصر ويضرب ويذهب من الواوي واليائي واعلالها بالنقل والقلب
اما النقل فهو نقل حركة الواو واليا الى ما قبلها فان الاصل يخوف يهيب كيعلم واما القلب فهو قلب
الواو واليا الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها حملا للمضارع على الماضي فاما مثل يار يعار شذ الا ايارا
واوتي وبائي والواوي اما مفتوح العين او مضمومها والياني اما مفتوح العين او مكسورها فحذف ال
للمفتوح من الجميع بالنقل والقلب نحو يصاو ويباع ويخاف ويخاف دخل الجازم على المضارع فيسقط العين
اي عين الفعل وهو الواو والياء والالف المنقلبة اذا سكن ما بعده اي ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما يجزم في
الاصلة ويثبت العين اذا تحرك ما بعده بحركة اصلية او شبيهة بها لعدم علة الحذف نحو لم يقول لعمد دخول الجازم
في يصوم لم يصون بحذف حركة النون في الواحد ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين لم يصونا لم يصونوا لالتقاء
فيها الحرف ما بعده لم يصن بالحذف لم يصونا بالاثبات لم يصن كما تقول يصن لان الجازم لا يعمل
والواو قد حذف عند اتصاله النون لالتقاء الساكنين لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصوم لم تصوما لم تصومن
لم يصن وهكذا فتعلم كل ما كان عينه ياء او الفا تقول بيع بالحذف لسكون ما بعده لم يبعا بالاثبات لتحرك
ولم يخف بالحذف ولم يبعا فاما بالاثبات والضابط ان الحذف فيما كان النون فاء لا يحذف العين والا يحذف
وقس عليه اي على المضارع الداخل عليه الجازم الامر بان يجزم العين اذا سكن ما بعده نحو صن وبيعا
اذا تحرك ما بعده نحو صونا ناصر ونواصرن واما الجمع المؤنث نحو صن فقد حذف عينه في المضارع
والامر بالتأكيد اي مع نون التأكيد صونن صونان صونن صونن صونن اي علامة العين المحذوفة فاذا
علة الحذف تحرك ما بعده لما تقدم من انه يفتح الحرف المعتل ويضم ويكسر فيها لالتقاء الساكنين وما ماجع

قوله
واعتذر
بمعنى ح العين لحرف
علة الى ممنوع اليمين كما
قوله المكسور العين بجمع
قوله حركة فعلة كقولهم بعلا
اذا صار بعلا ونحو ذلك
قوله ادغمنا بعد قولهم
بعد لا اذا صار بعلا ونحو ذلك
ما بعد لان قاعدة اسقط الحركة
على الساكن قبلها لكن قد تحذف
الياء وصار حركة ما قبلها
بعيرة ثم اضمر الالف
الضمير فالحاصل ان
حركة عينه المحذوفة
نقلت الى ما قبلها
وانحذفت عينه لاجل
تحرك ما قبلها

الموتث سو منا لحرف عينه لازم فتطا وخوف بحذف الياء سعيا بسعوا سعي بعا بالاثبات بعز بالحذف
كما مر وخوف بحذف الالف خافا خافوا خافا في خافا بالاثبات خفن بالحذف خافا قدم وبالتاكيد ب
وخافن كصون بابدال العين لوال علة العين وكذا تقول في التخفيف صون وبعز وخافن الخرج
بالاعراب ولم يعد العين في حال الشق وبع الفرس خف الفوع كان الحركات عارضة لاعتلال ذاتها
فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صونا رصونوا وصوكي وصونن وامتناعها فانها كالاصلية لامتناع
ما عدا بها بالكلية انصالا الجزء اما في نحو صونا فان ضمير الفاعل المتصل كالجزء واما في صون
فلان نون التاكيد مع ضمير المستكن كالمتصل وتحقيق هذا الكلام انه ضمير الفاعل المتصل ونون
التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصالة فشبه الحركة الواقعة قبلها
بحركة اصل الكلمة نحو كان المخبر كلام واحتاج ثم يعتبر احكام الحركة الاصلية لعدم الحركة العارضة
فتثبت معها مثلا الحركة الاصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف الواجب بينهما الفاعل موضوعة
على السكون كالثاني في الفعل نحو تمن ومن وتمنا في دعا فانه يتامل فان قلت فلم لم يعد الحذف
في نحو لا تخشون وارضون واخشين ذلك لان الفعل لا تخشا ون وارضا ون ومع ان فيهما انهم نون التاكيد
قلت لان نون التاكيد قلت لان كون نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز والضمير
في نحو لا تخشون وارضون بارز وهو لواو وبخلاف نحو خافن والسر في ذلك ان الاصل فيها ان يكون كالجزء
لا لعرض في الضمير لفظا ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا انما يتحقق في غير البارز لانه
فاصل بينها بخلاف البارز فانه فاصل بين الفعل ونون التاكيد فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا شبهه
ضمير الفاعل المتصل هذا ناظر ومنها فائدة جليلة لا بد من التنبيه بها وهي ان المراد بالمتصل في هذا
المقام هو الالف للاثنين هو ضمير الاثنين دون واو والضمير بارزا وواو الاجوبين لا يخفى في غير فرض بعد دون اعتاد
اللازم لانه لا يتحقق عند المتصل الذي هو لواو وكذا في نحو خافن بخلاف نون التاكيد فان عادة اللازم وهذا
ظاهر وخرج بالمتصل الالف لانه لا يتحقق عند الاربعة بينه اعلم ان الزيادة حالت معتبرة وغير معتبرة فالمعتبرة
زاد غيره وتابوه في الاصطلاح غير معتد لانهم يقولون الحرف الزايد دون المزيد فالمزيد عندهم ان كان
مع في نحو انهم مفعول الاحتمل ان يكون اسم مفعول على تقدير حرف الجر اي المزيد فيه وتحتمل ان يكون
انهم مكان محل مفعوله وضح الزيادة فحرف زيد للتاكيد المزيد فيه من التالي او محل الزيادة منه نحو

لا يكون

قوله
المعوت
العين كيخاف قوله الا
يخوف العين كيهاب قوله
وكمورة بكسيبح قوله
عليه سيخوم بعده الا زاد
آجازم فعلها ان قوله
منا عجته لها سيخوعيدون به
اوار سعر سجازم فعلها يعوذ قوله
فاذا اسقط الحركة الالفا
الكين وحذفت الواو
فصار الحركة لم يعتبر
الفعل الصغير الفعل ساكن
محركة مستحقة بالاصلية و
احديث العين المزيدة
شعبا دخت جماعة
حركة الاصلية قوله العين
اصليس الحذف سبب
الجازم قوله كذا بالباس
حكم بعين قوله ده الضابط
فه معرفة ثبوت العين وسقوطه
عند دخول الجازم قوله فانا
الجزء اي من الضمير قوله ك
فاشتبهت في الاتصال
لفظا وضعفا فانه الكون كالا
جزء من الكلمة قوله الا ولا
فصل منها وبين نون التاكيد
قوله فلا يتحقق الاتحاد
الاول الناصر قوله ان
الحلول الناصر قوله ان
المراد بالمتصرى الضمير
الغير المنفصل قوله
هذا المقام اي في مقام ا
التشبيه قوله بالتاكيد
لمتصرف ما سبق
اخرى والله
اعلم

ان يكون الاضافة بمعنى اللام كما ان الثالثة اللازمة للفعل العين الاعتلال منه الا ترى انه يقال في
افعل من حاب حيب وفي الاصل الحيوب بحيوب نقلت حركة الواو منهما الى ما قبلها فقلبت في الماضي الفا
لتحركها في الاصل وانفتاح ما قبلها وفي المضارع ياء لسكونها وانكسار ما قبلها اجابت اصلها الجواب
فتفتح حركة الواو وقلبت الفا كما في الفعل ثم حذفت للالف الساكنة وعوض منها تاء
في الآخر فدخل تحذف عند الاضافة نحو اقام الصلوة والمحذوف في الفعال الاعتلال الفعل عند الخليل
وسيبويه الوزن افعلة وعين الفعل عند الاخفش والوزن افالة لزوم كل منا سب اطلع عليها في موضع
وسيجيء وكلام صاحب المفتاح وسيأتي المفصل يعرب بالحاق ذي العين وانما فعلوا هذا الاعلال احمالا
له على الجرد لان الم يعلوه نحو اعوه واسي من الالوان والعيوب كالم يعلوه في نحو عوه وسوه لانهم يعلون
الاصل بخلاف الالوان والعيوب افعل وافعال كما يعل افعل وافعال لاعتلال الفعل كما لا يعل
الاصل وهذا اعكس سائر الابواب فانهم انما يلحق الاصل بفعل وفعول الحاقا وعاورت واسود فليلة
اعادت عينها لم تعاد ولم تحذف نحو اعيف واعيلت اعياب الحوف الحول من الثواء وحي بها
على الاصل وكان سائر بنائها وجاء في هذه الافعال الاعلال والاول هو الفصيح عليه قول الشاعر
الفبر فتلك حيلة قد طرقت ومرضع فالهنها عن ذي تمائم محول ورد لا معهى مقبل واستفعل نحو استفاما
يستقيم استقامة كاجاب يجيب اجابة ارتحل استحوذ واستصوب واستنوق الجمل من الثواء بنيتها على
الاصل وقال ابو زيد هذا الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل وكذا ابو الحسن واستفعل نحو استقام بنقا
والاصل استقوم بنقو اختيارا والاصل استقوام قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال الفعل وكذا
في كل مصدر اعل فعله نحو قام يقوم قياما والاصل قواما وتوهم حال يحول حولا شاذ وكان ذكر هذه
وبنظر الاسم المصدر كما مر ثم ابطل حركة الياء الى ما قبلها حتى قلبت الفا كما في فاله لان ذلك فرع
الفعل في الاعلال لان الفعل محل لذلك لا لتأثير الواو وانما يحذف افعل نحو اختار يختار والاصل
اختير يختير اجتمعا على الاصل لعدم وجوب الاعلال لان كان واو ياء قلب الواو في المصدر ياء كما ذكرنا
في الانقياد ثم يعلو نحو اجود واحوذ شوا لانه لم يجئ فعل اعلو فعل عليه لانه يبقى فعالا على الحمل على
واذا بنيتها للمفعول اي هذا الابعة قلت حيب يحاب بالاصل الذي يجب بحيوب نقلت حركة الواو الى ما قبلها
وقلبت الماضي ياء كما في يحيب في المضارع الفا كما في اجاب واستقيم يستقام والاصل استقوم نقلت

وقلبت واوه الفا نحو قال واصله قوول تحركت الواو وانفتح ما قبلها وقلبت ياء كما في صيغ بناء واصله بيوع قلبت الواو الفا ولم تقلب اصله اختير قلبت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بيع مختار واصله بيعير وبحوضها الياء والواو والادغام كما في صيغ وبيع لانها مثلها في ضم ما قبل حرف العلة فيها فالاصل مجاراة واجب وادغم فانه ساكن فلا وصله للواو والادغام والانقلاب الازم وقد يشبه بحرف الجر الذي للمفعول نحو غفرته له وهو بعيد هنا لحذف فهذه الاربعة مثل المجرد في الاعلال فاجر عليها الحكام من قلب العين عند التقاء الضمائر المرفوعة المتحركة به وعند دخول الجوازم اذا سكن ما بعده ونحو ان لا اضربه اي من هذه الاربعة اوجب من يوجب الاصل اجرا اعلال يجيب من على ذلك الباب الى وان تقف فلا تقف انه تشتوم يجيب بعد الاعلال احذف العين لسكون ما بعدها كما في بيع وابيت في جنبيكما وفي بيعا واستقم واستقيما واتقد اتقادا واختر اختيارا واكل والضابط ما ذكر انه يحذف اذا سكن ما بعد وثبت اذا تحرك بحركة اصلية او منقلبة اليها وجبا او جوازا فالوجوب لغير المزيد واستقم الامر فذكر لما تقدم او لاصالة الالف فيه وقس عليه مصالم يتضح بما ذكرته وتتضح ايضا بقية الاربعة بقولك وقاول وتقاول وتقاولا وتقاولن وتقاولن وتقاولا وتقاولوا وتقاولن وسواء وابيضا وابيضا وكذا بقية سائر بنات الياء اي جميع ما تضمنته هذه المذكورات من المضاع والامر واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر وغير ذلك فتضم جميعها بالضرورة بخلاف بعينه لعدم علة الاعلال لسكون العين في هذه الامثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها فان قلت ما قبل العين في افعل واستفعل ايضا ساكن مع فعل اعلا حملا على المجرد فلم لم يعل هذا ايضا حمل عليه قلت لانه لا مانع من اعلال الاول فيها لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف هذه لانه يقبلها الا الف فظاهر واما الواو والياء فلانه توهم الالتباس فيه واعلم ان المبني للمفعول من قال قوول ومن تقاول تقوول بلا ادغام لما لا يلتبس بالمبني للمفعول من قول وتقول وكذا سوير وسويرا بقلب الواو ياء لئلا يلتبس بصوبن وبزين واسم الفاعل من الثلاثي المجرد بقلب عينه همزة سواء كان واويا او ياءا كصائن وبائع والاصل صاوِن وبايِع قلبت الواو والياء همزة لان الهمزة في هذا المقام اخفهما هكذا قالوا بعضهم والحق بهما قلبتا الفا كما في الفعل ثم الالف المنقلبة همزة وهو ايضا فرار من التقاء الساكنين لان الحذف يؤدي الى الالتباس واختص الهمزة للقرب من الالف وانما كان الحق بهذا لان الاعلال انما هو لمجانسة قلبي الفعل فالمناسب بقلب شبهه بقلبه

قوله الاعلال اي بحسب اللفظ والخط لكن حذف العين لا لالتقاء الساكنين كما قيل بل لعلة اخرى قوله وان تقف فلا تقف اي على الصحيح قوله اذا سكن ما بعده اي ما بعد العين قوله لغير المزيد اي على المجرد قوله فلذلك اي بسبب هذه المذكورة قوله فتضم جميعها بالضرورة اي لعدم علة الاعلال فيها لسكون العين في الاصل وهذا ظاهر في الماضي والامر واسم الفاعل واسم المفعول واما في المضارع فلان ما قبل العين فيه مفتوح لكن الفتحة خفيفة لا تستدعي الاعلال بخلاف الكسرة والضمة الثقيلتين فلذا اعلتا في نحو يقول ويبيع وكذا في اسم المكان والزمان والآلة على مفعل ومفعل لان ما قبل العين فيها مفتوح لكن الفتحة فيها عارضة لان الاصل مقول ومبيع بكسر القاف وضم الياء لتسلم الواو والياء من الحركة التي تستحقها فنقلت حركتهما الى ما قبلهما فصار مقول ومبيع بفتح القاف وسكون الياء ثم قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فصار مقال ومباع ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وبقي ما قبل العين مفتوحا فلذا اعلت العين بالقلب الى الالف وانما لم يعل اسم الزمان والمكان في نحو مقام ومقال لان الالف فيهما اصلية فلا يلتبس بغيرهما ولا يخفى ان هذا انما يتم على مذهب سيبويه القائل بان الالف في مقال منقلبة عن ياء لا عن واو كما ذهب اليه الاخفش وان الالف في مقام اصلية لا منقلبة عن واو ولا عن ياء كما ذهب اليه سيبويه قوله وقس عليه ما لم يتضح بما ذكرته اي من الامثلة الثلاثية المجردة قوله وتتضح ايضا بقية الاربعة اي من المزيد فيه قوله بقولك وقاول الخ اي بقولك في الامر وقاول وتقاول الخ قوله وكذا بقية سائر بنات الياء اي الصحيح اللام والمعتل اللام بالياء والمهموز اللام قوله وغير ذلك اي من اسم الآلة والمصدر الميمي قوله فتضم جميعها بالضرورة اي لعدم علة الاعلال لسكون العين في هذه الامثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها فان قلت ما قبل العين في افعل واستفعل ايضا ساكن مع فعل اعلا حملا على المجرد فلم لم يعل هذا ايضا حمل عليه قلت لانه لا مانع من اعلال الاول فيها لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف هذه لانه يقبلها الا الف فظاهر واما الواو والياء فلانه توهم الالتباس فيه قوله واعلم ان المبني للمفعول من قال قوول الخ اي بقولك في الامر قوول وتقوول قوله بلا ادغام لما لا يلتبس بالمبني للمفعول من قول وتقول قوله وكذا سوير وسويرا بقلب الواو ياء لئلا يلتبس بصوبن وبزين قوله واسم الفاعل من الثلاثي المجرد بقلب عينه همزة سواء كان واويا او ياءا كصائن وبائع والاصل صاوِن وبايِع قلبت الواو والياء همزة لان الهمزة في هذا المقام اخفهما هكذا قالوا بعضهم والحق بهما قلبتا الفا كما في الفعل ثم الالف المنقلبة همزة وهو ايضا فرار من التقاء الساكنين لان الحذف يؤدي الى الالتباس واختص الهمزة للقرب من الالف وانما كان الحق بهذا لان الاعلال انما هو لمجانسة قلبي الفعل فالمناسب بقلب شبهه بقلبه

صحة ذلك وصحة ما بعده من القلب وجه الاول لقلة الاعلال ووقع في المفصل في بحث الابدال ان
الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال انها منقلبة عن الواو والياء فكان ينبغي
في بحث الاعلال ان يعلم ذلك من بحث الابدال ولعل المصحح ان يحمل على كل من الوجهين ويكتب
الهمزة بصورة الياء ان الهمزة المحركة السابق ما قبلها تكتب بحرف حركتها وقد جاء في الشواذ حذف همزة
الالف دون قلبها همزة كقولهم شاك الاصل شاوك قلبت الواو الفا وحذفت الالف فوزنه فال
وليس المحذوف فاعل الا نحو في الغلبة كبيرا ما بعد في مجال وقال العلامة قال صاحب الكشاف وقوله
على شفا جرف هار وزنه فعل بضم عين فاعل وقياسه شاك في شاوك والغالب قلب الف فاعل واتما
هي عينه واصله هور وزنه فعل قال ابن المفصل وقد جاء حذف العين من شاك والصواب هذا وما بعده من
تقلب اي بضم العين وضم اللام موضع العين وتقال شاكو ثم يعل اعلال قاض فتضم الياء
وتقال الشاكي ووزنه فالع فعلى هذا تقول جاءني شاك المقدر بدالك بحذف الياء فيهما وقلب
شاكيا بانقلاب الياء المحذوفة الفتحة وعلى الحذف تقول جاءني شاك اما بالضم ورأيت شاكا بالفتح ومررت
بشاك بالكسر اسم الفاعل من الثلاثي المجرد بغير تعل تقول انما اعتل بالمضارع كيخاف والاصل يخوف ويستقيم
والاصل مستقوم ومستقاد والاصل مختير مختار والاصل يختير ان لم يكن من لابنية الاربعة
بتعل كما تقدم واسم المفعول الثلاثي المجرد بتعل بالحذف كمصون ومبيع مع المحذوف واو ومفعول عند
سيبويه لانها ذا ابدلت بالواو بالحذف والف الاصل مصوون ومبيوع فنقلت حركة العين الى ما قبلها
فحذفت الواو المعتلة لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لتنقلب واو مقول بالياء لتسلم
تضحى مفعل ومبيع مفعل والحذف عين الفعل عند يا بالحسن لان العين كثيرا ما تحذف نظرا
الحذف في عجز هذا الموضع فحذفوا واو فاصل مبيوع فنقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء
ثم قلبت الضمة كسرة لتنقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوي عند سيبويه ولان التقاء الساكنين
انما يحصل عند الثاني فحذفوا واو ولان قلب الضمة الى الكسر بخلاف قلبها اسهم ولا عالة له ولو قيل
العلة دفع الالتباس فالجواب انه لو قيل بها قال سيبويه لدفع الالتباس يحصل ان قبل الواو ياء كما في العلاوة
لا نحن قلنا الاصل انها اعلت بدليل همزة شاع الضمة فضمتهم مفعلا لذكل اسهم الا مكرما
ومعونا والعلاوة انما هي الميم التي بإزاء ذلك كونها علامة المفعول في المزيد فيه من غير الرباعي قيل

قوله
وجب ان من
مزيد الثلاثة المزيد بكثير
ي صاحب المغرب قوله كبيرا
اي سواء كان اصلا او زائدا
او الواو اولى منه بصاحب
الكشاف قوله ربما يكتب
اي بحذف الف المفعول
والهمزة بعد الياء اي الف
وجه بان قول سيبويه
قوله شاكي اي بهمزة الف
اوله قوله فالع اي بطرح الف
طرح قبل الحذف والله اعلم
فوله بحذف العين
قوله ان كبعض اذا صار مفعولا
كان كالعدم في الاعراب فتقلب
قوله وان لم يكن مثل الا
يسلم الخ من مرجوحة لقوله الحذف
لا لفة الا ان كون قوله
بتعل اه اعم من قوله لغير الا
لف مجاله لزوم ان تقلب
الياء واو ويلتبس الواوي
قوله او لو يبس اي
الا كما تقدم ذلك
المحلي لف
للعبيس
اه

الواحد

اذا اجتمع الزايد مع الاصلي فالحكم هو للاصلي كالياء من قاض مع وجود التنوين واذا التقا الساكنان
والاول حرف صحيح كالاول من دابة فلو بقي وخفف فالساكن منزل منزلة ما يكون ذا ركة كالثاني من الدابة
حرفا صحيحا واما فيهما فليس كذلك بل هما حرف علة واما قولهم مشيخ الواو من الشيوخ وهو لحاظ
وهم وفي اليائي من الجميزة فمن الواو والفتيان مشيوخ وجميز بتنوينهم بالتنوين الياء ويفصل النحو
بينهما الياء دون الواو لانها اخف من الواو وهم يقولون مبيوع كما يقولون مضروب وذلك فيما نظر
عندهم قال الشيخ حتى لو كسر ينبغي ان يجيء بوهم الزواد عليه الذي معبوود قال ابن قدكان قوم
يجعلون عبيدا واخا لانك سيد معبوود فيخلق ذلك في الواو وفي قال يبتدئون الواو ثابتة تقلب الياء
وزوثوب مصوون ومسك مدوود اي مبلول وضعف قول متمول وفرس مقوود وانهم المفعولون
الثالث في الزيدية يعمل بالغلبة اي غلب العمل القائم في المبني للمفعول من المضارع ان عمل عمل الذي
تعمل اسم المفعول وهو المبني للمفعول من المضارع بان يكون من الابنية الاربعة كيخرج ويستغفر ومنها
ومختار والاصل يحوبب مستغوب ومستغوب ومختار وانما قال فيهما بالغلبة في اسم الفاعل ايضا لان
المضارع لان الغلبة فيهما لازم كعملة بخلاف اسم الفاعل فانه قد يكون فيه وقد لا يكون كمبيع من بايع
فانه لا قلب فيه النوع الثالث من الانواع السبعة العمل اللازم وهو ما يكون لا مع حرف علة وثقال له
الناقص لنقصانه اجزم من قولهم بعض الحركات وثقال لهذه الاربعة ايضا لتكون ناقصة على الاربعة احرف
اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت وغزيت فان قلت هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الناقص من المعتل
قلت هو كذلك على الاصل بخلاف الناقص فان كونه على ثلثة احرف فيهما اولى منه في الاجوف
لكون حرف العلة في الاخر الذي هو محل التغيير فلما خالف ذلك بقي على الاربعة سمي بذلك ناقصا شبه
الشيء بالشيء لا بقيد اختصاصه به فالجرد قلب الواو والياء اللتان هما لام الفعل في الناقص اذا
تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزي في غزو وفي الفعل والاصل غزو ورمي عصى رمي والاصل اعصو ورمي
قلبت الفا وحذفت لالتقاء الساكنين بعد الالف المنقلبة من الياء متكتب بصورة الياء وفرقا
بينها وبين المنقلبة من الواو وقولنا اذا تحركتا احترازا من نحو غزوت ورميت وقولنا وانفتح ما قبلهما احتراز
من نحو الغزو والرمي ونحو لن يغزو ولن يرمي وكان عليان يقول اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما ولم يكن ما بعدها
ما يوجب فتح ما قبلها لاحترازا عن نحو غزوا ورميا وغزوتا ورميتا وغزوا رضوان ويغزوان ويرميان

مبنيين للمفعول فان الف التثنية تحذف فيهما فاعلهما فاعل يعطيان للام في هذه الامثلة الثلاثة الاخيرة
الفعل ولو قلبت الفا فحذفت الالف لادى الى الالتباس ولو بقي صورة فقد يروى اما في نحو راضين وراضين
من الواحد المؤكد بالنون فلم تقلب ياء والفا لانه مثل ارضا واخشا المأمور من النون مع المثنى
كالف التثنية والمضارع فهذا الضابط اعتماد اعلى الامثلة على ما سبق وكذلك المفعول اي المتروك
على الثلاثة تقلب الفا عند فتح العلة المذكورة وكل اسم المفعول من المريد رضه فان فاعله الاصل
يكون مفتوحة ثم اتى الى امثلة الفعل واسم المفعول على طريق الملف والنشر مرتبا كما عطى الاصل
اعطوا واشتري الاصل اشترى واستقصى الاصل استقصوا قلبت الواو من اعطوا واستقصوا ياء كما
سبق ثم قلبت الياء من الجميع الفا وهذا هو الشرح فتصير امثلة الماضي فاعلها ضمائر الغيبة بقوله وكل فاعلهم فانه
رفع فحقق فالواو والف اثنين قلبت الفا بينهن كالمعطى والمشتري والمستقصى بضم كل ما ذكرنا من ان
الالف الجمع مقلوبة عن الياء مكتوبين بصورة الياء وتمثل بتلك الامثلة الاربعة الاول الزائد الفا والعين والثالث
اوثلثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليشمل الالف فيحقق ما ذكرنا اذ لولا اللام لحذفت الالف التقاء
الساكنين بينها وبين التنوين وكان الالف فيها تقدم ان يقول كالحصى والرحى باللام وكذا تقلبه
الفا ولو كان في الواو والياء بينهن ذا لم يبق للفاعل اي به المبني للمفعول من المضارع مجرى كان وضربا
فيه لان ما قبل لام مضموح البتة كقولك يعطى بفتح الياء الاصل يعطو بضم الواو وقلب الواو ياء وضم ما
اصله ضم ثم قلب الياء من الجميع الفا ولذا كتب بصورة الياء وانما قال من المضارع لان المبني للمفعول
من الماضي سيذكر حكمه وانما الماضي فمجرى اللام منه مجرى مثال فعل لعطا اي الفعل الذي وضع جماعة
الذكور سواء ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا كان اللام الواو او الياء مجريا كان الفعل او ضربا فيه لان
اللام وما قبله مجرى كان في هذا المثال البتة وحركة اللام ضمة لاجل الواو وكسرة لاجل الياء وفتحة لهما
قبلها ان كانت فتحة تقلب اللام الفا ويحذف الالف لالتقاء الساكنين وان كان ضمة او كسرة فتسقط
او تنقلان كما سذكره مفصلا الى ما قبلها على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين فبقي كل واحد من
اللام وتحذف اللام في مثال فعلت وفعلنا اي اذا اتصلت بالماضي تاء التانيث او الفتحي فاعلها اي
فاعل اللام كغزت غزا وغزتا وغزت منا واعطت اعطتا واشترت اشترتا واستقصت استقصتا والاصل
غزوت غزوا وغزوتا وغزوت منا الخ قلبت الواو والياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت الالف لالتقاء

تغزون انتغزو وتبتغيه وبنى للصناع نحو غزا لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة
اما في الخطاب فلانك تقول انتم تغزون وانتن تغزون بالنون الخفيفة فيهما واما في الغيبة
فلانك تقول الرجال يغزون والنساء يغزون بالياء المثناة لكن التغاير مختلف فوزن جمع المذكر
يفعلون في الغيبة ويفعلون في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكر من ان الاصل يغزون حذفت اللام
ثم واو الضمير ووزن جمع المؤنث يفعلن في الغيبة يفعلن في الخطاب لما تقدم من ان اللام
تثبت في فعل جماعة الاناث وتقول في يفعل بالكسر يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين
ترمي ترميان يرمون ترمين يرمين ميان ترمون ترمين ارمي نرمي اصل يرمون يرمين يفعل يرميا فعل يرميا
يعني نقلت ضمة الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وخصصه بالذكر لانه مخالف
يغزون ويرضون في عدم بقاء عينه على حركته الاصلية فيه على كيفية ضمة العين وانتفاء الكسر
وهكذا اي مثل يرمي حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا في جميع ما مر كيهدي ويناجي ويبتغي
اي يعترض ويتبدل بحرف اجر عليها احكام يرمي فحضر فيها ما حضر فيه فان كنت ذكيا كفاك هذا والا
فالسبيل لا يعدوك الطويل او لتقلب عليك الثور والاثفية او يرعوي اي يكف يرعويان يرعوون
ترعوي ترعويان يرعوين ترعوي ترعويان ترعوون ترعوين ترعويان ترعوين ارعوي نرعوي
وهذا مذهب الاعلال والاصل يرعوي يرعويان ويرعوون ويرعوين الخ ثم اعلوا بعد نقل حركة الواو
ما قبلها الى الساكن قبلها وقلبوها الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفوا الالف لالتقاء الساكنين
ما بقي من الاعلال كما يأتي كثيرا من اصولهم فلما اعلوا فات اجتماع المثلين ولا بد منه في الصيغ
من يرعوي مضموم الواو وهو مرفوض لم يقلبوا الواو الاولى الفا بل قلبوا الثانية ياء لتوقوعها ساكنة
مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفا للتحركها وانفتاح ما قبلها في الماضي وانما يقال في فعل
الذكور والواحدة المخاطبة يرعوون وترعوين ولم يحذف هذه الواو كما في ترمون وترمين لانه قد حذف
لام الفعل اذ الاصل يرعوون وترعوين فلو حذفت هذه الواو ايضا لكان اجحافا بالكلمة والتباسا
بالمجرد الثلاثي ولم تقلب هذه الواو ايضا ياء مع وقوعها رابعة وعدم انضمام ما قبلها لما استدل
في هذا البحث وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اعني اعلال الحرفين من كلمة بنوع واحد وهو فيه نظر
لانه ينتقض بمحيي ونحوين وتقيين ونحو بقاء والاصل اوفاي وما اشبه ذلك مما قلبت وحذفت
منه حرفان فافهم فان امتناع اجتماع الاعلالين وان شملهما بنوع لكنه كلام من غير رؤية للتمام

الا ان يخصص على ما قيل المراد باجتماع الاعلالين تقاربهما بان لا يكون بينهما فاصل ولا يلزم
الانتقاض بما ذكر لما يعرورى ويعرورون تعرورى تعرورين تعرورى تعرورى تعرورين تعرورى تعرورى تعرورون
تعرورين تعرورى تعرورين اعرورى تعرورى وهو فاعول مثل اعشوشب بواو عرورى بتاء المفرس اى
ركبته عرنانا والاصل اعرورو ويعرورو قلبت الواو ياء والاصل يعرورون ويعرورين اعل اعلال يرضون
وترضين وذلك بعد قلب الواو ياء وتقول في بفعل بالفتح يرضى يرضيا يرضون ترضى ترضيان
يرضيان بالياء ودون الالف لان الاصل الياء والالف مقلبة عنه وههنا ليست بحركة فلا تقدير ضمة
ترضيان ترضون ارضى رضى هكذا كل ما كان قبل لامه مفتوحا نحو يتمحى والاصل يتمحو قلبوا وسطه
الفا لتحركه وانفتاح ما قبله وصار المحو فلما التقى ساكنان حذفت الالف لالتقاء الساكنين
المنطوى اصله المطوو لانه من المطو وهو المد قلبت الواو ياء والضمة كسرة لاجل الياء والمنطرفر
المضموم ما قبلها واو ينصاب اصله يضابو والمصال القصال اصله القصابو لانه من الصبوة فاعل لعلال
المذكور وتقلبى اصله تقلوى والمصال القلبى اصله القلوسكر جر وكل لا يخفى على ذى بصر وبصيرة
الاعلال واحكامه ان حظ عمل ابه رضى فلما ذكرها خوفى الاملال لفظ الواحد المؤنث وان كان
كلفظ الجمع اى جمع المؤنث في الحظ في باب رضى وترمى اى في كل ما كان قبل لامه مكسورا ومفتوحا
فانه يقلب الواحد والجمع ترمى وهذين وثنائيهن الخ وكذا ترضين وترضيان وترضين وتقلبين
فيهما جميعا والتقدير يختلف وزن الواحدة من ترمى تفعلين بكسر العين ومن يرضى تفعلين بالفتح
واللام محذوفة كما تقدم ووزن الجمع من ترمى تفعلن بالفتح اعنى بفتح اللام لانها يثبت في فعل جماعة
الاناث وتبقى هذا تفاعلين وتفاعلن وتفعلين وتفعلن والامر يعنى يقول في الامر منها اى من هذه
الثلثة المذكورة وهى تعرورى ترمى ترضى اغزوا غزوا اغزوا اغزى غزوا اغزين غزوا اغزون ارم ارميا ارموا ارم ارميا
ارمين ارض رضيا ارضوا ارضى ارضيا ارضين ولبس في ذلك بحث واذا ادخلت نون التاكيد
على نحو اغزوا رام وارض حقيقة كانت النون وتثقيلها اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون باعادة
الواو وارمين باعادة الياء وارضين باعادة الالف فردها الى الاصل وهو الياء ضرورة وتحركها
وذلك لان هذه الحروف اعنى الواو والياء والالف في الامثلة الثلثة بمنزلة الحركة في الصحيح وانت
تعيد الحركة في الصحيح فكذا ههنا تعيد اللام كما بدا في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة
اما من ارض فلالتقاء الساكنين لم يرفع حقيقة لعروض حركة الواو والياء الضميرين واما من اغز

وادم فلان سبب الحذف بالواو لضم الفاء الساكنين لو اعتبر اللام ولغة طي تحذف ما حكى تميم الفراء بعد الياء الذي هو لام الفعل في الواحد المذكر بعد الكسرة الفتح نحو والله لهو من زيد وامن زيد بالياء ويحسن زيد الخشن بالياء واسم الفاعل منها اي من هذه الثلثة المذكورة غاز واصله غازو وغازيا واصله غازوان غازون واصله غازون وغازيه واصله غازيه غازونان واصله غازونان غازيان واصله غازوان وغازون وغازيه واصله غازيه غازونان واصله غازونان غازيان واصله غازوان وكذا زام وامثاله اموز وامثاله امثال وامثال وراض وامثاله راضون واصله راضيه راضيان واصله راضيان وراض واصله غاز غازو وكناصر كان قلبت الواو ياء للطرف وانكسا ما قبلها وذلك قياس مطرد وكذا راض اصله راضو واصل رام رامي فحذف ضمة الياء من الجميع استثقالا فاجتمع ساكنان الياء والتنوين فحذف الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين لانها حرف علة والتنوين حرف صحيح فحذفها اولى فان زال التنوين اعيد الياء نحو الغازي والرامي والراضي وانما لم يذكر المصنف هذا الاعلال لانه قد تقدم في كلامه مستدلا عند حذف الضمة ثم اللام عملا وان قلب الواو والمنظر فيه المكسور ما قبلها ياء كما قلبت الواو ياء وفي الجيء المنقوص الياجي نحو غزي الاصل غزو وكذا كل واو وقعت طرفا وما قبلها مكسور نحو شقي وغشي وهما من الشقاوة والغاوة قبلها طي بقلب الكسرة الكسرة الجيء المنقوص المعتل اللام فحذف واللام القاف فهو لون غزي وروي وفي ونحو ذلك قال قائلهم تشوق قلبي ذكر نبل بالجفيفة بعد ما سنين على الكرم والاصل تشوقت فقلبت الفتحة كسرة والياء الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين ثم قالوا غازية بقلب الواو ياء مع عدم نظيرها الان المؤنث فرع المذكر لكون المؤنث غالبا علامة زيادة الاسماء فيه يقول رجل ورجلة وظالم وظالمة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل قلبوها في الفرع فقالوا غازية رد راضية وفي التنزيل في غيبت راضية والتاء فارقة على اصل الكلمة وليست منها فكان الواو منظرا فيه فحيفة فان قلت انهم قلبوا الواو المكسور ما قبلها ياء منظرا وغير منظر فقلبت غازية لذلك كما ذكره النحاة في المفصل قلت قول المصاقر بة لان قلب غير المنظر فيه سبب حملها على الفعل كما في المضارع وعلى المفرد كما في الجموع فجز كسر ما قبلها لا يقتضي القلب فانقلب التاء مع تغير بدليل قولهم قلبي وفتحي وذهاب فلهم تغير التاء لوجب قلب الواو ياء والضمة كسرة كما مر في المنقلبة ومع لا يكون الواو كالمنظر فيه قلت الاصل في قلبي وفتحي وهي المفرد على التاء والحق طارئ فلا اعتبار فيه فان الاصل بدون التاء نحو قاض

والتاء

والثاء ظاهرة ولا بعد عندك ان يؤتى في مثل ذلك بالواو وبالياء لكونهما اثبعة مع عدم انضمام ما قبلهما هذا كله ظاهر وانما الاشكال في اعلال نحو عواذ وعواهر وعواض ولبس علينا الا ان نقول ان الاصل عواذي بالتنوين اعل اعلال قاض ولا يعتد بانه منصرف او غير منصرف وان تنوينه تنوين ترنم واعلم ان هذا الاعلال انما هو لحالة الرفع والجر واما حالة النصب فتقول رأيت غاذيا ورأيت عاهيا وعواذي وروامي كالصحيح وتقول في المفعول من الواوي اي الذي اسم المفعول من اثال الى الجر آلوا وي معتل اصله مغزووا دغمت الواو في الواو ومن الياء في مرمي قلبت الواو وبالياء وكسر ما قبلها الى ما قبل الياء بعني ان اصله مرموو قلبت الواو وبالياء وادغمت الياء في الياء وكسرت ما قبل الياء لتسلم الياء وانما قلبت الواو وبالياء لان الواو والياء اذا اجتمعا والاولى ساكنة سواء كانت الواو او الياء قلبت الواو وبالياء وادغمت الياء في الياء وذلك قياس مطرد طلبا للخفة واشترط سكون الاولى ليدغم واختير الياء لخفتها وفي كلام المصنف نظر لانه ترك شرطا لا بد منها وهو ان يجب ان يكون في الواو او الياء اذا كانتا الاولى ان لا تكون بدلا احتراز امن نحو سويرا صله ساير وتحويرا كما تقدم وان تكونا في كلمة واحدة او ما هو في حكمها كما في الاصل مسلم لجواز عما اذا كانتا في الكلمتين المستقلتين نحو نغزو يوما وقد يقضي وطرا وفي بعض النسخ اذا اجتمعتا في كلمة واحدة وهو الصواب وان لا تكونا في صيغة افعل نحو اعوام ولا في الاعلام نحو جيوة وان لا يكون الياء اذا كانت الاولى بدلا من حرف اخرى لجواز من نحو دوان والاصل دوو فان الواو لا تقلب ياء مثل هذه الصورة اما واجب نحو الا يكون الياء للتصغير ازالة لكون الواو وطرفا حتى لا ينقض نحو اسيود وجايبل فانه لا يجب الاعلال بل يجوز ولا يقال ان قولنا اذا اجتمعتا الى آخره مهملة وهي لا يجاب نعتقد كليته لانا نقول قواعد العلوم يجب ان تكون على وجه تضبط كليا واما قولهم هذا امر مخصوص عليه فاذ والقياس مضى لا دمن الياء في ومنهم من يقول في الواوي انهم مغزي معد ومرضي بقلب الواوين ياء كراهة اجتماع الواوين وعليه قول الشاعر لقد علمت مرضي مليكة انني انا الليث معديا علي وعاديا والقياس الواو لكن الياء اكثر فصيح ان كان مخالفا للقياس تنبيها نحو مطي وحتى في مرضي الخ وهو مجرى فعله الاصلي اعتذر في فاء صله وضو تقول في فعل من الواوي عدو والاصل عدد وو من الياني بعني ما اصله بعو اجتمعت الواو والياء وسبقت احداهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء وكسرت ما قبلها فقيل بعي في التنزيل

في كلمة واحدة او

ما كانت اسمك بعينا اى فاجبوه وقال ابن جنى وهو يفعل ولو كان فعولا لقيل بعوكا بل قال ان هو من
المنكر كذا ذكره صاحب الكشاف وهذا يعجب من مثل الامام ابن جنى واظن انه سهو منه كان يقول
يفعل الوجهان بقال بعنه لان معناه بمعنى الفاعل الا يستوى فيه المذكر والمونث للهم الا ان تقول
بما هو بمعنى المفعول كقوله تعالى رحمت الله قريب من المحسنين وهو تكلف والان قولك كان فعولا لفعل
يفعل غير مستقيم بل الصحيح انه لا ينبغى واما هو وكذا هذا فشاذ والقياس هى فان قلت الواو فى عدا بعده
ما قبلها مضموم فلم لم تقلب ياء قلت لان المدة لا اعتداد بها فكان ما قبلها مضموما وكان الواو
الساكنة كالمضمومة ولان الغرض هو التخفيف ويحصل بالادغام وكذا الكلام فى اسم المفعول الواوى
كالمعروف فان قلت ما السر فى نحو امدوعى ومعزبلها ياء مع الكثرة والاطراد لا سيما فى مرمى ومتاع وباب
فى عدا قلت قالوا فى نحو مغزو ظل المغتزل والياء المحذوفة فى مغزيان فعول او فعيل او نحو ذلك فاذا جمعوه
قالوا فى مغازل من الواوى بحو والاصل مغازيل فقلبت الواو ياء وادغمت وهو من الصبو وهو الميل الى شئ
اصله شرى ادغمت الياء فى الياء والشائع المزيد فيه بقلب الواو والياء الان كل واو وقعت او سبقت احداهما
ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء تخفيفا لثقل الكلمة بالطول المزيد فيه كل لا يخالفه فقلب
فى الواو والياء وقولهم اجتوروا احتوروا من نحو غزو وقوله فضاعف اليد فضل فيه اعتدى واسترشى وقوله لم
يكن ما قبلها مضموما احترازا من نحو بغزو او نقول اعطى يعطى والاصل اعطو يعطو اعتدى يعتدى
هو الاصل اعتدو يعتدو واسترشى يسترشى الاصل استرشو يسترشو وهو مثل ثلاثة امثلة لانها اما
زائدة او مساوية او ناقصة ونقول مع الضمير عطيت واعتديت واسترشيت لكل تعالت واجبا
قلب الواو من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه القاعدة ولكن اعلم ان المصنف غير اطلق الكلام فى هذا
القلب على سبيل الكلية وقال الواو اكثر فى الواو ووقعت ابعد الخ وفيه نظر لان هذا القلب انما هو فى لام
الفعل فقط لان وقوعها رابعا اكثر فى الواو بالتخفيف بدليل انهم لا يقلبون من استقوم وفى البزل
استحوذ وكذا استعوشب واحتوذ واجتوروا ونحاوروا وما اشبه ذلك فى نحو افعل وافعال لا يقلب اللام
الاولى لان الاخيرة منقلبة لا محالة فلو انقلبت الاولى لصار لا وقع فى الثقل المهرب عنه لا سيما فى
المضارع بدليل ايقوم ويقوم واعواد ويعواد وما اشبه ذلك لانه ينقض بنحو مدعو وعدو وكانهم
اعتمدوا على اظهار الجنس فى المعتل اللام وعلى انها لا اعتداد بالمدة قائم مقام الضمة هذا آخر الكلام فيما
يكون

يكون حرف العلة فيه واحدا فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول النوع الرابع من الانواع
السبعة الصحيح العين واللام وهو ما يكون عينه ولامه حرف علة فقد فيه لكثرة الاجانة بالنسبة الى ما يليه
ويقال له اللفيف المقرون اما اللفيف فلاجتماع حرفي العلة فيه يقال للجمعين من ثوب ليل شتى
لفيف واما المقرون فلمقارنة الحرفين احدهما الفاصل بينهما مجاوز ما سيجيء بعده والتسمية تقتضي
ان يكون هذا النوع اربعة اقسام لكن لم يجيء ما يكون عينه ياء ولامه واوا او بالعكس ثلثة الامثلة
ضرب بضرب وعلم يعلم والتزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين نحو قوى يقوى لقلب
الواو الاخيرة ياء دفعا للثقل وما جاء في هذا النوع يفعل بالكسر حالكون العين واوا الا لعارض
في هذا الباب يلزم حذا احد الاعلال العين فنقول شوى يشوى شيا مثل رمى يرمي ميا فجمع ما عرفته
في مي مرمي فاعرفه فيهما بعينه والاصل شوى يشوى على اعلال رمى يرمي وحاصل شيا شويا انجلفت
الواو والياء وسبقت احداهما بالسكون قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء ولا يجوز قلب الياء
واوا لما يلزم حذا احد الاعلال العين فيفعل الكلمة فان قلت اذا كان الاصل شوى فلم اعل اللام دون
العين مع ان العلة موجودة فيهما قلت لان اخر الكلمة اولى بالتغيير والنقص فيه فاعل العين في
صيغة من الصيغ لانه لم يعل في الاصل فلا يبقى في اسم الفاعل شاء بالهمزة بل شاء بالواو ووقع في
اسم المفعول مشوي لا مشيء فالحاصل انه يجعل مثل الناقص بعينه لا مثل الاجوف ويقول قوى يقوى
قوة والاصل قووَ يقووُ فاعل اعلال رضي يرضى ولم يدغم لان الاعلال في مثل هذه الصورة واجب
اذ لا يجوز ان يتوالى ضمتان مثلا فالادغام فانه لا يجب فيجوز ان يكون حينئذ بالادغام فقدم الواو
فلم يبق سبب الادغام وكان قوى اخف من قوّ بالادغام فاعتبر اجتماع الواوين في القوة للاتيان
فانه موجب للخفة ونظير الجوز والبوم يعل العين لئلا يلزم في المضارع انقلاب الياء مضمومة وقبل
يلزم اجتماع الاعلالين ورمى يرمي واصله رميَ يا واو صار رمى يا ولم يقلب العين من رمى الفا ولن يلزم
اجتماع الاعلالين لئلا يلزم في المضارع ان يرى كيخاف بناء مضمومة وهم فاسد لان لا نسلم
فعل مكسور العين نوع فعل مفتوح العين ثم يقلب المفتوح فلم يقلب الى المكسور حتى يقوى يقوى و
رمى يرمي مثل رضي يرضى في جميع احكامه بلا اختلاف فعليك ان لا تغفل العين صلا ولما لم يكن اسم
الفاعل من روى مثل سقى شاء اليه بقوله فهو ريان والعراد ريان مثل عطشان وعطشى لا يعرف

والفعل في هذا على الثبوت ع

راو واو به بل بني الصفة المشبهة لان المعتل لا يستقيم الا على صيغة فاعل بدل على الحدوث والصفة المشبهة على الثبوت لاعلى الحدوث فخرجا اصل ريان روي يان ريا يا ريان ولا تقول ريان ريانا ان رواه فاعل لعلل تجيء ان شاء الله تعالى وتقول في تثنية المؤنث حال النصب والخفض عما كونهما مضافة الى ياء المتكلم ريي بجعلهما ياءات المقلبة عن الواو واللام الفعل والمقلبة عن الف التانيث في علامة التثنية وياء المتكلم اروي كاعطى بمعنى ازيد فيه من هذا النوع مثل الماء طهر بمعنى قد عرفته فوزان هذا على لا نصرف ولا تعل العين اصلا فافهم لو اشتغل بتفصيل ذلك لبطول الكتاب من حيث قال وتقول في فعل مكسور العين مما الحرفان منه ياء ان حيي كرضي بلا اعلال العين الى تقدم وجاء عدم الادغام نظرا الى ان ظهر ما يدغم في الماضي ازيد عم في المضارع وههنا لا يجوز الادغام في المضارع لان اللازم من يحيي مضموم العين وهو مرفوض ويجوز حي بالادغام لاجتماع المثلين وهذا اظهر من ان يحتاج الى بيانه قال الله تعالى ويحيى من حي عن بينة ويجوز في الحاء الفتح على الاصل والكسر بنقل حركة الياء اليه وتقول في المضارع حيي وحي يحيي بلا ادغام لئلا يلزم الياء المضمومة وتقلب اللام الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وتقول حيوة في المصدر بقلب الياء الفا وكتبت بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو وكل الصلوة والزكوة كذا ذكره صاحب الكشاف فيه والحق ان مثل ذلك لم تكتب في المصحف بالواو وامثاله بنقله وفي غيره بالالف كحياة لانها وان كانت منقلبة عن الياء لكن الالف المنقلبة عن الياء اذا كان ما قبلها ياء كتبت بصورة الالف لان يحيى وحي فهو حي وفي الغنم بفعل ما مر كما ذكر في وحي من ان المعتل على الثبوت ولم يخرج حي بلا ادغام حملا على الفعل لان اسم الفاعل فرع الفعل في الاعلال دون الادغام وعلى تقدير الحمل عليه فالحمل على ما هو اكثر تصرفا الادغام اولى وحياتي فعل الاثنين من حي بلا ادغام وحييا فيه من حيي بلا ادغام فهما حييا في تثنية حي وحيوا في فعل جماعة الذكور من حي بالادغام قال الله تعالى ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي فاتم احياء جمع حي ويجوز في فعل جماعة الذكور حيوا بالتخفيف كرضوا من حيوا بلا ادغام والاصل حيوا كرضيوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساكنين فوزنه فعوا قال الله وكذا حييتم فوارس كهمس حيوا بعدها ما فواصل الدهر اصبروا اما عند انقضاء الضمير فلا مجال للادغام كما تقدم في المضاعف لذا لم يذكره المصنف ويجوز عند تاء التانيث حيث حيت كحيي وحي والاصل حيي من حيي

كارض من ترضى في سائر التصاريف وذكر ابو عمرو تقول احى احيا احيوا احيي احيا ساكنة بعدها ياء
مفتوحة احيا احيين وبالتاكيد احيين احيا احيين والوزن افعوا احيين بكسر الياء الثانية و
الوزن افعين احيا احيينا وتقول في افعل احيى يحيى كاعطى يعطي بعينه ولا يدغم حال النصب
ايضا فلا تقول ان يحي حملا على الاصل قال الله بقدرته البين ذلك فنبادر على ان يحيى المؤنث تقول
احيى يحيى احيا فهو محيى وذلك محيا لم يحي احى يحي بحذف اللام وابقاء العين بحالة وبالتاكيد
احيين باعادة اللام كاعطين وتقول في فاعل حاباني يحابي محاباة وهو محاي وذات محايا لم يحاي
يحاي لا يحابي حملا على الحاي كاعاني يعانيه وفاستفعل استحى يستحي استحيا في الامر فهو مستحي وذلك
مستحيا لا يستحي لم يستحي كاسترشق يسترشق بعينه ومنهم من العرب من يحذف احدى الياءين وتقول استحى
يستحي استحي فهو مستحي وذلك مستحا لم يستحي لم يستحي بكسر الحاء وحذف الياء الاخرى علامة
للجزم وهذه لغة تميمية بعينه والاولى حجازية وهو الاصل الشايع قال الله بقدرته ان الله لا يستحي الآية
قال يستحيون منكم ويقولون على اللغة الثانية استحى استحيا استحوا استحي وذلك استحوا
استحا على وزن استفعا استحين على وزن استفعل الى الاخر ويستحي يستحيان يستحيون على
وزن يستفعون استحى استحيا استحوا الخ وبالتاكيد استحيان باعادة اللام استحيين استحوا الخ وبما
تقرر ان هذا النوع لا يعل عينه البتة وههنا قد اشار الى الجواب بقوله وذلك اي الحذف لكثرة
الاستعمال كما قالوا لم ادر يعني ليس الحذف للاعلال بل على سبيل الاضطرار مثل لم ادر والاصل الاول
فحذفت الياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف النون من يكون حال
الجزم بحذف السكون تخفيفا لكثرة الكلام قال سيبويه في استحى حذفت الياء لا لالتقاء الساكنين
لان الياء الاولى تقلب للفاء التحركها وانفتاح ما قبلها وانما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم قال
المازني لم يحذفوا لالتقاء الساكنين والا لردوها اذا قالوا لم يستحيي قلت الواو ليست في نظير
الياء لانها تقلب حركة الياء من استحيي الى ما قبلها وقلبت للفا فكان ههنا نقلت حركة الياء من يحيى الى
ما قبلها وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وفي كلامهم سيبويه نظر لانه يقول ههنا حذف اللام والصحيح
انه العين والا لوجب ان يقال في المجزوم والامر لم يستحي واستحي باثبات الياء لان حذف اللام انما هو لكونه
قائما مقام الحركة وليس العين كذلك فالحذف في العين وحذف اللام في المجزوم والامر مثله في الناقص

لا لكثرة الاستعمال بدليل اعلالها في نحو استحيا واستحيين فلم يصح لاحاجة الى قلب ياء الفاعلة
بحذف ولم يقلب بل نقل حركته وحذف فالتشبيه بلا وجه والحذف لكثرة الاستعمال في حذف اللا
والله اعلم النوع الخامس من انواع السبعة المعتل الفاء واللام وهو الذي واوه ولا تعرف اصله
وهو له اللفيف المفروق لاجتماع حرفي العلة مع الفارق بينهما اعني العين والفتحة بقضية ان كون
اربعة احرف اسام وليس في الكلام من هذا النوع ما فاؤه ياء الا يديت بمعنى اعنت يقال يديك يبيد و
الفاء في غيره واو وفظ واللام لا يكون الا ياء لانه ليس في كلامهم ما فاؤه ولامه واوا والا لفظه
واو ولم يجئ الامر اب ضرب يضرب وعلم يعلم وحسب يحسب ولم يذكر المصاف المثال الاخير وهو ولي يلي
تقول من باب ضرب يضرب وفي اي حفظ وفيا وقواما الاصل وفيوا وفي فنا وفيان الخ والاعلال
كالاعلال الاتي يعني يفيان تعون فحي تفيان نفيان يفي تفيان نقون نفيان نفيان نفيان اي نفي
ولم يقل كهي لانه مخالفة في حذف الفاء اما ذا الاصل هو في واما حكم اللام منه فحكم هري فالاصل ان يقول
يفيوني وتفيين في فعل المخاطبة تفيين كتعدين فحذف اللام كما في هرين والوزن تفعون
ونفيان واما يفيين في الجمع فوزنه يفعلن والياء لام الفعل وتقول في الامر منه ان يا رجل على وزن يا
مصبر على حرف واحد كما مر لان الفاء محذوفة وقد حذف حرف المضاعفة ولام الفعل فلم يبق غير
الفعل وكذا تقول في سائر الحروف ما لا يوفى ولم يوفى ولم يفي على وزن لا يبع ولم يبع ولم يبع ولم يبع واما ذا الامر فحذف
الفاء في الوقف خوفا لما يلزم الابتداء بالساكن ان سكنت الحرف الواحد للوقف والوقف على المتحرك
ان لم يسكن وكلاهما ممتنع واما حال الوصل فيقول قي يا رجل فيا فوا صله فيوا في فيا فين على وزن عين
فهو اي والاصل واي وذلك موفي والاصل موفوي فحكم اللام في الجميع حكم لام هري هريا فرقي نفس
وتقول في التاكيد بالنون فين بافادة اللام لما عرفت في غرون فيان فين بضم الفاء فعل جاءه الكسر
وحذف الواو لالتقاء الساكنين ودلالة الضمة عليها فين بكسر الفاء في فعل الواحد وحذف الياء لالتقاء
الساكنين ودلالة الكسرة عليها فيان فيين وبالتخفيف فين فن وتقول من باب علم يعلم وجي يوجي
وجي هو جيه في جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق اصلا والامر اجي كارض تقول اجيا اجيين اجين والتاكيد
اجيين اجيان الخ وذكرنا لك لفائدة وهي ان الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل اجي
بقال دجى الفرس دنا وصبا جاءه وجمع النوع السادس من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين وهو يكون

في اصله فتحي فيا

فائه وعينه حرف علة والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يجئ ما يكون الفاء والعين منه واوا لكونه
في غاية الثقل فبقي ثلثة اقسام اشار الى امثلته بقوله كهين في اسم مكان وهوم وويل وهو وارق بهم
وويل لبيض كلمة عذاب ولا يبقى منداى من هذا النوع الفعل لان الفعل اثقل من الاسم فهذا النوع اثقل
من الانواع المتقدمة لما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين ولهذا لم يجئ منه ما هو الاثقل اعني فاء يكون
فائه وعينه واوين اسم لافعل النوع التابع من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين واللام وهو
يكون فائه وعينه ولامه حرف علة والقسمة تقتضي ان يكون تسعة اقسام ولم يجئ في الكلام من هذا
النوع الا مثالان وذلك اوو وياء لاجتماع حرفين وهما ثقيلان فان الهمزة والياء والجمع الى الاخوات منهما
ابيح كاويل والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجمع من جعفر فقالوا جعافر انما نطقتم
بالاسم لم تنطقوا بالمسمى عنه وهو المسمى والجواب عنه ان المسمى مركب الياء والمتاء ان بالانفاق وتجعلوه
لامه هزة تخفيفا وقال الاخفش الف الواو ومنقلبة من الواو وقيل من الياء والاول اولى لان الواو اكثر
من الياء فاعل عليه والى قلب العين منهما الفا وقال اللام كراهة اجتماع حرف علة متحركين في الاول
واما علم فتسمى به المهموز وهو الذي احد حروفه الاصلية همزة ولفظ المهموز تشريد لك وهو على
ثلثة انواع لان الهمزة اما فاء وتسمى مهموز الفاء او عين وتسمى مهموز العين والاوسط او لام وتسمى
مهموز اللام والمحرك من المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لان الهمزة فيه تصحح بدليل ضبطها الحركات
الثلث مجلا في حروف المعلة يعني في تصاريف الفعل المهموز الخالي من التضعيف حروف العلة كالصحيح
الصحيح فان لفظ المهموز انما طلق فيهم منه الخالي من التضعيف وحروف العلة والامثال المصححا
المهموز والمثال المهموز والاجوف المهموز وغير ذلك والاولى ان يقال حكم المهموز في التصاريف حكم ما ثله
من غير المهموز ان كان مضاعفا فمضاعف وان كان مثالا فمثال الى غير ذلك انما جعل المهموز
من غير السالم لما فيه من التغيير الذي ليس في السالم وايضا كثيرا ما تقلب الهمزة حرف علة لكنها اي
الهمزة قد يخفف اذا وقعت غير اول اي غير مبتدء بها فانها تخفف بها اذا وقعت في اول كلمة ان لم تكن
مبتدء بها نحو وامر يامر فهو امر بالالف والاصل وامر بالهمزة فالمراد بغير الاول ان لا يكون في اول الكلام بل يتقدم
عليه شيء ولا تخفف ح لان الابتداء بحرف ساكن مطلوب الامر ين يأتي عند الوصل واما حذف
الهمزة من يخذ ويمذ والاصل ياخذ فليس من هذا الباب فان همزة الوصل انما حذفها لازم عند فقد الاحتياج

الهما وانما تخفف لانها حرف شبيه بحرف العلة فتخفف تخفيفا لسلتها وتخفيفها ان يكون بالقلب
او الحذف وبينهما واسقطت ذلك لانا لا نشتغل بهذا الكتاب فانه باب طويل الذيل ممتد السبيل واذا تقرر
ان حكمها التحقيق فنقول اما ياء ملكي كنصر يبصر في سائر التصاريف والاسماء مثل يقلب الهمزة الثانية
الفعل واوا فان الاصل اما يا بالهمزة الاولى للوصل والثانية الفا فقلبت واوا لسكونها وكون ما قبلها
همزة مضموما وذلك لان الهمزة تبدل اذا التقتا لكونهما في كلمة واحدة بأيتهما ساكنة وقبلها
اي قلب الثانية الساكنة همزة ثانيها اي يجب الحركة الهمزة التي قبلها ارد وما للحقة ان لا يخفى تعلل
ذلك قوله ثانيهما ساكنة جملة حالية وجاز خلوها عن الواو لكونها عقيب حال عن جملة كقوله تعالى
يبعثك لنا ساما لما ابدا الى يخيل وتعظيم فان كان تحرك ما قبلها فتحة تقلب بحرف العلة من جنس وهو الالف
كامن اصله امنو قلبت الثانية الفا وان كان ضمة تقلب بحرف الضمة وهي الواو ونحو اوتمن مجهول الاصل
اءتمن همزتين وان كان كسرة تقلب بحرف الكسرة وهي الياء نحو ايتمنا تا مضارع امن واصله اءتمنا واما
قال اذا التقت الالف الاولى الهمزة الساكنة الثانية قلبها حرف عن جنس همزة لا يجب قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز
راس وبئر من رءس وبءر فقال نحن كلمة لانهما لو كانا في كلمتين لا يجب ذلك بل يجوز ذلك فارق ازيد الهمزة
ويجوز بالواو وكذا قبل الفتح والكسر لان ذلك لا يتلبس بمثله كما يجيء انشاء الله تعالى وقال ثانيهما
ساكنة لانهما لو التقتا في كلمة ولم يكن الثانية ساكنة فلا حكام احرى كما يلبق بهذا الكتاب وفيه
نظر لانه يقتضي تعين ابدالها واوا مع كسر ما قبلها فانهم قلبوا الثانية الفا كما مر في امن بل تقلب حركة
الميم اليها وقلبت ياء واو غمت الخ الميم فصيل اسم وممكن الجواب بانه شاذ اذا عرفت هذا فقوله
اذا قلبت الثانية فان كانت الهمزة الاولى همزة وصل الهمزتين المفتوحة ثانيتهما واوا او ياء همزة وصل تعود
الثانية اي تصير الهمزة المنقلبة واوا او ياء همزة خالصة عند الوصل اي وصل ذلك الكلمة بكلمة قبلها
الهمزة يعني عند سقوط الهمزة الاولى في الدرج لانه يرتفع التقاء الهمزتين فلا يبقى علة القلب فتعود
المنقلبة وقوله الهمزة الثانية المراد بها الواو والياء ولكن اطلق عليهما الهمزة لكونها في الاصل همزة
ولان قوله والاولى يقتضي الثانية قال الخ مقابلة هذا ونحو قال تعود معنى رجع لكان حضر واوضح
لكن لما اردف بقوله همزة قلنا ان عادة الافعال الناقصة يعني ضا ليكون همزة خبره وذلك ان يجعل
همزة حالا وهذا اسهل لكن قوله اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر

بل هو

بل هو وهم محض لان الهمزة الثانية تقوم عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضم او انكسر
لزوال العلة التي هي اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قولك بقم الى الهدى ائتنا الاصل ائتنا بهمزة خالصة
اسقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة ومثال ما انضم ما قبلها قولك بقم ومنهم من يقول المذهب الاول
ابدال ثانيا فاسقط الهمزة الاولى عادت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قولك بقم ائتنا فليحوز الوجهين
والاصل ائتمن بالواو وعند سقوط الهمزة الاولى عادت الثانية وكذا في المقابلة والوقف في اول
يا زيد ماء يا فتاة اعلم بإعادة الهمزة ولم يجئ فيها يكون الاولى همزة وصل قلبت الثانية الفا لان
همزة الوصل لا يكون مفتوحة الا في مواضع معتادة معينة وحذفت الهمزة في خذ وكل ومر على غير قياس
يقولون في القياس ينبغي ان يكون الامر من ناخذ ناكل وناامر خذ واكل وامر كما ومل من ناامل لكنهم لما
استثقلوا الامر منها حذفوا الهمزة الاصلية لكثرة الاستعمال ثم حذفت همزة الوصل لما احتيج اليها لزوال
الابتداء بالساكن وهذا حذف غير قياس في نظم هذه الثلثة في سلك واحد تسامح لان هذا الحذف
والجيء في خذ وكل بخلاف مر لانها اكثر استعمالا وقد يجيء مر على الاصل عند الوصل كقوله بقم وامر
اهلك بالصلوة اصله اوامر حذفت همزة الوصل واعل الثانية وقبل وامر هذا اضيع من مر وزوال
الثقل بحذف همزة الوصل وجاء في حديث مر برايس الفقال ومر برايس الكلب وازدى
غاون نارز وهنا هنا كضرب يضرب بلا فرق والتخفيف على القياس المذكور والامر من ازار يزر
كاضرب والاصل ازرر قلبت الثانية يا كما في ايمان وخصصه بالذكر لما فيه من قلب ياءين واهناء
وادب يا دب ككرم يكرم والامر ودب والاصل ادوب قلبت الثانية واوا ولذا ذكره وسئل يسئل
كمنع يمنع والامر اسئل كامنع ذكره وان لم يكن فيه تغيير نظرا لاصله على سئل كما قال
ويجوز في مثل سئل يسئل ان يقول سال يسال سل يغلب الهمزة الفا وليس بقياس مشهور لما اهمل
ذلك في الامر استغني عن همزة الوصل وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فهمل سل وفي قراءة السبعة
سال يسال بالالف قيل هو الجيء واوي مثل خاف يخاف وقيل يائي مثل هاب يهاب خان فلما
لم يمكنوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تجاور مر في
اجاور والف ثم نقل حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم ابقوا همزة الوصل فقالوا الجوار ولعدم
الاعتداد بالحركة العارضة قلت لان سل اكثر استعمالا فاحتيج فيه الى التخفيف بحيث يمكن بخلاف ذلك

وقد تحذف همزة سال سئل من سأل بالالف فحذف حرف المضارعة واسكن الاول ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين
سيئول ليس كل اجوف واوي فقال الخفيف انما هو ذوات الاربعة من الصانع والاجوف المضاعف وأب اي جمع ياوب ساسوا
كقاضٍ يقضون وجاء مجيء كمال يكيل كما تقدم في باع يبيع بقال كال الوتد اذا لم يخرج ناره وهو ساسي
اسم الفاعل من ساء وجاء فيه من جاء وقد ذكر ذلك لانه ليس مثل بايع وكان في اصله ان يجاوه والوان
الاصل ساوي وجاوي قلبت الياء والواو همزة كما في صائن وبايع فصار ساء وجاء همزة قلبت
الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ائمة فصار ساي وجاي ثم اعلا اعلال غاز ورام فصار ساء وجاء
والوزن فال وجمع قول الخليل الفلة الغبراء في قول سيبويه بجزء اعلال لين لبنة فيهما قلب لين
همزة وقلب اللام ياء والقلب لمكان فدثبت كل انهم كثيرا مع عدم الاضطرار اليه كذلك وناء بها
والاصل ناي بنهاي وابن بهاس وتحو ذلك مع فيهما فاجتمع اليه لاجتماع الهمزتين وقال ابن الحاجب قول
سيبويه افيس وذكره الخليل لانهوض عليه لسهل وهو حينما على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس وسي
اي لوي اي لوى ولويا سوكد تاديعوا وان يلتكر كمومي هو والاعراب صلات قلبت الثانية ياء كما مر
ولذا ذكره ومنهم اي من العرب من يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل ويقول تار جل كما
وفي الوقف تركه فتشبهها له بعد كامر وتاي اي صار اي كوفي بقي واصل باي يوبي حذف الواو كبقي
ولا فائدة في ذكر الامرفان المصدر لابد كونه شبيها من المضارع في غير الماضي والمضارع الامر
امر زايد ليس في المشبه به واوي تاوي اي كشوي يشوي شبيها واصل الياء واو لا فائدة في ذكره فليس فيه امر زايد
وكان فائدته انه قال علمه في المضارع حكم شوي يشوي المصدر ليس من المضارع فلم يعلم ان مصدر
اسم كمصدره في الاعلال فاشار اليه بقوله والامر من تاوي ابوكا شوي من تشوي والاصل اوه وقلبت الثانية
ياء ولذا ذكره ولا يخفى عليك ان الياء في ياب ياوز وابو ونحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في
الدرج كما تقدم ومنه قولهم فاوا وهو موضع اجاءته الذكور وتقول ابوا بونا ابوا ولوا الاصل اوو ليجتمع
الواوين فدا السقل بالقاء حركة همزة الوصل وحذفه الهمزة المنقلبة وضارفاوا ولوا وشذ حذف هذا وناي
او عجد بناي كرعي هو عليك بالتدبر في هذه الابحاث ومقابلتها بالمتقدم في المعتل ثم احامر تر
الاعتلال ان عند الناكبة غير هركة الفهم ازمن يخفى عليك ان لتضمن ما تقدم والا فالاعادة معها
تلويحها الى الاطالة لا يفيد وكذا قياس راي يرى خيار ان يكون كبناي يرعى كما مر من ان اصل العين

قد بقي

قد اجتمعت علامتا الهمزة البين فعله من مضارعه على مضارع رأى والاول ظاهر ان يقول على حذف
الهمزة منه لان مجيئه انما هو في هو ومضارع وانما علمنا ذلك لان البوهم ان الحذف مخصوص بباب
تعلم من عبارتنا ذلك احذف جاريا على المضارع منه فافهم فعلوا يرى يريان يرون ترى تريان يرين تري
تريان ترون ترين تريان ترين نرى نري والاصل يريى نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفت الهمزة لفعل
يرى هذا حذف تستلزم تخفيفا لانه كثر استعمال ذلك لا يقال يرأى صاد الا لاجل ضرورة الشعر كقوله
الم تر الا بيت الدهر اعصر ومن يمل العيش يرأى ويسمع والقياس ترى كقولهم راى عينى مالم ير باكرا
عالم بالترهات وقد حذف الشاعر همزة من مضارعه فقال ضع هل رايت او سمعت براع رد في الضرع
ما تري في الجلد ذي القرنين بالهمزة ولم يلزم الحذف في نحو يناى لانه لا يكثر كثرة يرى والتقوى في الخطاب
المؤنث لفظ الواحد والجمع لانك تقول ترين يا امرأة وترين يا نسوة لكون وزن الواحدة مفقودا بحذف العين
واللام لان اصله مرأيين حذفت الهمزة ثم قلبت الياء الفا وحذفت فبقي مرين بحذف العين واللام
ووزن الجمع تفعلن لان اصله تراين كرضين حذفت الهمزة كما ذكر فبقي ترين باثبات الفا واللام والياء
فيهما لام الفعل وفي الواحدة ضمير الفاعل واذا امرت مضارع رأى اذا بنيت الامر من يرى فعلت على الاصل
اره كارع لانه من تراى مثل تضاعة ولام الفعل واو همزة وصل لكسرة فتبقل اره وتصير بعد كصيرف
ارضوفي عبارته جوازه لان الجزاء اذا كان ماضيا بغير قد لم يجز دخول الفاء عليها فحينها ان يقول اذا امرت
قد قلت كما سوى بعض النحو فكان هذا سهوا من الناسخ فتح لا يابن بفعل يرى قد يصح فلم يتعلق بفعل الامر
ومن يرى يجوز فتح في المضاعفة واللام والوزن ويلزم ما الحاء في الوقف كما ذكرنا في نحو ومدبارا وا
اصله بوا ري صله ربه دبارين والراء من الجميع مفتوحة اذا راعى الاصل لعدم بالنا كبيه بن باعادة
اللام المحذوفة كما مر فاعرفه وترين وترين بضم الواو ودون الحذف كما في غزين لانه لضمه فيهما مثل ما علته
ولا في دون ذلك علته لان ما قبله مفتوح ترين بكسر الياء الضمير ودون الحذف كذلك تريان ديانا وتريا نه
ترين دون ذين فهو راجع الى سم الفاعل صاله راى على اعلال رام راينان في تثنيه راوين في جمعه صله
راينون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ودونه فاعرفه وهو كراع راعيان اصوتي وذلك مرئي
كمرعى في اسم المفعول اصله مرءيو قلبت الواو ياء واد غمت وكسر ما قبلها كما مر في مرمي وبناء افعل منه
اي من راى مخالف لاخواته اي مضارعه يعني كما كان يرى مخالفا لاخواته من نحو يناى في الزام حذف الهمزة منه

دون الاخوات كلّ بناء باب الافعال مطلقا سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا وغير ذلك مخالف
لاخواته من ثلاثي مجرّد الزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وذلك لكثرة الاستعمال فقول الرضي المأخذ
اصله ائتمى كاعطى نقلت حركة الهمزة الى الواو وحذفت الهمزة وكذا ارتابا وارتابوا وارتابن الخ يريد
في المضارع اصله يرتابن كيعطين نقلت حركة الهمزة الى الواو وحذفت وكذا يرتابان يرتابون والاصل يرتابون
فوزنه يفتعون ترى تريان يرتبن والاصل يرتبن والوزن يفتعلن اراد انه في المصدر والاصل ارتياب كاتعاظ
قلبت الياء همزة لوقوعها بعد الف زيادة فصار الف ثم نقلت حركة الهمزة الى الواو وحذفت الهمزة كما في
الفعل وعوضت تاء التانيث عن الهمزة كما عوضت عن الواو في اقامة فيقول ارتاءة ويقول ارتاءا ايضا
تعويض لان ذلك ليس مثل اقامة لانها لم تحذف من الفعل في اقامة بخلاف تلك فلما حذفت من اقامة لما
يحذف من فعله التزموا التعويض في الاكثر وههنا حذف في المصدر ما حذف من فعله عام فلم يحذف الى
الالتزام التعويض فجوزوا الاتيان كثيرا شائعا ويقول ارتابا بالياء ايضا لانها انما تقلب همزة اذا وقعت
طرفا ومن قبلها تنظر الالف التاء حكمها حكم كلا اخرى حتى كانها متطرفة فهو مرتاب اسم الفاعل اصله
مرتبئ حذفت الهمزة كما ذكر اصل اعلام راء مفتعل من رءى على وزن مفعل مرتبان اصله مرتبئان مرون اصله مرتئيون
وارتئ فعل الواحد الغائب اصله ارتاى كاعطى حذفت الهمزة ثم تقدم وقلبت الياء الفا وحذفت فقيل ارتا على
وزن افت فهو مرتئ في اسم الفاعل من المؤنث اصله مرتئيات اصله مرتئيان اصله مرتئيات وذلك
مرتئيات وذا لك مرءى في اسم المفعول اصله مرءى حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا ثم حذفت
لالتقاء الساكنين بقيها وبين التنوين فوزنه مفاعا وتقول في اسم الفاعل حالة النصب جاءني مرتئيا
مرتئيا بالاثبات لخفة الفتحة ومرتئ بمرءى ههنا الصغير في اسم المفعول تقول جاءني مرءى ورايت مرءى ومررت
بمرءى بالحذف في الجميع لثقل الياء الغلظ عند الكسرة وانفتاح ما قبلها وتقول في تثنية اسم المفعول مرءيان
بفتح الراء ولم يقلب الياء الفا لان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها البتة ولو قلبت حذفت فقلت
مرءان لزم الالتباس عند الاضافة نحو مرءاي زيد وفي جمع مرءون بفتح الراء اصله مرءيون قلبت الياء
الفا وحذفت فصار في المؤنث اصله مرءيات قلبت الياء الفا صار اثنان اصله مرءيتان مرتئيات بفتح الراء
اولم يقلب الياء الفا لالتبس بالواحدة وتحول وتقول في الامر منه ارتبئ بناء على الاصل المرفوض
وهو من ترى حذف حرف المضارعة واللام فبقي ارءا ربوا اصله ارءيوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها

وحذفت ادى صله اردى نقلت كسرة الياء فحذفت والتزموا في ارتا ارين علم وزن افعل فالياء هو اللام
بخلاف الواحد فانها ضمير وبالتاكيد ارين باعادة اللام كاعزون لو قال ارون بحذف الواو لقلت الضمة
عليها الرون بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها ارتان ارتيان بالتهى اى وفي التهى لا ترتا لا
لا ترا الا ترى لا ترتا ترتيا وبالتاكيد لا ترين لا ترتان لا ترتن لا ترتان لا ترتيان وكذلك
ظاهر كما عرفت فيهما من حذف اللام في لا ترى في الاثبات في البواقي لا ترين والاعادة في الواحد
وحذف الواو الضمير تاء عند التاكيد فيه فافهم ذكرت كثيرا مما يستغنى عنه تسهيلا على المستفيد واعلم
ان مادتك المصدرة من الحروف والمشتقات حكمها الضم كحكمها غير مهموز الاول الهمزة قد تخفف على
حسب المقتضى وفيما ذكرناه ارشاد وتقول في فعل من تهمز الفاء انا ال اى اصلح كاختار وابتاع
اى تصركما مضى والاصل اءتال وابتال قلبت الهمزة الثانية ياء كما في ايمان وخصص هذا بالذكر لئلا
يتوهم انه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل يبتر فيجوز قلب الياء تاء وادغام التاء في التاء كما يتعدى ويثر
فعال ائتال كاختار وابتال كما مضى من غير ادغام لا كاعتد وائتر لادغام الا ان الياء ههنا عارضة
غير مستمرة ويحذف في اكثر المواضع اعني عند حذف همزة الوصل في الدرج وقولهم قال الزور في ازور
خطاء واما اتخذ فليس من اخذ بل من تخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم والا لوجب بقاء اتخذ هذا آخر
الكلام في الهمزة فلنشرع في الفصل الذي نختم الفصول وهو فصل في بناء اسمي الزمان والمكان
وهو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقا من غير تقييد وهو من الالفاظ المشتركة
مثال المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه فتقول بناء اسمي الزمان والمكان من يفعل بكسر العين
على مفعل بكسر العين للموافق كالمجلس بالسلام والمبيت في غير السالم اصله مبيت نقلت كسرة الياء
الى ما قبلها او من يفعل بفتح العين وضمها على مفعل بالفتح اى مفتوح العين اما في مفتوح فللموافق
واما في مضموم فلتعذر الضم لوقوعهم مفعلا في الكلام الا مكرما ومعونا ورجح الفتح على الكسر لخفته
كالمذهب من يذهب بالفتح والمقتل من يقتل بالضم والمشرب من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم
والمقام من يقوم اجوف والاصل مقوم اعل اعلال قام والمكان منهما مظنة اعتبار من اما تجاوز سما
من يفعل بالفتح والضم على مفعل بالكسر نشارا الى جواز بعوله وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع
والجزر مكان يجزر الابل والمرفق مكان الرفق والمفرق مكان الفرق ومنه مفرق الراس المكرم مكان التكون

والمنسك مكان العبادة والمنبت مكان النبت والمسقط مكان السقوط ومنه مسقط الرأس يعني ان
هذه الكلمات جاءت مكسورة العين على خلاف القياس والقياس الفتح لان المحزن من مجرى مفتوح العين
والبواقي من مضموم وحكى الفتح في بعضها اي فتح العين في بعض هذه المذكورات على خلاف القياس
وهو المسجد والمسكن والمطلع واجاز الفتح فيها كلها على القياس الكرماني في المجمع قال ابن السكيت
في اصطلاح المنطق الفتح في كلها جائز ولم ينعه يعني في كل هذا الذي ذكرناه انما يكون اذا كان
الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره اي غير صحيح الفاء واللام فمن المعتل الفاء اسم الزمان والمكان
مكسور غير ابدا كالموضع والموعد الا ان الكسر فيهما انما يتبين اذا بنيتهما على الواو قال ابن السكيت ويقع
انه سمع موضلا بالفتح وسمع الفراء موضعا بالفتح قال الشيخ على ما رواه الكسائي فاصبح العين وكذا
على الشاذ وابن تغلب في الموجل وبعضهم ذلك شاذ ومن المعتل اللام اسم الزمان والمكان مفتوح العين ابدا
سواء كان المعتل مفتوح العين او مضمومها او مكسورة واويا كان او يائيا قلبت اللام الفا كالمأوى
والمرمى مثال بنيتهما على ان الحكم واحد فيما عينه ايضا حرف العلة وفيها البسرك ودرومأوى الابل
و قال الكسر فيها اولى هنا نظرا لانهم يقولون معتل الفاء بكسر ابدا ومعتل اللام بفتح ابدا فلم تعلم ان
معتل الفاء واللام كيف حكمه ففتح لما تكرر كثيرا من دون ذلك حتى وجد في بعضها بعض المجوز
انه مفتوح العين كالناصر نحو موضع الفاعل في كلام صاحب المفتاح ايضا بناء الى ذلك ويدخل على بعضها
تاء التانيث مما للبس نحو المظنة اذا اراد البقعة وذلك مقصور على السماع كالمظنة المكان الذي يظن ان
الشيء فيه والمقبرة بالفتح الموضع الذي تقبر فيه الميت والمشرقة الموضع الذي يشرق فيه الشمس وتسهل المقبرة
والمشرقة بالضم لان القياس الفتح لكونها من يفعل مضموم العين وقيل انما كان شاذا اذا اريد به حكم
الفعل وليس كذلك قال المراد هذا المكان المخصوص قال ابن الحاجب انما جاء على مفعلة بالضم فاسما
غير جار على الفعل لكنها تميزت فاورده وشبهها وقال بعض المحققين انما جاء على مفعلة بالضم اريد
بها انها موضوعة لفعل ذلك ومختارة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل والضم البقعة التي يسهل فيها
ان تقبر فيها اي هي المختارة لذلك وكذلك المشرقة الموضع الذي يشرق فيه الشمس لهيئة ذلك ونحو
ذلك لم يذهب به مذهب الفعل وجعل خروج صيغته عن صيغة الجاري على الفعل لبيان الاعلى خيال
معنى وكان ينبغي ان ينبه على ان المظنة ايضا شاذ لانها بالكسر والقياس الفتح لانها من ظن بالضم بنا

اسمي الزمان والمكان مما زاد على ثلثة مثل لاشياء يزيد فيه كان ورباعيا مجردا او مزيدا فيه كاسم المفعول
لان لفظ اسم المفعول اخف بفتح ما قبل الاخر كانه مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ المفعول له
الى الاسم الزمان والمكان اقرب كالمدخل والمقام والمدرج والمطلق والمسرح والخروج فالاول
مدخل الحامل والثاني مقام المكان هنا بحث نهاب اسم المكان اشار اليه بقوله واذا كان الثلثي بالكسر
قيل فيه مفعله بفتح الميم والعين واللام وسكون الفاء مبنية من الثلاثي المجرد اي ان كان الاسم
مجردا ليفيد ان كان مزيدا فيه رد الى المجرد وهي فيقال ارض مسبعة اي كثيرة السبع وماسدة اي
كثيرة الاسد ومذأبة اي كثيرة الذئب من المجرد ومسبخة اي كثيرة البطيخ احد الثلاثين والالف من الثنتين
ووجد في بعض النسخ مطبخ بتقديم الظاء على الباء وهو سهو ولكن توجيهه ان يكون من البطيخ
قال في ديوان الادب الطبخ لغة في البطيخ وهو لغة اهل الحجاز وبحديث عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يأكل
البطيخ بالرطب ان كان غير الثلاثي سواء كان رباعيا مجردا كتغلب او مزيدا فيه كعصفور او ملحقا
كل مجرنثم وعضرفوط فلا يبقى منه ذلك للتفل بل هي كثيرة التغلب والعصفور الى غير ذلك وما
ناسب هذا الموضع اسم الالة فمقول وهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر الى المفعول مثال
المحض ما يعالج به النجار الخشب لوصول الاثر اليه الخشب في قوله وهو اصح الى الالة وان كان
مؤنثا الان ما يعالج الى الجزء عتاة عنها وهو مذكر فيجوز ان يقال الا الذي هو ما وهو ما ولا يجوز ان يكون
راجعا الى اسم الالة لان المعرف انما يعاد على الالة لا على اسمها الا على تقدير مضاف محذوف
اي اسم الالة اذ اسمها ما يعالج به وليس بصحيح ايضا لانه يدخل القلم واما الدواليس باسم الالة في
الاصطلاح وقد علم من تعريف الالة انها انما تكون للافعال العلاجية لا يكون للافعال الآلية
اذ لا مفعول لها بفتح جواب اما اسم الالة على مثال مجلى اي على مفعل ومثال مكحلة اي على مفعلة
بالحاق التاء بفتحتين وذلك على السماع ومثال مصفاة اي على مفعال وانما قال كذلك لاحتياج الى الفرق
ومصفاة وهو انها جاءت على مثال مكحلة لان اصلها مصفو قلبت الواو الفا لكن ذكرها مثالا لانهم جروا
حسبته لكن على وزن مكحلة ظاهرا وقالوا امرأة بكر لهم على هذا اي على هذا اسم الالة الذكر مصفاة لانه
لما يهيئ به اي يصفى به وهو السلم وانما ذكرها لانها اجتباء وهو انما جاءت بفتح الميم وهو ليس صيغ
الالة ومعناها واحد فقال ومن فتح الميم قال المرفاة فاذا المكان اي مكان الوقوف الا الوقوف ال

وما الاسم الآلة

یعنی ذلک عارضا فی الرکوب وهو من الجالب یعنی ان ذلک لما کان موجودا منه صار حالة له ومثل
العادة للحالة الاعتیادیة والغلبة للحالة التی تحصل علیها والمبدء للحال التی کان علیها هذا فی الاعراض
الغیر القارة الذات واما غیرها فالنوع کالمرء بالاضافة والفارق والفرار بالخارجة فنقول ایضا
واحدة للمرء ورحمة لطیفة وابطال ان واحدة للمرء ورحمة ویحوها للنوع وکذا الیواقیت ولکون هذا السر

هذا کتاب کبری

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان که ادراکی را که متعلق بر دو صورت باشد یکی صورتی که از خارج حاصل شود مانند صورت
محسوسات و دوم صورتی که از خارج حاصل نشود صورت محسوسات و معقولات نیست مانند صورت امور
یعنی که نه در خارج باشد و نه در ذهن و ممتنع الوجود مانند صورت شریک الباری و معقولات نیست مانند صورت
وهمیات که در قوه وهمیه حاصل شود یعنی که از خارج حاصل نشده باشد بلکه در ذهن حاصل شده باشد
صورتی حاصل از آن صورت نیست چیزی بچیزی یا بایجاب چنانکه کوئی زید کاتب است یا بسلب چنانکه
کوئی زید کاتب نیست تصور حاصل از اضافه یعنی خواندن و آگاه شدن حاصل غیر تصور نیست مذکور
از تصور خواندن پس معلوم که چیزها را دو آگاهی مختص شود در تصور و تصدیق **فصل** بعد از آن معلوم
باشد که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب سه قسم است یکی حملی چنانچه معلوم شد در
مذکور دوم اتصالی چنانچه کوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد یا کوئی نسبت چیزی که اگر
آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد سیم انفصالی چنانکه کوئی که این عدد یا زوج است یا فرد یا کوئی
چنین که این شخص انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی را قضیه حملی یا مقتضا بایجاب یا بسلب تصدیق
باشد و احکم بر خواندن ادراک نماید و ادراک نماید و ادراک نسبت چون مقتضا باشد چون مقتضا بود که ادراک نسبت چیزی
بچیزی یا بایجاب یا بسلب یا جایز باشد و ادراک نسبت را از سه قسم تصور و نسبت البته که از محکوم علیه خواهند و دیگر
تصور منسوب به که از محکوم به خواهند سیم تصور نسبت میان این دو که از نسبت حکمیه خواهند مثلا در
مقتضا بود بانکه زید قائم است یا جایز باشد و ادراک نسبت تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که
محکوم بر است و از تصور نسبت میان زید قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه
ایجاب یا سلب حاصل نشود پس هر قضیه موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه

لیکن میخکدام از این صورت اثلثه در ذهن حاصل بخصوصه جزئیه بنیت بلکه شرح مفهوم ثلث است فصل
یا آنکه تصور بود و قسم است یکی آنکه مدرک تصوری خالی نباشد بنظری فکری چون تصور ثلث و بود
و بساشد که مدرک نباشد از این دو تا تصوری مفرد و بدیهی خواهند و قسم آنکه مدرک تصوری خالی نباشد بنظری
فکری چون تصور روح و مثال و جز و مانند آن و این قسم را تصور نظری گویند و بر همین قیاس بود
تصدیق بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج نباشد بنظر و فکر چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است و
انش گرم است و مانند آن و دوم نظری که در احتیاج باشد بنظر فکری چون تصدیق بآنکه صانع موجود
است و عالم حادث و غیر آن فصل بدانکه تصور نظری را از تصور نظری و تصدیق نظری را از تصدیق
ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارت از ترتیب تصورات یا تصدیقات معلوم بر
وجهی که مؤدی شود بمجهول تصور یا تصدیقی که حاصل نبود یا شاید بیانکه تصور جوان یا تصور ناطق مجموع
کردن جوان ناطق را از آنجا تصور انسان حاصل شود چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیرست یا تصدیق
بآنکه هر چه متغیرست حادث مجموع کردن کبری و کبری که عالم متغیرست و هر چه متغیرست حادث حاصل شود
که عالم حادث فصل بدانکه ممکن است ادراکی در بعضی جزئیات آن باشد که دیگری را از معلومات نظری
و فکری حاصل نبود تا بتواند کرد بخیالات و امور جزئیات پس بر همه کس لازمست که طریق فکر و نظر و صحت و فساد
آنرا بشناسد تا چون خواهد که مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب
حاصل کند تواند کرد و ملکه بود در نفس و بدین معنی استعداد باشد بنفوس قدسیه که ایشان را از آن جز بها
احتیاج بنظر و فکر نباشد فصل بدانکه مدرک علمای این فن از تصورات آنکه موصل شوند بتصور
دیگر آن را معرف گویند و قول شارح خواننده آن فصل بمثابه مرتبه آنکه موصل شوند بتصدیق دیگر آن را حجت
و دلیل خوانند پس معرف بر دو قسم است معرف حد و معرف رسم و حد بر دو قسم است حد تام و حد ناقص
مبانی شدن الفاظ مثل الفاظ جنس قریب انسان مشخص جوان ناطق است تا لفظ حد تام و حد ناقص و دلیل حادث عالم متغیر است
مذکور بات نه الفاظ پس حصر این فن در بالذات احتیاج بالفاظ نیست لکن چون در فهم معانی
موقوف بالفاظ و عبارات است از اینجهت بر او لویت بیشتر گفتن کرده و حال الفاظ با عتبار دلالت آن بر معانی
فصل بدانکه دلالت لفظ بر معنی است بحسب اراده واضع لازم اراده نیست که بر کسی ان شئی اولی دلالت کند
و آنرا نیز امد اول خوانند لفظ بدانکه دلالت بر آن نیز کند و وضع مخصص شئی است بشئی بر وجه مخصوص علم

بشنو اول حاصل شود علم بانچه ثانی بوضع سبق بر ان اشارت کرد الالت اشارت بحکم استعاره
سمت دوم دلالت صفحه است که وضع از دو قسم خالی نیست یعنی لفظ یا باشد چون دلالت لفظ
بر ذات خود و بر غیر الفاظ نباشد چون دلالت خطوط عمومی و اشارات بر مضمون معانی که از ایشان مفهوم
گردد و دوم دلالت لفظ است که بمقتضا عقل یا باشد یا نه اگر نه چون دلالت لفظ بر
مسموع از روی حدوث و بر لفظ و بر غیر الفاظ نباشد چون دلالت صنوبر بر موصوف بسیم دلالت
طبیعیه است که بمقتضا طبع باشد یا نه اگر نه چون دلالت لفظ بر غیر الفاظ چون دلالت اخ بر وجع صداع و غیر
الفاظ چون دلالت سرخ بر خجل و غیر ان **فصل** بدانکه ایجاز دلالت مختصر است دلالت لفظ
وضعیه است بر تمام آنکه افاده و استفاده معانی متعدد یا بیشتر بالفاظ کمتر از ان معانی دلالت لفظ بر بعض
و التزام و مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خواه ایجهه که تمام معنی موضوع له است
چون دلالت لفظ انسان بر تمام معنی خود یا ناطق و نمو که اجزای معنی موضوع له خواه
ایجهه که جزء معنی موضوع له است چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها و
التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خواه ایجهه که ان خارج لازم موضوع له
است چون لفظ انسان بر معنی قابل علم وضعی کتابت **فصل** بیوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی
موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند بر جزء معنی موضوع له خود بمجرد دلالت کند بواسطه انکه
تمام کل بتمامی جزء ممکن نیست لکن دلالت لفظ بر خارج لازم معنی موضوع له خود محتاج است بامری
ان خارج موضوع له خود از دو حال بیرون نباشد که هر کدام موضوع له دیگر دون
حاصل شود الخارج نه حاصل شود که اگر چنین نباشد ان لفظ را بر وی دلالت کلی ای نباشد پس
اصحاب ابن فورک دلالت کلی ای معتبر نیست و اما پیش علماء اصول بنیاد دلالت بر جمله کافی است
لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله کافی و پسندیده است **فصل** هر گاه موضوع
له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد دلالت مطابقه باشد بی تضمن و التزام لیکن دلالت
تضمن و التزام وی مطابقه صوت شنیده بود نه بدین معنی که ایشان تابع و صفحه هر جا وضع هست مطابقه
نیز هست اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود یا خارج دلالت التزام بود بی تضمن و اگر موضوع
له مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد یا خارج دلالت تضمن باشد بی التزام **فصل** لفظ را چون در موضع

خواستعمال کنند آن لفظ را حقیقت خوانند و چیزی که موضوع له یا در خارج موضوع له استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا محتاج باشد بقرینه **فصل** بدانکه لفظ را چون یکی وضع له باشد آن را مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یکی معنی موضوع باشد آن را مترادفان گویند چون جزء انسان و بشر و اگر هر یکی را موضوع علیحده باشد آن را متباین خوانند چون انسان و فرس **فصل** لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مرکب و مفرد و مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود آن دلالت نه بر معنی مقصود باشد چون زید ابو عبد الله و مفرد آن باشد که چنین نباشد و این بر چهار قسم است اول اینکه لفظ جزء ندارد چون هل از استفهام و نیم آنکه جزء دارد و لیکن آن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید بیم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد و لیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله و دلالت علمیت چهارم اینکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود لیکن آن دلالت مقصود نباشد چون دلالت حیوان ناطق که علم شخصی آن باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و اداة زیرا که معنی مفرد اگر تمام بیت یعنی صالح بنفسه باشد یا محکوم به شود آن را اسم و اگر نه در خود فرو کوبند و اگر معنی وی تمام باشد بدین حالی از بیت که صالح بنفسه باشد که محکوم علیه شود یا نه آن را کلمه کوبند و الا صالح باشد آن را اسم کوبند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام آن که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم اخبار سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد از بخش دیگر که محکوم علیه باشد یا محکوم به و نیاز محکوم به باشد بی محکوم علیه مرکب تام آن گویند و مرکب ناقص آن را خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب مقدمات و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آن را انشا خوانند و آن را دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام خواهد دلالت کند چون تمنی و ترجی و تعجب نداء و مانند آن و این قسم بعینه انشاء در محاورات عبارت و غیر تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این منقسم بیست بر ترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید اول باشد خواه باضافه باشد چون غلام زید خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و بر ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک معانی الفاظ مفرده را ادراک مفاد

معلم کتابت نامه انشائیه مجموع منصوص باشد و اما از اخیر و مقسمه متصدق باشد اما بیت مشتاق
چنانکه مناسب بمقام است چون مقدمه و موقوف بود بر تصور آن از بهر تصور آن احوال تصور آن را
مقدم داشتیم بر تصدیق بیان **فصل** هر چه در ذهن منتقش شود اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع
شرکت بین کثیرین از بهر جزء حقیقی خوانند و چون زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت
بین کثیرین از بهر کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یک از این کثیرین را از آن کلی جزئی اضافی
وی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزء حقیقی باشد چون زید فیما بین انسان و شاید که کلی
باشد بی عکس لکن جزء اضافی کلی دیگر باشد چون حیوان انسان فیما بین **فصل** کلی را چون قیاس
کنیم با حقیقت فرا دو تمام حقیقت فرا راست بلکه اگر حقیقت فرا راست با اخاج حقیقت فرا
اگر تمام حقیقت فرا راست را نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام ماهیت بود عمرو و بکر را
و باشد از یکدیگر امتیاز یابند الا بعوارض مشخصه چنانکه در ماهیت حقیقت بیان مذکور
نداریم چون نوع حقیقی تمام حقیقت فرا راست پس فرا او مشتق الحقیقه باشد
و هر گاه که از وی سوال کنند از نوع در جواب مقول بشوی پس نوع کلی است که مقول
شوی بر امور مختلف الحقایق در جواب ما هو مثلا هر گاه که گویند ما زید و عمرو و بکر جواب این باشد
و ان کلی که جزء حقیقت فرا دو تمام باشد ازا از آن که گویند با این مختلف است در عدد و فصل از بهر آن که
حقیقت فرا با کر تمام مشترک باشد میان آن و حقیقت بکر ان را جنس خوانند و مر او را تمام مشترک
انند میان ان دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از ان نباشد چون حیوان که تمام مشترک میان
حقیقت انسان و فرس است بهر آن که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند در ذاتیات بسبب آن جوهر
و قابل انفعالات نفسانی و حساس و متحرک بالارادة و حیوانیت از این مجموع است و یکی جزء تمام
مشترک میان الموهر مختلفة الحقایق پس هر گاه از او سوال کنند بما هو سوال کنند جنس
در جواب مقول شوی مثلا هر گاه که از حقیقت انسان و فرس بما هو سوال کنند جواب چنان باشد
زیرا که سوال در این هنگام از تمام حقیقت مشترک در ان حیوانست و اگر از انسان تنها بما هو سوال
کنی سوال از تمام حقیقت مخصوصه او باشد و حیوان در جواب شاید بلکه جواب جزئی باشد از انجا
معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو شاید که بدل حقیقت را

اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی

جسم مطلق جوهر است در این هنگام آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود

آن را جنس قریب خوانند چون حیوان زیرا که هر چه با انسان در حیوانیت مشترک است چون او را با انسان

در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آن را جنس

بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است میان انسان و نبات و حیوانات لکن در جواب سؤال

از انسان با حیوانات جسم نامی مقول نمیشود و هر جنس که در جواب از جمیع مشارکات دو باشد بعید

بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا

القیاس و ابعد الاجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در این و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آن را

جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال مذکور است بدان که اگر جزئی که تمام

مشترک است اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آن را فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز

کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد

انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و این را فصل قریب خوانند خواه مشترک باشد اما

تمام مشترک نباشد که وی تمیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس که مشترک است میان انسان

و غیر وی و این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل تمیز جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شیء

هو فی جوهره مقول شود **فصل** بدانکه نوع را معنی دیگر است که از نوع اول خوانند و آن ماهیتی است

که جنس مقول باشد بروی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بروی و بر فرس در جواب

و در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان

که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی

جوهر است و اما آن کلی از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بحقیقه باشد آن را خاصه خوانند

و این حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه

چون ضاحک نسبت با انسان اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چون

ماشی که مشترک است میان انسان و حیوان پس کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض

عام **فصل** معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان

ناطق

ناطق و در تعریف انسان ناقص و ان مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چو جسم نامی ناطق یا
جوهر ناطق و در تعریف انسان سیم رسم تام و ان مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چو حیوان ناطق و در
تعریف انسان چهارم رسم ناقص و ان مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چو جسم نامی ناطق یا جوهر
ناطق نامی یا جسم ناطق نامی و در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چو
ناطق ضاحک و در تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیت معروف اجمع اقسام حد خوانند فصل یازدهم
در تعریفات استعمال الفاظ مجاز نیز و مشترک جایز نباشد الا و قتیکه دلالت کند بر تعیین مراد و قرینه
واضحه باشد مثال اول جایز که فصل بدانکه انسان حقایق شیا موجوده چو انسان و فرس
و مانند ان و تمیز کردن میان اجناس و نصوص ان حقایق و میان خاصه عامه نهاد و غایه اشکال و اما
دانستن مفهوما اصطلاحیه و تمیز کردن در میان اجناس و اعراض عامه میان خاصه و خواص انها انسان
چون مفهوم کلمه و اسم فعل و حرف و معرب مبنی و غیر منصرف و مانند ان فصل چون فارغ شدیم
از مباحث تصورات پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات هم چنانکه در تحصیل تصورات نظریه
محتاج بود بدیهی چیزی بیاموصل بتصورات کذان معرف و قول شارح انست با قسام خود و نکری
بیان کلیات حس کرد قول شارح ازان مرکب میشود هم چنین در تحصیل بعض تصدیقات نظریه هم محتاج
بدو چیز یکی بیاموصل بتصدیقات کذان حجت است با قسام خود و نکری بیان قضایا کز حجت ازان
مرکب میشود بنابرین ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت پس قضیه قولیست
که صحیح باشد تصدیق بنود و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب معنی مرکبست از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به
و نسبت حکمیه و حکم یا بایجاب و سلب و در میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شان ظاهر شود که انجا نسبت
حکمیه هست نه انجا که شک در اوست و حکم روی نیست فصل قضیه بر سه قسم است حلیه و شرطیه منفصله
و شرطیه متصله زیرا که محکوم علیه محکوم به بود در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد انرا قضیه حملیه
خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر مفرد نباشد
حکم مفرد نباشد ان قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم بانصاف ان قضیه شرطیه متصله خوانند
خواه موجبه باشد چنانکه گویی اگر افتاب طالع باشد روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گویی
نیست چنین که اگر افتاب طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال ان قضیه را شرطیه منفصله

خوانند و موجبه چنانکه گویی این عدد زوج است یا فرد و سالبه چنانکه گویی نیست چنین که این
عدد زوج باشد یا مرکب از واحد **فصل** الحاق حملیه منفصله بر موجبات ظاهر است و بر لیسوا بواسطه
مناسبت نام موجبات در اطراف **فصل** محکوم علیه در قضیت حملیه موضوع خوانند و محکوم بر او محمول
و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و بر نسبت حکمیه معا از رابط خوانند چون لفظ هست در زید هست و لفظ
کند در زید قائم است و حرکه کاتبه در زید بر بیاض بالجمله هر چه دلالت کند بر رابطه میان محمول و موضوع
از رابط خوانند و در قضیه شرطیه محکوم علیه مقدم و محکوم بر تالی **فصل** موضوع در قضیه
حملیه گاه حقیقی باشد آن شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده است و اگر کل کاتب
پس اگر بیان کنیت افراد مذکوره است آن را قضیه مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و نویسنده نیست
و اگر بیان کمیت افراد مذکوره است آن قضیه را محصوره خوانند و این چهار قسم باشد موجبه کلیه سالبه کلیه
و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه **فصل** قضایای شخصیه و محصوره معتبر است قضیه مهمله در قوت جزئیه
است پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربعه است **فصل** حرف سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول
شود آن را قضیه معدوله المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود آن را قضیه معدوله الموضوع گویند و اگر
هر دو باشد آن را قضیه معدوله الطرفین خوانند و اگر جزء نشود آن را محصله خوانند **فصل** محمول
یا موضوع خواه بالفعل باشد خواه بالقوه یعنی ممکن الانفکاک باشد آن را قضیه ضروریه
خوانند چون هر کاتب انسان چنین و سالبه را معتبر یکی ضروریه مکنه خاصه یعنی چون کاتب سلب کاتب هیچ کدام از آن
را ضرور نیست یا بالقوه باشد که از یک طرف خالی باشد که نظر مخالف حکم است آن را ممکنه عامه خوانند
چون هر کاتب انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کاتب از انسان ضروری نیست و چون لاشیء من الانسان
بکاتب بالامکان العام یعنی چون کاتب از انسان ضروری نیست و شاید که منتسب محمول بموضوع دوام باشد
یعنی همیشگی یا غیر ضروری از این قضیه دائم مطلقه خوانند مثل کل فلک متحرک دائما و لاشیء من الفلک
بساکن دائما و شاید که مشروط باشد بشرط باشد مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا و آن را
مشروطه عامه خوانند و شاید که نسبت بالفعل یعنی در الجمله را مطلقه عامه خوانند چون هر انسان

قول
مصنف نیشت
همیشگی و دوامی ضرورت
مشارت ست بگو و دوام
از ضرورت یا دوام ضرورت
همیشه چون کل انسان ناطق
دوامی یا ضرورت شد و بگو
که هر امر حکمی محال باشد
خود واجب نیست و بگو که
دوام اعم از ضرورت ست
در ضرورت حال گرد کرد
بیاید که شد که هر امر
حتی مفهوم است خاکستر
فضلا گفته اند و قاعده در
ضرورت اهل شد شک
متعلق بشد به دوام و قاعده
و خارج مثل کل انسان چون
بیاشد یا بیاشد عدم
در ایراد بضرورت حین عدم
عدم ضرورت نیز معتبر
کل فلک متحرک دائما
و لاشیء من الفلک
بساکن دائما و در ایراد
به دوام و بشک که
موضوع اگر کرد و اطلاق
بشد از عرف عادت
جاودام و قید و بیع
قید دیگر
قید ادراجات باشد و اگر
مقصد دوام نفس
الامر خواهد
خواننده و اگر
متعلق بشد بقدر
ان قضیه باشد

کاتبن

مبدء يقين پس عمده در باب قضايات تحصيل يقين است ان عتبات ز قول موافق ان قضايا كه
لازم آيد ازوى لذا نه قول بكرميتا نكه كوئى عالم متغيرست و هر چه متغيرست حادثست پس عالم حادث
است قياس اورد صغراست بكى نشرا نكه كه دو نتيجه را نقيض نتيجه را فعل ندكوئى نباشد ميتا نكه عدد
شود زوج يا مستلزم آن اكر دو نتيجه را نقيض نتيجه را فعل ندكوئى نباشد ميتا نكه كوئى كه اكر اين زوج
جوا باشد لبكرا دى نيست پس جوا نيست فصل قياس اقترانى حملى باشد يعنى دركه قضيايات صرف
باشد و غير حملى نباشد و مقدم اول ظاهر است پس هر چه اقضا كيم و از چهار نوع است چه اكر نسبت ميا
موضوع و محمول حمليه محمول نباشد اسناد اخبار افتد بموضوعى كه دران ظهور وطرفى نسبت بود نا بواسطه و نسبت
ميا موضوع و محمول معلوم شود ازمعدد وسط خوانند ميتا نكه موضوع مطلوبرا اصغر خوانند محمول را
اكبر خوانند و حد وسط اكر محمول شود اصغر زا و موضوع شود اكبرا زا شكل اول خوانند و اكر عكس ان
باشد از اشكال ابعه خوانند و اكر محمول شود هر دو را شكل ثانى خوانند و اكر موضوع شود هر دو را شكل
ثالث خوانند فصل شكل اول اشرط است كه صغراى وى يعنى قضيه مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا
در اوسط مندرج شود و كبراى وى يعنى قضيه مشتمله بر اكبر كليه باشد تا از اوسط حكم متعدا بر
شود بيقين پس صغراى شكل اول موجبه باشد و كبراى وى كليه ضرب منتجه وى محصور چهار است
اول موجبتين كليتين نتيجه موجبه كليه باشد دوم موجبه جزئيه صغرى با موجبه كليه كبرى نتيجه
موجبه جزئيه باشد سيم موجبه كليه صغرى با سالبه كليه كبرى نتيجه سالبه كليه باشد چهارم موجبه
جزئيه صغرى با سالبه كليه كبرى نتيجه سالبه جزئيه باشد پس شكل اول پنج محصور دارد باشد
شرط شكل ثانى آنست كه مقدمتين وى مختلف باشد بايجاب و سلب يعنى يكى موجبه باشد و دبكرى سالبه
و كبراى وى كليه باشد ضرب و اين شكل نيز چهار است اول موجبه كليه صغرى و سالبه كليه كبرى
نتيجه سالبه كليه باشد ميتا نكه كوئى هيچ راست نيست و هيچ راب نيست پس هيچ زاب نيست دوم عكس
ان ميتا نكه كوئى هيچ زاب نيست و هيچ راست پس هيچ زاب نيست سيم موجبه جزئيه صغرى و سالبه
كليه كبرى نتيجه سالبه جزئيه باشد ميتا نكه كوئى بعض ج راست و هيچ زاب نيست پس بعض ج
چهارم سالبه جزئيه صغرى و موجبه كليه كبرى نتيجه سالبه جزئيه باشد ميتا نكه كوئى بعض ج
نيست و هيچ راب نيست پس بعض ج اب نيست پس نتيجه شكل ثانى نيست الا سالبه ما كليه و اما جزئيه و شرط

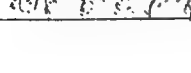
شكل

شکل ثالث اسنکه متعرض بوجه باشد یکی از مقدمتین دوی کلیه باشد ضروریه منتجه دوی شرایط
سه منتج اطلاق جزئیت سه منتج سالبه جزئیت اما ان سنکه منتج اطلاق جزئی باشد اول موجبتین
چنانکه کوئی همه ج است ب و همه ب است ا و هر دو موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه کوئی بعض
ج است ب همه ب است ا هم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه کوئی همه ج است بعض
است ا نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج است ا و ان نه که منتج سالبه جزئیت اول موجبه کلیه صغری
و سالبه کلیه کبری چنانکه کوئی هیچ ج است ب و همه ب است ا و هیچ ج نیست ا و هم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه
کبری چنانکه کوئی بعض ج است ب و هیچ ب نیست ا و هم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه
کوئی همه ج است ب بعض ب نیست ا نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج نیست ا شکل رابع مختلط
از طبع پس از ابنان نکرد بما ما قبل او ستدلی بود و ضم ثانی اول انصاد و هم انفصالی انفصال اسنکه کبری
باشد از منفصله لزومیه یا وضع مقدم و از انتیجه وضع تالی باشد چنانکه کوئی اگر ابجم ان باشد
حیوان باشد لیکن او ان است پس و حیوان است یا مرکب باشد از منفصله لزومیه یا رفع تالی و از انتیجه
رفع مقدم است چنانکه در مثال مذکور لیکن او حیوان است و اما انفصالی انفصال اسنکه مرکب باشد از منفصله
حقیقیه یا وضع احد جزئین پس از انتیجه رفع این جزء دیگر باشد و یا رفع احد المزئین و از انتیجه
وضع جزء دیگر باشد پس و از الجها انتیجه باشد چنانکه کوئی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن فرد است
پس زوج نیست لیکن زوج است پس فرد نیست یا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع یا وضع احد الجزئین
و از انتیجه رفع جزء دیگر باشد پس و از انتیجه و است چنانکه کوئی این جسم نامی است یا حجر لیکن
شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو و از رفع
احد الجزئین و از انتیجه وضع جزء دیگر باشد پس و از انتیجه و نیز و است چنانکه کوئی این جسم یا نامی است
یا لا حجر لیکن شجر است پس لا حجر باشد لیکن حجر است پس لا شجر باشد

پس از ایشان نیست

هذه رسالتی فی آداب المتعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علا لا نهایة له والشکر علی نعمائه والصلوة علی سید انبیائه وخیر اوصیائه و بعد فیکشف ارباب
العلم لا ینبغی لهم التحصیل وان اجتهدوا ولا ینفعهم العلم ثمرة ایه وان شغلوا الایام بخطوط طریقة کرکوا

مشترطیه

شرائطه وكل من اخطأ الطريق ضل فلا ينال المقصود وان ابين طريق التعلم على سبيل الاختصار على ما رايته في الكتاب سمعت من اساتيذي اولا العلم والله الموفق والمعين فاما بين المقصود في فصول شتى

الفصل الاول في فضيلة العلم وفضله اعلم انه قال رسول الله طلب العلم فريضة على كل مسلم وسئل المراد من العلم ههنا علم الحال اى العلم المحتاج اليه في الحال الموصل الى النفع في المال كالطب افضل العلم علم الحال وافضل العمل حفظ المال فيفرض على الطالب ما يصلح حاله وشرف العلم لا يخفى على احد اذ العلم هو المختص بالانسان لان جميع الحاصل سوى العلم يشترك فيها الانسان وسائر الحيوانات كالشجاعة والقوة والسخاوة وغير ذلك وبها اظهر الله فضل ادم على الملئكة وامرهم بالسجود له وايضا هو سبيل الى السعادة الابدية ان وضع العمل على مقتضى ما علم الذى يفرض على المكلف بحسبه يجب تحصيله ويجب عليه ان لم يحصل والذى يكون لاجل نفع يرجى الاحياء وفرض على سبيل الكفاية واذا قام به البعض سقط عن الباقى وان لم يكن في البلد من يقوم به اشتركوا جميعا فتحصيله بالوجوب اولى جميع العلوم بمنزلة الطعام لابد لكل احد من ذلك وعلم ما ينفع في الاخرة بمنزلة الدواء يحتاج اليه بعض الاوقات وعلم النجوم بمنزلة المرض فعلم حرام لانه تصور ان ينفع الا وهو يضر به الصلوة والصلاة وهو غير ذلك فانه ليس بحرام فاما نفع العلم فانه صفة يحلى بها من قامت هي به المذكور وينبغي للطالب ان لا يغفل عن نفسه وما ينفعها وما يضرها في قلبها واخرها فيجتنب عما يضرها ويجتهد على ما ينفعها ويجب عليه ان يصور العلم بالعقل لا يكون عقله وعلمه مجردا عليه فيقوى العقل الثاني بالنية لابد للطالب العلم من النية في تعلم العلم اذ النية هو الاصل في جميع الاحوال لقوله انما الاعمال بالنيات ولقوله لكل امرئ ما نوى فينبغي ان ينوي للعلم طلب العلم رضا الله تعالى واداله الجهل عن نفسه وعن سائر الجهال واحيا الدين وابقاء الاسلام لا لامر اخر من الدنيا والى عن المنكر عن نفسه ومن مخالفاته وعن الغير بقدر الامكان فينبغي لطالب العلم ان يصحح النية في هذه الامور ويجتهد بقدر الوسع فلا يضيع عمره في الدنيا الحقيرة الفانية ولا يبذل نفسه بالطمع ويجتنب عن الحسد ويحترز عن التكبر الفصل الثالث في ينبغي لطالب العلم الاستاذ والشريك والثبات ينبغي لطالب العلم ان يختار من كل علم احسنه مما يحتاج اليه الامور الدينية في الحال ثم ما يحتاج اليه في المال ويقدم علم التوحيد ومعرفة الله الدليل ويختار العقيق ون المحترقات قالوا عليكم بالعقيق واياكم والمحترقات ويختار الموتى كما قيل عليكم بالموتى لا بالاحياء وما اختير الاحتياط فينبغي ان يختار الاعلم والاورع والاسن وينبغي

ان يتأدب في طلب العلم اي علم اراد وفي السعي لتحصيله فاذا رحل المتعلم الى بلدة اراد ان يتعلم فيها فلا ينبغي
ان لا يعجل بالاختلاف مع العلماء وان يصبر شهرين حتى كان اختياره للاستاذ وهو الى ذكره اوربما
الى الورع فلا ابارك له فينبغي ان يثبت ويصبر على استاذ وكتاب حتى لا يتفرق باله وعلى فن لا يشتغل بفن
اخر قبل ان يصير فاهرا فيه وعلى بلد حتى لا ينقل الى بلد اخر من غير ضرورة فان ذلك كله يفرق الامور
المقربة الى التحصيل ويشغل القلب ويضيع الاوقات واما اختيار الشريك فينبغي ان يختار المجد
الاورع وصاحب الطبع المستقيم ويجتنب كسلان والمعطل ومكثار الكلام والمفسد الفتان قيل
في الحكمة في الفارسية ناريد بدتر بود از ماريد ناتواني هيكنزار ياريد ماريد نها هيچ ياريد
ياريد برجاي وبراي مان زند وقيل فاعتبر الارض باسمائها واعتبر الصاحب بالصاحب وينبغي ان يعظم
العلم واهله بالقلب غاية التعظيم قيل الحرمة خير من الطاعة حتى لم يؤخذ الكتاب ولم يطالع ولم يقرء
الدرس الا مع الطهارة وينبغي ان يجوز كتابة الكتاب لا بقرطاس وتترك الحاشية الا عند الضرورة
لانه ان عاش ندم وان مات شتم وينبغي ان يتبع العلم بالتعظيم والحرمة لا بالاستهزاء ولا يختار نوع
العلم بنفسه بل يفوض امره الى استاذه لان الاستاذ قد حصل له التجارب في ذلك عند التحصيل وقد
عرف ما ينبغي لكل احد وما يليق بطبيعته وينبغي لطالب العلم ان لا يجلس قريبا من الاستاذ عند السبق
بغير الضرورة بل ينبغي ان يكون بينه وبين الاستاذ قدر القوس لانه اقرب الى التعظيم وينبغي لطالب العلم
ان يحترز عن الاخلاق الرديئة فانه كما لا ينتفع به قال رسول الله صلعم لا يدخل الملئكة بيتا فيه كلب وصورة

الفصل الرابع في الجد والمواظبة والهمة

ثم لا بد لطالب العلم من الجد والمواظبة والملازمة قيل من طلب شيأ وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج وقيل بقدر ما يعطى يتهنى ما لا يتهنى قيل يحتاج في التعلم الى
جد الثلثة المعلم والاستاذ والاب ان كان في الجهود ولا بد لطالب العلم من المواظبة على المدرس والتكرار
في اول الليل واخره وما بين العشاءين ووقت السحر وفي ما قيل من اسهر ليله بالليل نفد فوح قلبه
بالنهار وبعشر ايام الحداثة وعنفوان الشباب لا يتهيأ له بعشر حميد ايضعف المتن وينقطع عن العمل بل
يستعمل الوقت في ذلك الوقت واصل عظيم في جميع الاشياء ولا بد لطالب العلم من الهمة العالية في العلم فان
المرء يصير بهمته كالطير يصير بجناحيه فلا بد ان يكون همته على حفظ جميع الكتب حتى يحصل البعض فاذا
كانت له همة عالية ولم يكن له جد او كان له جد ولم يكن له همة عالية لا يحصل له الا قليل من العلم وينبغي

ان يبعث نفسه على الجد والتحصيل والمواظبة بالتأمل في فضائل العلوم وفوائدها فان العلم يبقى وغيره يفنى فانه جهوفائدته قبل العالم واحيا وان ماتوا وكفى بهذه العلم داعيا الى التحصيل للعاقل قد يتولد الكسل من كثرة البلغم والرطوبات وطريق تقليله تقليل الطعام وذلك لان الذي من كثرة البلغم وكثرة البلغم من كثرة شرب الماء وكثرة شرب الماء من كثرة الاكل والخبز اليابس يقطع البلغم والرطوبة وكذا اكل الزبيب لانه يكثر الاكل منه حتى لا يحتاج الى شرب الماء فيزيد البلغم والحواقل البلغم ويزيد في الحفظ والفصاحة وكذا التفي يقلل البلغم والرطوبات وطريق تقليل الاكل التأمل في منافع قلة الاكل وهي الصحة العقل وغيرهما والتأمل في مضار كثرة الاكل وهي الامراض وكلالة الطبع وقبل البطنة تذهب الفطنة وينبغي ان لا يأكل الا طعمة الدسمة ويقدم في الاكل الالطف الاشهى وان لا يشتغل في الاكل والنوم الا لغرض الطاعات كالصلوة والصوم وغيرهما

الفصل الخامس في بداية السبق وقدره وترتيبه وينبغي ان يكون بداية السبق يوم الاربعا كما قال سليمان لم يشتهها من شئ بدئ في يوم الاربعا الا وقد تم قبل كل عمل من اعمال الخير الا بدان يوقع يوم الاربعاء وهذا لان يوم الاربعاء يوم خلق الله فيه النور وهو يوم نحس في حق الكفار وتكون مبارکا للمؤمنين واما قدر السبق في الابتداء ينبغي ان يكون قدر السبق المعتد بقدر ما يمكن ضبطه بالاعادة مرتين بالرفق والتدريج فاذا اتمال السبق في الابتداء واحتاج الى الاعادة عشر دارات فهو الانسب لكن لا ينبغي ان يعتاد كل ولا يترك تلك العادة الا بجهد كثير وقد قيل الدرس في والتكرار الف وينبغي ان يبتدئ بشئ يكون اقرب الى فهمه الاساتيذ كانوا يختارون للمبتدئ صغارات المتون لانها اقرب الى الفهم والضبط وينبغي ان يعيد السبق بعد الضبط والافادة كثيرا لا يكتفي المتعلم شيئا لانه بها يزول كلالة الطبع ويذهب الفطنة ويضيع الاوقات وينبغي ان يجتهد في الفهم من الاشتغال بالتأمل والتفكر وكثرة التكرار فانه اذا قال السبق وكرر المتكرار فانه اذا قال السبق وكثر المتكرار والتأمل يدرك ويفهم وقل حفظ حرفين حرفين بتماع وردين فاذا هما وجد في الفهم ولم يجتهد مرة او مرتين يعتاد ذلك فالفهم فلا يفهم الكلام البسيط فينبغي ان لا يتهاون في الفهم بل يجتهد ويدعوا الله ويتضرع اليه فانه يجيب من دعاه ولا بد لطالب العلم من المطارحة والمناظرة فينبغي ان يكون بالانصاف والتأني والتأمل فيحترز عن الشغب والغضب فان المناظرة والمذاكرة مشاورة انما يكون لاستخراج الصواب وذلك انما يحصل بالتأمل والانصاف

ولا يحصل بالغضب الشفاء وفائدة المطارحة والمناظرة اقوى من فائدة مجرد التكرار لان فيه تكرارا مع زيادة وقيل مطارحة ساعة خير من تكرار شهر لكن اذا كان مع مصنف سليم الطبع حاد الذكاء وفي المناظرة مع غير سليم الطبع فان الطبيعة مشوشة والاعلى معه غير المجاوزة موثرة وينبغي لطالب العلم ان يكون متأملا في جميع الاوقات في دقائق العلوم ويجتنب فان فاتها بادر الى تداركها بالتأمل وهذا قبل تأمل ذلك كالعدم من التأمل قبل الكلام حتى يكون صوابا فان الكلام كالسهم فلا بد من تهذيبه بالتأمل قبل الكلام حتى يكون ذكره مصيبا وفي اصل الغفلة هذا اصل كبير وهو ان يكون كلامك الفضل مناظرا بالتأمل ويكون مستفيدا في جميع الاحوال والاوقات ومن جميع الاشخاص قال رسول الله الحكمة ضالة المؤمن فاينما وجدها اخذها وقيل خذ ما صفا ودع ما كدر وليس لصحيح العقل عند ذوي العلم والمختار ان يشتغل بالشكر بالسان والاركان بان يرى الفهم والعلم من الله ويرى الفقراء بالمال احق به ويطلب من الله التوفيق والهداية فان الله تعالى هو المستعان وعليه التوكل حسبنا الله ونعم الوكيل بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا وينبغي لطالب العلم ان يكون زاهدا غالبا لا يطمع في اموال الناس قال رسول الله اياك والطمع فانه فقر حاضر وينبغي ان يقنع بما عنده من المال ويعلم ان الغنى هو غنى النفس وعلى هذا قال رسول الله ليس الغنى عن كثرة العرض انما الغنى غنى النفس وكان في الزمان الاول يتعلق الحر من العلوم حتى لا يطمع في اموال الناس وبه جاء الحكمة من الناس افقر والعالم اذا كان طامعا لا يبقى لعلمه نور العلم ولا يفوز بالحلوة وينبغي لطالب العلم ان يعتبر نفسه بكل نفيس يرغب فيه بالذكر فانه لا يستغني قلبه حتى لا يبلغ ذلك المبلغ وينبغي ان يكرر دروسه الا حين مرارا وسبق الهوج لان قليل الاسى اربع مرات وسبق المدينة ثلثة وبين قلبه ثنتين والذكاء قليل والصدفة ادرج واقرب الى الحفظ والتكرار وينبغي ان لا يعتاد الحافظة في التكرار لان الدرس التكرار لا بد ان يكون بقوة وذلك طور لا يجتهد احد ان يجتهد نفسه لذلك فيقطع من التكرار فخير الامور اوسطها ولا بد لمن اراد ان يرقى في العلوم من اول التحصيل الى آخر العلم الفضل الثالث التوكل لا بد لطالب العلم من التوكل في طلب العلم ولا يهم لا مر الرزق ولا يشتغل قلبه بذلك بل يصبر ان لطالب العلم امر عظيم في طلب سبيل الآخرة وهو افضل من القرابة عند اكثر العلماء فهو جدير على ذلك فقد وصل لذة هو فوق سائر اللذات لذتها ولهذا كان محمد الحسن الطوسي ان اسهر الليالي حتى عمل له مشكل ان يهنأ بانبياء الملوك ويسر هذه اللذة وينبغي ان لا يشتغل بشيء ولا يعرض عن الفقه والتفسير والحديث وعلم القرآن

منهم قبل العلم فرأى فيه كلا بد منه الا بد الا عز منه الفصل الثالث في الورع في التعلم روى بهذا الباب
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال من لم يتورع في تعلمه ابتلاه الله بأحد من ثلث شتا اما ان يمنه في شبابه او يوقعه
في الوسائط او يبتليه بخدمة السلطان فمهما كان طالب العلم اورع كان علمه انفع والتعليم المرء وفوائده
اكثر ومن الورع ان يحترز عن الشبع وكثرة الكلام فيما لا ينفع وان يحترز عن اكل الطعام السوآن يمكن
لان طعام السوآ قرب الى النجاسة والنجاسة واسطة عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة لان البطنا
الفقراء يقع عليه الاعتماد دون على الشراء فيأخذون بذلك فيذهب بركته وينبغي لطالب العلم
ان يحترز عن العيبة وعن مجالسة كثار الكلام فان من يكثر الكلام يسرق عمره ويضع اوقاته ومن
الورع ان يجتنب من اهل الفشار والعابث فان المجاورة مؤثرة لا محالة وان يجلس مستقبل القبلة
في حال التكرار والمطالعة ويكون مستأنسا بالنبي صلى الله عليه وسلم ويغتنم دعوة اهل الخير ويحترز من دعوة الظلوم
ويطلب الحلمة واستدعى من الصالحين فينبغي لطالب العلم ان لا يتهاون بروعاية الآداب في السنن فان من
تهاون بالسنن حرم الفرائض ومن تهاون بالفرائض حرم الآخرة قال بعضهم هذا حديث عن رسول الله
وينبغي ان يكثر الصلوة ويصلي صلوة الخاشعين فان ذلك عون من التحصيل والتعلم وينبغي ان يستحب
وفقر على كل حال في المطالعة وقيل من لم يكن الفقر فخرا كما يثبت الحكمة في قلبه ينبغي ان يكون في البيت
بياض ويستحب الحبر ليكتب ما يسمع كما قال النبي صلى الله عليه وسلم اقيدوا العلم بالكتابة وعلامة
محبة الفضل الجاد بغتة فيما يورث الحفظ والذكا واقوى اسباب الحفظ الجد والمواظبة وتقليل الغذا
وصلوة الليل بالخضوع والخشوع وقراءة القرآن من اسباب الحفظ قيل ليس شئ ازيد في الحفظ من قراءة
القرآن لا سيما النظر الكسبي في قراءة القرآن نظرا فضل المقولة افضل اعمال المتعلم قراءة القرآن نظرا
او كثرة الصلوة على النبي والمحافظة على العمل واكل الكندر مع السكر واكل احد وعشرين زبيبة حمراء
في كل يوم وكل يوم وينبغي الحفظ وينبغي من كثرة الاشتغال وكل ما يقلل البلغم والوطوبات ويزيد في
الحفظ وكل ما يزيد في البلغم يورث النسيان كثرة المعاصي كثرة الهموم والاحزان في امور الدنيا كثرة
الاشتغال بالعلم يورث قد ذكرنا الا نه لا ينبغي للعاقل ان يهتم لامور الدنيا لانه لا يضر ولا ينفع وهموم الدنيا
لا يمنع عن الظلمة في القلب هموم الآخرة لا يمنع عن الوجد في القلب ويحصل العلوم وينفي الهم والحزن واكل
الكثيرة والتفاح الحامض نظر المصلبة وقراءة لوح القبور والمرور بين قطار الجمال والغناء الفعل الجيد على

الاوجه

الارض والحجامة على نقرة القفا وكل ذلك يورث الفقر الفصل التاسع فيما يجلب الرزق ويمنع وما يزيد في العمر وينقص قال طالب العلم من القوة وصحة البدن والعمر نقص الصحة ليكون قارئ البال بطيب العلم وكل ذلك صنفوا كتابا فاورد البعض ههنا على الاختصار قال رسول الله صلعم لا ينزيد في الرزق ولا يرد القدر الا الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر فثبت بهذا الحديث ان ارتكاب الذنب يسبب فقر الرزق خصوصا الكذب يورث الفقر وقد ورد في الحديث ان الكذب يحرم الرزق وكذا الضحك جنبا يمنع الرزق وكذا كثرة النوم ثم النوم عريانا والوضوء قائما والاكل جنبا والنهار دون بقاط المائدة وحرق قشر البصل والنوم وكنس البيت في الليل وترك القيامة في البيت مشتت قدام المكانس ضوء الا بوبين بالسهام والخلال بكل خشبة وغسل اليدين بالتراب الطين والجلوس على العتبة والاتكاء على الجدار وحل الباب والوضوء في المبزر وخياطة الثوب على بدنه وتقبيل لوحه بالشوك ليتبيت العنكبوت في البيت والنهار دون بالصلوة واسراع الخروج من المسجد الاستكبار في الذهاب الى السوق والاسطام في الوضوء منه وشراء كسر الخبز من الفقراء الثابتين ودعاء الشر على الوالدين وترك تظهر الاولاد واطعام الكلب بالنفر كذا في ذلك يورث الفقر عرفت في ذلك بالآثار وكذا الكتابة بقلم معقور الاشاط بخط مكروه الدعاء للوالدين والنعم قاعدا والترمل تمام والغسل والنفير والاسراف في الاكل والتوانى والنهاون في الامور قال رسول الله صلعم استنزلوا الرزق بالصدقة والبكور مبارك يزيد في جميع النعم خصوصا في الرزق حسن الخط من مفاتيح الرزق وطيب لكل الم يزيد في الرزق وعرق حسن على عمارة الزنا وكنس الفناء وغسل الاناء مجلبة للغناء واقوى اسباب المجالبة للرزق قائمة الصلوة بالتعظيم والخشوع وقراءة سورة الواقعة خصوصا بالليل وترك العشاء وسكوت بين نيارك الكبيرة المبارك وقت الصبح خصوصا المجد قبل الاذان والمداومة على الطهارة واداء سنة الفجر والوتر في البيت وان لا يتكلم بكلام اللغو فضل من اشتغل بما لا يعنيه يفوته ما يعنيه قال علي عمارة اذا تم العقل نقص الكلام ومما يزيد في العمر ترك الاذى توقير الشيوخ وصلة الرحم وتحرز عن قطع الاشجار الرطبة لاعند الضرورة واسباغ الوضوء وحفظ الصحة ولا بد لطالب العلم من ان يتعلم شيأ من الطب تبرك بالآثار الواردة

في الطب الكبير جمع الشيخ الامام ابو العباس المستغفري

الكتاب المسمى بطب النبي صلعم يجد من طلبه

والحمد لله العالمين

تمت